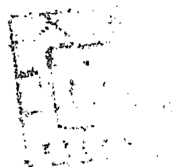
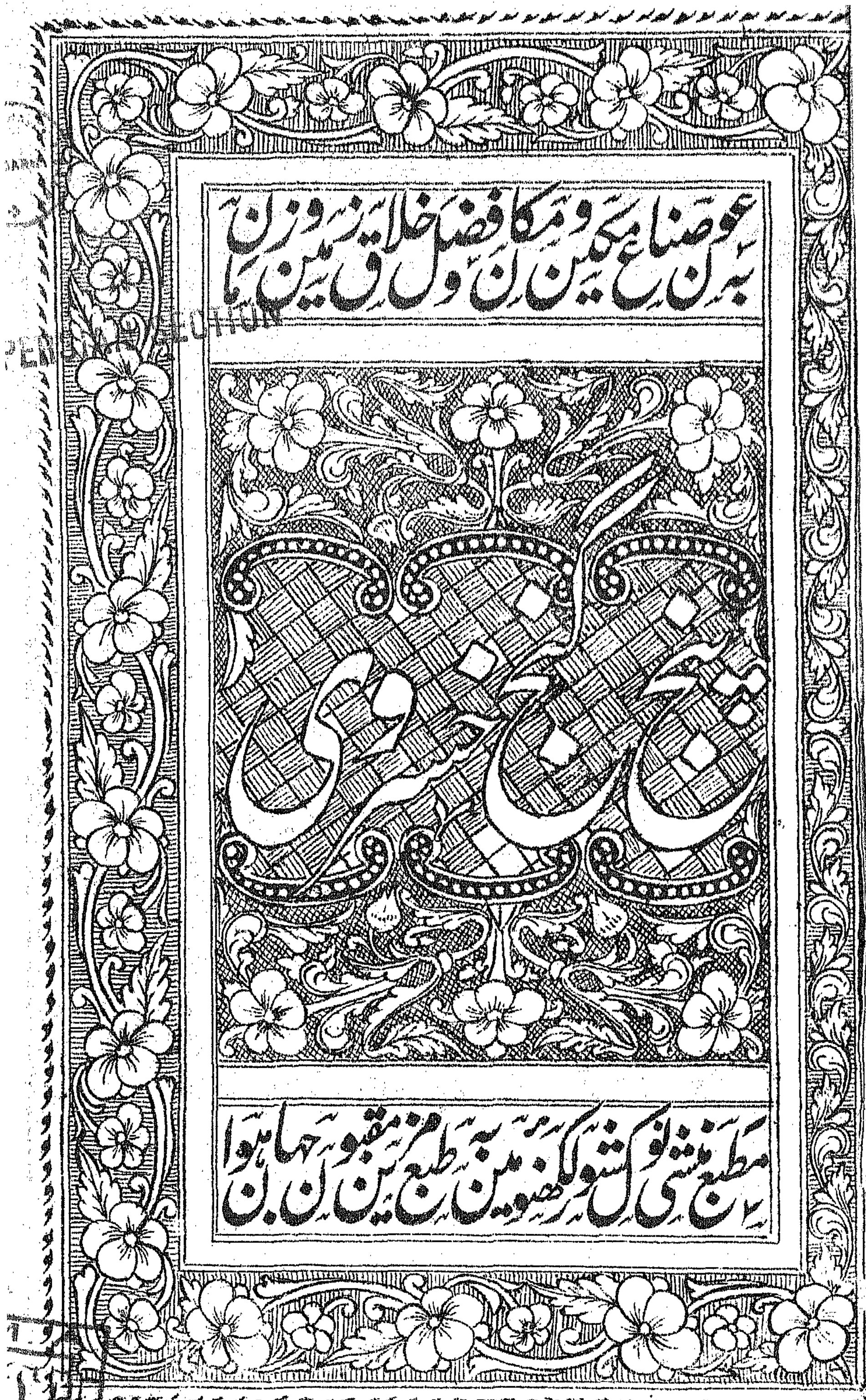
[illegible]

[illegible]





باہتمام بابو منوہر لال سپرنٹنڈنٹ

پنج گنج خسروی

بسم الله الرحمن الرحیم

ف چون این سطور را مسلسل خوانند عبارت نثر که اکثر جا بانمکینی محاورات آراسته شده متضمن بیک فسانهٔ دلکش پیدا مے شود

چنین بلبله گویند دانایان پرفن که تاریخ جهان بر قدر امکن

در زعفران صفات به
شعر روشن تاب
رنگ و بوی صوری را از گلشن
انداخته بیت در تن خستهٔ
بروز ایام + + + + گونه
گمان ما را بمعمورهٔ عین الیقین راه
احتیاج علاج شافی فرمود قطعه
از حرص زر ا

نقاد جواهر معانی
زین گونه نمود درّ فشانی

مبصر حقیقے کز جاجهٔ
حقیقت داده سر بجیب خاموشی
برگ ریز دوری داشته
راز جدا ائے
گلهای نعت نثار روضهٔ
و بر طپیدگی دل سوختهٔ
مضے بدل اهل یقینان
دیباجه بود

عاشقی چون بفسانه دل سوخت
انچنین تار محبت افروخت
که اندران عصر

رابدگان معرفت
غنچه ساخته و بلسان
غفلت انگیز و رخیالهاے
تا کنم ......
تو آئین مرسل که جانان
ثمرهٔ دیدار که بالمشافهه
بر دل گنج نظم بیخبران
و دل جوش کند ولوله پس

گل این در که غواص گفت
سلسله گوهر این نظم

کہ درپیشین
زمان
شہ
زادۂ
بود

شعر اگدا ئے
عاشق
جان
دادۂ
بود

بنجوبی
پیچو
گلگل

گاہ خود دل روشن ما
حال و آینده مارا
بملک دل اند ٭ دلم شواد کہ
جمعیت و کامرانی روزی چراز
برحسن زاہد فریب
کوے دل بوده
٭ دران مکان رشک ارم
خرافشان مشحون مانده مانند
سرمست نشۂ اشعار دلکش
ہم اکثرے از کلام بلذت درد
بودند صندلم برجبین قشقہ چشم
عزیز مصرجان مرا عزیز داشتند و
بہ القصہ انپاشتند یکی از انہا کہ

کہ
اندر عصر قران
پیشین

تجاره
پسر
بحسن
شیرین

فرہاد
مثال
عاشقی
داشت٭

تخم
مہرش

بجز براشتی حرف برزبان اونہ
شعرای استقبال معروف بلغات
نظربین دانند بحضور مجلس نصیب محبان کہ چون
ت علوم وچہ باساس اسباب
آن دلکش جامہ زیب پران
گلرخان ہریک ٭ دل
تر از این فرہاد نیر جبا
درکوہستان الفت بہ
ہزار بسوز گداز عندلیب عشق
سرخوش جام عشق و سخن لطیفے
دل ہرکس چون غنچہ بہ نسیم سخن
مجتہم درمزرعۂ سینہ ہا کاشتند گلگل
در دل داشتم جان و دل مارا

گذشتہ
اعرف

بو علی
شاه
قلندر
اشرف

داشت
افغان
پسرے
را
منظور

حسن
درناز

بنام آلہ واصحابہ واتباعہ
نمودبیت فدای نام عزیزان
درفنون دقاق اند گردد
بارخاطر دوستان ہوای
وقت ہمنفس مجلس انس
نموده صید زلف
بجادوی اختلاط دلے
سخن کلفت محن و آلام بہ بد
از سلاطین وگل حسن عروس
کہ انجمن خاص پسند عام فریب
ہم درخور وشوق دلی ہمہ ہا مانند گل جامہ
دہزار ہزار شوق چون اوراق
جادوانہ خود شہید چون

سفت٭

کہ
ازعصر
عشق
شده
شاہدی

ازنظرنج
نظران
زاہدی

سید
در
حسن
حسین

پردم شگفته
سخن آئیوم لمن الملک گفته
چو خورشید درخشان آب رنگش
با مجد

ساخته و بآبیاری کاریز عشق
می بود * تخمی که بکشت عشق
افروخت گفت که بسانحات
فی الدب بجلوهٔ رنگین
الملک منور کردی * چیزی
فی حیاتی چون نبوی پس از
کتاب آورد * * چو
گل ورق عارض نهم *
طبع بتاب آمد سر رشتهٔ سخن به
چهرهٔ ساختم ابیات بدل گفتم از
گل بلبل آرد نشست *
چو رنگین گلی * فلک باغبان
زبان بستم با صدوم * چو از رگ

بسینه میکاشت *
اعجوبه تحفه بنام دیدار
محبوب چو نام خود پدیدار
و آن عاشق

فزوده با دانه دانه
افگند دلم دلبر
شیرین ناز و نیاز حسن و
سخن تماشائی کشتی شعر لولو نظم به
یاد خود در رمز کلام نکهبن
حسن و عشق رقری لباز و نیاز و
رنگین دوات و قلم * بکف
لاله زنار عشق بهم کشید *
عشق خود + + د حسن
چه زاری کنم * سپی اوبجا طر
عالم نماید مرا * که
دلم طلبی * زتر بی به
زآدینه یوم * زبی سال

محبت در شور *
عشق را بین چه نیازی دارد
با پر آبرم چه سازی دارد
نیازی مجبوب

انداخته رباعی چون مهر
نظری که زمهر بر دلم داشت *
صفحه صفحه نوشتی و بنور طغرای
کاندر عشق آوردی * دل
گونه نگوئی و براه این مثال
جام محبت پردانه ابیات ز
از لعل شنگرف را * سپی
وراق او جدول اندر کشم *
پرداختم و سخن را مانند روی
کنم * که آرد بخوبی بگلشن
کلامی که آید مرا * سبتی
که دارد کشش * بدیباجه کردم شروع
هشتاد و دان * هزار و صد و دو بآرام

علی
عارض تابنده به نور جلی
یک سوی او طرهٔ حوران شکست *
حسن خوشش * جان *

شاه
بوده
نام
سنگیش
فقیر
از تاب
عشقش
تفته
دل بود
چو
مجنون
در
عشقش

سواری مضمون بر سمند قلم بر
اند گوهر نشر سخن این
ولشان و انا پسند
بالفت گزینی و دلربائی
دل و عالم عالم از تیغ
جمال رنگین مهر سا و
افتاده و از عکس رخساره
وی کشوده مسرور و شادمان
و پیچیدگی دل هجوم طپیدگی آورده
ان گل سرو قدی بدست آرم و در
مثالان را بر د
و درین تنهانشینی چند باشی و
وردان آورده پهر اقبه آمدم نظم ز

مست
جوهری
بود
در
عشق
بنام
آذری
بود
در
آتش
غم
چو
نام

ولان آفاق سخن که
مزاج صافی طبع که نقشه و
جلوه نما باد که در بزم
شش جهت طاق و بخرد و در
بسل رخسارش چون گل
دلارام باجی را که از حسن رفتار
که در آب رفته خورشید بتلاش او از
م باعث اتفاق و فاق و امید و
تصور نمود که درین بوستان که هر
تنهائی چراغ حرق شوم مثنوی بود
پهم آن فرگان چو
بلبل تا درین غم چند باشی و در آن
دلبران قرعه نگمند م

بکاخ
بالا
گل تازی
است
بشاخ
رعنا
منظر
از چار
طرف
در دیدن
زیر او
جای
شرف

سخن رس بحضرت الهی
سبک جرعه مروق تو اندر یخت
محبوبان سیماپری رشکی که
شهره انفس و آفاق بر آمده بلبش جهان جهان
شگفته و دل هزار هزار هزار در و
یش کبک را از بینا بی دل
عکس خود رسن آویزان شنا نهاده
گردیدن او آنکه روزی که عشق
او حشر تکده نازو نیاز
او عشق همدم و
نهی سرو بود هر تیر او جان
ارم رشک که جان فتوح بود
الفت را و زدید ار

عزیزان
به بست
جان
جهان
بسته
بدام
گره
پیچ پیچ
است
زره
بر زره
نور
بنی

آشفته
دل بود

بدین
آشفتگی

نامش
محبت

چه
نام
خویشتن
گامش
محبت

رکاب
آسا

دل را نبحتے آمد ٭ غم آ
آشنا مد ٭ بصبح و شام
طور گاه گاہے تماشا دیده ا
بحد تفنگی رسید از عزلت برخاسته
بر در مکتب که دلم بگرد او
من گرفته فرو طلب نمود که چونی ز
ن گل گلگل شده گویش بر عزمم
چه داری پرسید گفتم دلبری را
را فی الحال کامیاب یافته قماش
روز به بالفت مضاعف
با محبان طور دنیش ٭ ا
مثال و باز آمدن نگه به چشم کر
یش ازین فراموش و مانند

منیر لیست

گه گاه
ز وصل
کام
منیر لیست

غم
داشت
ز شورش
رقیبان

سید یر
ز عشق
چون
غریبان

اندر سینه گفتم گفت
از رخش لعلی همید یدم ٭ و لے
او بسطت دل مشتاق و
زن شدم روان روان بر درا و رفتار
رسیدم مصرعه بر آمد بر
رباند مرا ٭ گفتمش که بتر از توام ز
شعر گفتم او را کاهی شه خوبان ز
عشق شاهدی بیخو اید مصرعه
پاره پاره دیدم و بزاده غم
بصفات او پر آوازه شد فرو که
شور انگیز دل فتراک آویز
نرگس بحیرت باز مانده
تنور بے عشق از سینه در جوش غزل

در

دیدن

شرف
روز و شب

در
شام و صباح

حسن
او کرد
بدیده
مصباح

صبح تا شام
نقاشش
گوئی

رحمت ٭ که جام عشق با جی را او
نقد عشق دل گاهی نه سنجاند ٭
جان با و فاق الکاشتم روزی شعله شوق
گردی نجات یافتم و بمیان سراغ
مکتب خروشم ٭ مانند مهر
با لوف نشاط بمعانقه من
دلبرت ٭ مبتلا گشتم چو مجنون لذت
نگهه بمن بصه
حسودان ریختم چون این دل
دنبالک تو را
بجست پاے بوس
بر غنچه لب اوست و شوار مجال
که دلم باہے بے آب ز

از
رخ او
تافته

مهر
علے
از دل
او یافته ٭

حسن ٭
حسینے
ز جبینش
عیان

طرز
حسن ٭

بے پابوس دلبر	عشق گرفته بهر اسباب زحسن ٭ بماند ٭ هرچند دو ان گشت راهمدم باد تفصیل اجمال لازم خیال خود بسته شوق	دیدار چو دید طالب خویش	بتے دید پریشان کرد اد ٭ آمد سیماب زحسن ٭ میخواست دلبر اینکه که روز بے باشنان گنگ که آمد باتنی چند از دوستان درشب او که	بامید یکه به بیند روی شب	بر وتاب زحسن ٭ بیهات دلم درخواب ٭ این طرفه که قبیح و روبخواب زحسن ٭ موج رخشانش آفتاب را قدر آرزو ولیش میداردو
بفتراک سمندش دست بر بر	بر جوزفادان ارم ترجیح میشمار وبی نورانی خورشید ملبوس نازنینان در از نور ٭ زصاف آمیزیش	بر خواند زهر غالب خویش	بسواری منزل گردون که طرز او نورست عزم بالجزم بدان مخنها ٭ آن رعنا طالب دلی براسپی که ابرقی بر برق	بسر منزل خود و می آورد شوق او	منزل گردون هم طورست دهم گردید فرد دلم در عشق رانالشی گردیده گهی حیران دل سوار شده راه گنگ پیش
گهی (ابیات) خار سم اسپش	برق مثال سراسیمه وقت پس ا اسپش بفلک برشد و اسپ صنم ٭ بهر پابوس لب راشتاختم واز پرده مردمک نوبت	کوب دل او	آمد ٭ چشم ماه وخور چون سرمه بذوق او کرد ٭ آز دو ور فرشش انداختم ـ نزدیک آمده	ور دل خود می آورد شوق او	کرد ٭ دل که عاشق شده بر که بقصد شوق الفت به راه وجبل ـ سائید دل را که
کحل اشت گهی	نذر نمودم تا آنکه یاقوت بدلبستگی زلف را مانند طرهٔ		مارا هربار بکف حنائی مان تاب دادی وگهی بصید جان		وبرائے سجع خاتم حسن ـ تیر مژگان سوفار آمیز ابرو

ازره دنیش عیان
حسن چو دیدش بحجت گرفت
عشق گزیدش بحجت گرفت
داشت

تاج
شرف
گرد
مخلد افشت
شهنش
هم در
کمین
راه
دلے کرد
دوای
زخم
هرغ
بسملے

شکوه از سر غرور یکسر نهاده
کند عیش
ه ا م عاشق
نگاه خود نموده عیار سخن را
پیش رویش + +
س برق ٭ دلم را
و بدل و چشم الوفا چشم
محبت عاشقے + +
ه مرکز قشاط در پہ
ناسور ٭ چکنم چارهٔ این
دوری برداشت و این جدائی را
دلم مانده سراسیمه تن ٭ ٭
٭ درین مدت سراپا شدت

بلطف
دیده
فی الحال
به نقد
لب
خریده
جز قهر
نبود
کار
هردو
جز
وصل
نه روزگار

مخلصانه سخن به انده شعر در دل یاد توهر
بهرت ٭ به تو
دلم بر و بهرت ٭ با هزار جذبه
محبت امتحان کرده گفتم مثنوی
اندر خجل ٭ به قنوج
برین دلبری ٭ دل از عشق
خیالے و نگاہے نیامد
والا ایمن ز خار چون رقیبان آن
دوری نهاده سلطان عشق ا
بزور ٭ چون خادم +
فعل الحکیم لایخلو عن الحکمة نه پنداشت نظم
بود باعث + + +
عیش بکام و نه لوای عشرت

شام و صباحش
مے بود
عشق
در
گرد و نواحش
مے بود
روز کے
جز و
ز ملک
شعرا
خسرو
نظم
بسلک

کرد م ٭ در
تمنائے جمالم
جوهری دار بر یاقوت لب
این هند درم روحی سنے
چو شرق ٭ دلم ذرهٔ
در سرسری ٭ القصه
هر روز آن بوده که
خبر یافتند ـ مخاطره به
وصال بحاسبه معزولی افتاده شعر کنم
کراز ان دلارام چندے
من گشت زمن + + +
دلے ٭ ہجر نماید
ایام بر صفحهٔ دل از گریه تحریر

نهان
دیدن ٭
دلبر
بدل ٭
زانکه
بظاهر
بفزاید خلل
دیدن
آن به که
نهانی بود
در بطن ٭
لفظ
معانی

کرد
ولیکن
بیخبر
عاشق
زمهرش
خوشش
وناخوشش
بوصل
بهجر
بهرش
چو
چندے
زین نمط

یم وور انجام کار این
ہمین که از مدت سالے
ی عقل وانسته بسبیل تو اثر
ولار اسے بودن و از راه سعی ٭
بر ولم و اسے رسید ٭ ہجر
بوصلم شو که کار من بہ بست ٭ بهر
آن ولبر زمن ٭ خود و فا را
٭ زان که کار عشق
اندر وصل باشد کار کن ٭
از ده سال کلفت برده ام ٭
ن مضمون ولم و قلم ما
از انچه گفتی دل شاد ست و
گذشته پای قلم را اسپ ا

ہر دو
چون
ما چه
عشق چیست
بس شد
ز دو یدن
و زدو
را
ہوس
شد
ور
ہر طرفی
فتاد و

بیقرار مساعی شکور ٭ بردیم خلوم
اہی وور از آب می پویم آمد و
طمانینت تاراج برد تا دوری سراغ یافته
لا ایزال رسیدن و درین حالت
عیش ایا سے رسید ٭
نباشد از لقب + نفرتے زین
از ہمسر ور زمن ٭ +
جستن با اصل ٭ این
ے آید بد ل
سخن کوته نیاز آورده ام ٭ حق
نیجا رسید خیال دیگر بنظر آمد
از کلام تو چون مدح
و کن که ستوده بر پا و

شعرا
رفت
پرسید
قلندر
چه کسی
گفت
خسرو
منم
از عشق
رسی
وآن
نظام الدین
پیرم باشد

را صورت حال بدین منوال
دل بمقام بیتابی چگویم که
م که حال چیست گفت که
انه بودن چه گفتم رنجه
بر حال ما اے + +
گواہے بالقب ٭ من به
عالم شو ا
اے دل زعشقش کار +
جان بعشق خوش باید سر کب
اگر زعشق معنی باشد در دوست
تا در زمان دست گرفته گفت تا
اولیا زمان نعمت
یعنی تجرید خیال پوشی کدا

بود
عشق
بظاہر
مکن نظر ای
خود پرست ٭
عشق
زمعنی
کن ٭
که آن ٭
بہتر است
مدت
ممتاز
زعشقش

دوران
درآمد
بنگان
را
شعبه
او
او
برآمد

همه
بر
ویدنش
حسرت
گرفتند

تفته دل گردد و بر
و بر آمد آن بت
راه ؛ عرضم باو شنیدم
بگفتم را امرسی زده
زسینه برزد ؛ گفتم
اینک دلبر دل هم ؛
بخوبی بیلا برهمنی حکایت می
وشد خویشش هر روز نو
معموری هم آغوشش بوده
مسند جمال مرتعش نشین و
در عرصه فراخ عبادت گنجینه نظم
رایان شده ؛ هر کسے
حسب آن و بر آرند ؛

این
سوز

کان
عشق
بحسن
سے
کند
روز

یک
با دگر
این کلام
میگفت
شتند

عشق و حسن جهانی آشفته و بسمل نامه را
انگیز اطلاع و بد ابیات عشقی و هی بسیم
گفته شد و فتیولم ؛ پس نا
گوید ؛ گفت که نیک
بیلا این
گسیر توشه از لب
بزبان شیرین بدین خط
کرده با نبساط تمام جای آن
خیال و بگرنگرده از واهمات این
آن غرور و سرش آگین اگر دیش را
او بجوے کمتر
کاین طوفان شده ؛ امتحانش را
فرهاد از لب شیرینش که چشمه حیات

خدمت
بپسیم
گردیدم
باشد

گفت
اشرف
که ولایت
دارد

وآن
فقیرے
ست
چه آیت
دارد

انجبارده که محرر چگونگی
وهم جوانرا ؛ حسرت بدل درازا
آمد دیدن رخ بتان را ؛ دل
فهرهی اندجانرا ؛ عشق وظلم
گوی جان را ؛ جانم فدا
کنی زبان را ؛ آغاز داستان و
اندجانکی را که بکثرت نشاط و
که زمین و آسمان نگنجد و آبادیش
گاهی نرنجد بیلا تام عروسی بوجود
چله کش هزار ساله بخواب دیدی از
چپش خوبان بر سر او افسرست ؛ بهر
باکه علم ؛ راست نارو مدح مهر و مه
طالب لیلی و مجنون در شوقش تار کیلی

شده

رقم دلی
صاف
زمشقش
شده

نوبت
شادی
به صنم
آمده

ساعت
طویش
به قلم ؛
آمده

سخن در موضع کثرت گرفتند دل سلطان از و بیزار کردند گدارا دل بدار النار کردند	
	گذار با مهر و تیغ چشمش تنهائی چون سرور آیان به سهواً خیال نه نموده ه شود و آمده بمن ظاهر کند خود را از ین عناصر زمان ورآیان ملک ست چه امید تا آنکه مدتی دید نه خراب و سلاطین را کسی را برو آلفته کسی عشق برآمدن منصور وقت گل نام که فی اللهب دانسته بر او طلب برق ه بصحرا سی سن گردید
به دو دوم سلام میگفت چون آتش فتنه بر ملا شد بر جان دو یارا صد بلا شد اسعتی که	
	سر اپا قهر محبتش بسان او مشتاق مثال تدرو آلفته هر کسی که سیر همه اطراف کنیزان خدمت کنم و از تنهائی ر ها نم اقرارش را خراب نشاندن که کردن به ولی فسوس بدل از و شتواری درخواست او عکسی از ان مرات به فریب خیال واقفت که از ان تجرید گزین نمی شد مصرع این ترانه عشق در دل داشت میگفت مصرع میخواست که چگونه این راز را مخول و بلانه پنداشته تلاشی
اولیا ترک ولایت کرده پیش خسرو چه شکایت کرده کین چه گویم که چه شد حالت من گر قلندر بدل آرد این فن	
	بآن صداقت شعار در پیرهنه خوشگوار آمده نام دوئی کرده از گوشه وحدت از طرف چینی پور طین بنده باشم و بصد آرزو بر طرز ازم که همراه پیمان باز ال حرمان بخواب شدند شعر قرار و شتوارست به دل از ان شمه از دریافت راز درد و نه بجواب ز ین قرارش بلغ راهم آدم این خبره آلغرض عشق روان شد و بیراه صحرا بامید کی بوده درمیان مخاطره
رفت بجستجو خبر از نشان دیش گشت بدل بعدم آبادیش عزم شد به او را که بینید از و	

پریشان شد
گدا
از شاه
مجبور

فغان وناله
کردے
جان
رنجور

رسیدے
برور
سلطان
با امید

جدا

تا در صحراے ارن نام که
ے خارشش ترسید از
نهالان ارم صیاد دل
چند از بچه هنس نام جانورے
هم نفس کرد اعنی که بکشتن مار
پس از چریدن بوقت شام
دانه وهم پس بدشمن جانی این
ماند در برم ؛ در اشارت این
این جوان ؛ جان من در
یدن رارش شده این غریب که
وار جدا افتاده در کربت
برآورده پیش آمده وظهور کار او خن
؛ امید کار دارد و تو

جان
آن عجبت

انگیخته
دختر خصر اعنت

عیش
پدر
صنم
چنین گفت

نکته
بر وبال
آن درین
گفت

با صاحب

سنان وار پاشنه گذار داشت
غولان سباغه نجات
وخاطر ریخته بخواب آمد چون بعد غرور
وزاری کشاده بود و دید و
آمد طائران بزبانے که
آن بچگان آمده گفتند که
هابنا بر تیشه ے باید
از پدر ؛ کاین مرا حافظ و خو
بودی امتحان ؛ بهتر آنست که
گرفتارست نجات باید داد که
پانهاده پس هنسان
ولطف وکرم عربیانه
خدا ؛ اکنون

بازآیم
بصفات
اول

بعد ازین
هست
ولایت اول

رقت
خسرو
بقلندر
اشرف

نغمه
سرکرد
بطرز اعرف

ز خیالش که شود به خاطر
یافته زیر درختے آرمید که
بیدار شد که گلهاے مراد
بارے از دوبا بر درخت دید که
گفته مصرع منت تو کین
طفلان عزیزان را
از بچگان گفت و ؛ تا تا خورم ؛
شاد نگرد ؛ گر بحالم
مهمان با سباب مهمانی پرداخته
روزگارست که از توسن
به عیش وطبل بشادی
؛ پرسید نظم افسوس که از خواهش دل
دل را بی سرور ؛ فی الحال کارت

غنچه
دیدار
بچپه
از و

نخل
بسر و
آشنا

ئے
بدف
ونغمه

درود
آشنا

آمدو

می مانند
چون حربا
ز خورشید

رقیبان
وسط ظلم
اندر کشیدند

به لطمه
همچو
تیغے
بر کشیدند

از انجا
دور
کردندے

گرچه دور ؛ القصه آن
بخورشید بود بمیامن مراد از
در باب راز ؛ هنس این
شهریان را ملاحظه کرده
که چون ست این شهر جمله
و به حسرت در د
سحابی منجم و نامحسوس دیده
بتان ؛ واے میکرد به
مانند حالت بتان دیده عزم کاخ تو
به محلسرا رفته نازنینان حرم را
که آرزوی جوان بر آمد بمکان
چشمش مانندے دارد که کرشمه
راه شبهه بر شبه رعنائیش

عاشق
این
سخن گفت

احوال
صنم به
برهمن
گفت

پدر
دو صنم
چو
گشت
آگاه

مسدود

مستمند برهمنونی طائران
وسیله فائز شد شعر پس انگه به
وبچرا اگاه رفت جوان هر
سنگ شدن و عدم جان
قهر خدا
چه حیوان مطلق چه ناطق سخن
قطعه اے خداوند چه
ان فلک ؛ که برین شهر چه
وار متحیر مانده مهره آسا شطرنجے
ن سنگ جمادی دیده گفت مصرع
مینمود تا آنکه بتے دید که به جنت آبا
غمزه اش جان خود هر دم ببسل شمارد مصرع
و بخوبی و کمال صباحت

شرف
گفتش که
چه رازے
داری

میدهم
انچه که
سازے داری

گفت
خسرو
که نیازے
دارم

گر بمانم
بدل

راز بیافت جوان طالب مقصود که
شو کار ساز ؛
داشت از برآمدنش مربع
دریافت تعجب کنان
کار دید که شهرے به شکل
دران شهر بودند صف
که کان جمله در
این اهوان ؛ بر طرف چپ و دست
ی مع پیاده ها دید که سرمه مایرت
که مرا بود کنون شد
رضوان بخواب ندیده بانند ابروش
به کنم مهر سگانش
او عدیم الوجود نظم

مشتاق
به مجلس
نشست

پیش
بت
اندر صف
او
راست دست

مردم
همراه ؛
به تیغ و سپر

هر دم ؛
کردند

زخواری	دل بیچاره گرو ⁂ چون روے	نمود	ندبشان نیکو ⁂ بگفت جوان صحبت	آنزی و ارم	⁂ از عشق	درین
نقش	نیازے دارم ⁂ اینک دل من حاضر	بکسر	ایثار ⁂ در عشق بے	گفت	کر آن هم در	کار ⁂
رنجور	نمط خواست دوائے لب	شان	⁂ اقرار عوض کرد که	بخشم	دل و جان ⁂ آنکه عرض جوان معا	بشر
کروندے	آنجا محض خیالے دیده بر	راه	راست آمده گفت قطعه ایدل	همه کارت	بچه عنوان بسر آمد ⁂ چون	صبح
زخواری	شب یلدا سحر آمد ⁂ رازے کرده	او بود	جهانے حیران ⁂ دشوار تری بوده	لیکن	نظر آمد ⁂ منظر راه پیش	شد
زنظم برفتے	هنس بر در یا	ازین	پیش ⁂ شدی با	اولیایش	از زمین پیش ⁂ ز طرف غرب	دو مشرق
آمدے	باز ⁂ چو جان با	به قید	عشق و ساز ⁂ سخن	نخ گنم	بصفش زرین سر آمد ⁂ سر	آمد
باز	آمد در دور آمد ⁂ چون طایر چرخ	همدم	آشیانهٔ مغرب کردند	تا ممکن	حرباے روز سیه سرانه	بتاب
ازفریبش	مانند هنس که بسبب	این	مجبور از دیگران الوداع	گفت	و اوج گیر اشده ⁂ بر سر جوان	آمده
فراق	آلوده خود را دیده از	گشت	فی الحال فرود آمده آن	خسرو	خود را برکناره از سپهر	بیرون
شاه	دار بر تخت بال که سلیمان	ازو	هزار آرزو دارد	بدل	بری تمام نشانده جست ا	زرین
کرده	بهوا در آمد نظم در دوری افلاک	به هجر	م مانند ⁂ در گرم روی	اینک	بجگرم مانند ⁂ طایر زرین بال	آفتاب
تاشکیبش	در گرم خنده اسے	محکم	بریدهٔ ماه در فریبش از	اشرف	روانگے دادم	نغمه

بصحرا
بهر نخچیر ٭ شگفتے
غنچۂ دل
(نظم) در بر
پیر

نبود مش
جز
تردد
آرزوئی

که ببیند
روے
(نظم) یار

ے وفاق پویان شده
جوان که تک د و
و بلبل وار صداے شکر
گل گل شگفته مے
ش گلشن خوے بتبسم
و جوان مر د و زن
ز اغیار کس ٭ سخن در
به گل و ریحان که گل نکرده
امور شاهی نمود جامی سکه بنام او
خود چشم عالمی را که در پیمان ا
٭ که این مفلس حیان این
بر تافت ٭ جوان مدتی عیش
با یار به عیش د گر ٭

دل
بهر وصال
درکشش
شد

کردند
بهم
طراز
در دل

بخشید
ز جام
راز
در دل

گر

راه بخوابی مائل کرد ٭ شعر فغان
او داشت از عیش با لیسد
دل گفتی تا آنکه بزم طوی آراست
و گونه گونه نشاط
٭ وصل او بر
در حیرت که غرور ش
ولے بود بس ٭ و درین عیش
نشاط آورده بخواب باز آمدند
بالجمله جوان بر تخت سلطانی با
کارے نکردند حسرت آلود در
دریافت ٭ چرا از ما بچندین
رانده یار د ے ولب
مے حرج ٭ طیش دیگر ٭ تعجب

در دست

غنچے
از نغمه و گفتار غنچه

بسخنهای سحر آلیاقی

دل اشتیاق
بدست
خود کرد

بعد از آن
آرزوی دل
پدید کرد

گفت
دلبر
که چه کاری

دل کردن ز تدبیر ٭ بصحرا اسیر
چون گل از نسیم آن
سرود و رقص کنان بر انجمن
بشنودگان ر و سے
ترسم کردند ٭ پس سخن بخلوت
بینواے رسانید نظم
د دران جای ارم رشک
که بیداری همکلام سخن
نشسته بر خسار سر ا پا
نظم تعجب مے کند
و گوشد ٭ به پیمان ا
بمعانقه و مقابله مقابل
که بکام ایشان نبود هر

کردن
اسراف
بدایت
نمود

رفت
بجای
که مکانش
شده

حیرت
هر کس
ز میانش
شده

روز

ماه روئی
چو در وے زین نمط (نظم) بگذشت برسر
به سوز پاستان درویش آخر
بخان شاه امجد رفت

به نور وز سے بود نظم همه
کند عزم
عشق که عزم را
چو در وے بجهان
گذشت ناگاه بقصنا
دوران از ورفته آمنے
این داستان ملک
دغنی بدرجه الوف آمده
از روش رشک خورده ران شهر
چوان رسید که اگر دیدارش
آمد که رانی بیلا را نیز
پیش رانی رفته گفت که درین
رانی گفت ازین غول

شهر برآمدن نهانے
رفتن بجهان کامرانی
در ملک دگر نجات یابم
زین شهر خبیث

درعیش
شود کار هر
بود حرف مشق پس سخن
عیش افتاد
وصالش آشوب فتنند که جدائی
وصال او بآرام جدائی
فائده شهرت سمرت
گون بمراتب اعلے بسید نرنی هولی نام که
بهر رسیده فرده رقص و سرود
ندانم که ورچه حسن نغمه او در
عروس سخنها باید
زنے هولی نام آمده
راه خود مزن که شیرینی

باشد
لحظه آن راز شمارے باشد
زود طلبید قلندر را گفت
عاشقے گفت بلے گفتا

شهر چو او نیست آباد ملکے
اش در حزن شود اندرو
جدائیش به ظهور
ز جدائی و رطیش چون سال چهارو
ظهور نمود چه از سیم وجه ا
بدل گشته تفصیل این اجمال
چنان که دران سرزمین هر
ازجا برد درپیش چرخ
از ترانه سنجیش به جهان
عالم بچندین غلو بچه مرتبه باشد بالجمله
چون رضا بقضا است دران
حسنے دارد که پرتو روش بشاهد فلک
رشش سنے دارد و سراپا

دگر نیز چنین آمده
پنج زودینار بدین آمده
روز سوم غلغله آمد بدل
روز چهارم خلشے

روزی	فرمود که خاطر را	مهر تا هم	شوق تماشا دارد مصرع	لفت	آورده خراش دو جگور ا	ازخلل ؞
کر چون	این منصوبه با جه آن قصور	رفتند	که موسم هولی بجا آرم تا بی	گفت	کا اگر از آن شهر که مقدمه	آخر
وارو	با کسے گوئی هراسم بت بینی مصرع	زمهر	جنون رنج	بخشم تو	؞ باید که با غوا سے	هرکس
محبت	ماازدست نمی که لبا	در	نیفتے کدورت منکر یابی و	هر آرزوئیت	که بدل باقی ست بدین نمط	بدلارام
عشق	بانمیسر نشود یعنی از ان شهرو	بیابان	او چیزے نگوئی مصرع	عاشقم	پیمان که او ر ا با دل دیوانه	گفت ؞
وسوزی	که بجان راچه شده . بود	چون	آهو شوق نغمه داشت دوا سے	شیفته	جانے سے خواست چون راز	نکته
کسے را	محبت خود ما خند	ریگ	بیابان بیقرار باشد و دیوانه	هر مویت	گرد و حفظ کردن و فاست نظم	این
گفت	دگوش شنیدم خنا مه	روان	نخودم ؞ آرے مبارک آمد این	گفت	وگوی گفتن ؞ آی دلبر قلم تو	راز
تا گوید	دل بیقرارست که بصحرائے طبع	بره	معنی صید کند پس مضمون	چیزیکه	بدلداری بطریق تعجیل	بناکام
بدرویش	این فن اعنی طالبانِ علم و	شتابان	قیافی شوق رانده شعر	بخواهم بخشی	از معنے چنان	گفت ؞
کرشمه	نال قلم افتاد	در تاب	چو راجه در ترانه و رقص ستے که	از لبت چیزی	چندی راز خان و مان بی	نام و نشان
فرمود	مائل گشته بدام طره اش	افتاد	ه میگفت شعرای یار شب و روز	پناهم	برسی ؞ چون شمع بدیجور سیاهم	برسی ؞
کار	اختلاط تا بایجا رسیده که شاه بهر	دور	جام آن لعبت را کام	بخششی	میداد و عوض او بوسه میگرفت تا که کار	امروز را

خویش
بی خویش
اگر
عاشق
بود
صادق
برویم
بر آرد
دل کیف
این آرزویم
نظم بے
در کف
بحفل

سبے خویش بفرو او فردا را
دل را با اسرار کشد روزی چند
پیمان دہی آرزوی دارم جوان که
فریفته شد باز پیمان داده از
بنا چار آن لب
او دا داعی رانی بهت شده ماند
ز نور رخ تو پس از خانه چشم فرکان
دل شورا به غم معائنه کرد
تقدیر نهاده مانند دام زده
را او تعالی سایه بخشد و دل
دارم طپید
نماید فلک
خجلتم بس حرف

از آب
شد
جان
دو یار
تشنه
بے
تاب
چون
ماهی
تشنه
در بیابان
کرد تر
نگاه

جام به بزم می برد و بمستی سے
روزی عروس تو عرض کرد مصرع
اسیر او داشت گفت بجان سے
خود را یک گردانید مصرع
را شربت آرزو داده آغنی جان
روی دلارام را چه گفت شعر
اشک ریختن گرفت و شربت حیات تا
تا ماهی ببر یک جدائی می طپید
طپان شده کام ناکام
ام را آب نشاط داده ا
بدشت تا کسے
غم او غم رباید تو تی
تا سخن سیکرد و تار دل را

گفت
هر کار تو
آرم
لیکن
اولیایش
کنم تا
ممکن
بعد از آن
ترک
ز جلوت
کرده
شاه
را

وای یاران بر نوای می وسے
با و ییک
پس ایچه بخاطر عزیز باشد بیرون
چه او کند که سخن
را از نهفته فاش کرد آن ماه شب و
دلارام جز برخ تو که
بود به آتش ہلاہل حمات می نمود
باسینه پاره پاره سبے پس و
غیر کرده بحضرت آن التجا آورده بکام
بخلوت وصال رساند بیتابانه می
شتابان آهی کار
همه ای جان هر کس درین
تار تار می خکست نظم را گفت تمنا

کیست که
در عشق
نهد
سوز را
پنجم
آمد
چو جوان
پیش
یار
گفت
از و
شوخے
بیخویش

باریابد
بوقت
آخرین
دیدار
یابد

چو
درویش
این
اداے
یار
دریافت

دل خود
دادش

بدریا چسان ٭ آلغرض
اندر گفتن چشمهٔ مصلحت را
دو محبت انگاشتم شعر
به تشنگان
که دران بزم رنگین شتابد
ن عشق زیر و بالا خوش
بستهٔ صفات کریم ست بالجمله چون
ازرف عمان افتاده شام و سحر
بر حصول کار دیده پس بصحرا آن
ازو کرده خبر کند غریا دزنان و
خود بآن مربے وقت راز
را بر شوخ اخلاص نیاز نموده
کلفت بعد از راحت چون نشاط دل

بر
سرابان

جز اشک
نبود آب
در جام

افتاده
دو یار
تشنه
ناکام

هیهات
بلب
یکے
بدیگر

خرابی دل خراب و جدائی
پنداشتم وچرا صحبت اینقدر
نه بود
٭ ز بن راز که
شیشهٔ بادهٔ خمار فراق که
بهنربان بیتاب جز
از صحبت قلبی و
وار لب نیاز بر سفال تقابر نهاده ع
جویای آستانهٔ هنس که
کنان زیر آن درخت که بکار او
آشنا کرد هنس همگین حال شنیده
از حد ستگار ان باشم انچه
نازنین زیبا نمودم جان آن رعنا

یار
بخلوت
کردهٔ

گفت
گوئی تو
کلام
اشفاق

اولیا
شاه
بکلام آفاق

گفت
ناید
بولایت

مهتاب افسانه می گفت که اے
آن عذار بیهوده شراب ناب
من ٭ اے دوست مرا چنانکه
دل بخونست ٭ اکنون منصوبه
در دست بیا و نام ولشان
ولایت سخنے نمی آید آرے
ولی بهجور بیکدیگر دیدند جوان ور
ساکار عالم بر مراد قسمت ست ٭ از ان ماه
باروش بود گردید بتو سے که هر
بود رسید از خرد و تمیز
که ای آرام خاطر بیقرار برای کار
از من پس دران ناچارم
چیتی بطن فائز شد نظم

یار

نام تو
چو نیست ٭
کجا
جای تو

ذات
چه
و رسم
چه
ورای
تو

گفت پس
از من

معیار	حسرد ور ربود ٭	یک	کنهم از دل	نامش	زدود ٭ هنس سرگذشت	این ماجرا
دریافت	وگفت کار ابلهانه کردی پس	بهر دگر	سخنے که بے راه باشد اجازت	چون وهم	ولیکن دل تو از جا رفته چاره	نیست
ولے	شوریده برای خدمت حاضر آرم	فسوس	از جان ندارم ولیکن شعر	پیش قضا	چا ر هٔ کا ر	ترا ٭
درکف	صد کوشش یار ترا ٭ این گفت	از بر	پشت جوان را نشانده	انجامش	بهوا دوان وبراه انجاح کار سراپا	نافع
روان شد	وسطرفة العین آن طا ئر	مساح	فائز بمکان شده سرورگشت	بعد ازان	شهر بکهگل کرده خیال را	چون
وید	جوان را فرود آورده بطرف	بکار	بجراگاه رفت جوان	ناز	ونیاز اتحاد آموز چون	وچرا
شعر را	وجاندار ی بتان سنگین دیده	وبهم	ناک حیرت شد وگفت نظم	بعشوه داده	...... مرا	وشمنت
چکول آسا	٭ کنون که شهر و	بیابان	چو ماه ورتابست ٭ معلوم شد که	تیر فرکان	دوختن در سینه کمان ابروی سنگ که	آموخت
رخ رخشنده	بتان از کدام پرتو گرفته	اعنی که	آن قافله غارت گر	بکمان	ابروی خود ره همه بسته عکس	تصور
مه را	باین چکولیان داده پس عشق	خضر شده	جوان را بمکان فائز نمود مصرع	ره داده	بگلبانگ ابد چرخ	ترا ٭
چو	ن جوان غریب خاص و عام را	فتاپان	راه بیابان کار و باره دید که	چنین ابرو	ی شان هم از سنگ	نیست
کف	خرد بعارض حیرت	آورد	ه حیرانه بتلاش آرزوی که	بسر	داشت گام نگاه بهر جانب	درین کار
واکرد	اعنی بتلاش رائی بیبا که	بجام	دل باده اخلاص او داشت	ولدوزی	می نمود عشق میگفت که دل پر	تحیر ترا

دریک	ساعت کہ موقوف بر وقت ست	آب شیرین	وصال بخشم وا فسرد نی	آتش چہرہ	است کہ از غم او ست	چون
لحظہ	بلحظہ انقضا سازم جوان در ہر برزن	انگیختہ	دل وا آبیختہ تلاش بود و آتش	بسینہ	مینرد چون شمار ایام	کہ از نگار روشن
جان داد	ن پیش او آسان نمود رو نیکہ از	مہر تا لب	آبرو جانش بر لب بود و نہ اندوہ دل	سوزے	او روشن چون شب	ضرور
محبت	ورق او بیشتر از پیشتر شد و محل	شیرین	خسروی فرہاد کرد او رفتہ بسمل	تا وک غمزہ	تے رقاص بزم شاہ شدہ مے	گفت کہ
مصرع محبت	مید ہر روش خبر ، یا سیار	میگفت	و میگریست تا آنکہ باز بہ طنبور	رو افگندہ	زنگلہ خنیا گر کہ بحسن	فرد است
امتحان	ہم آہنگے بسر ودای مثنوی مصرع	یکے	سو مندل و تا زن	بگوش	ست ، وقت اندر پوست کندش	در آمدم
داد	ن آورد عصا فیر کہ بادۂ محبت	بہ آشنا دہ	بود با ساز ترانہ و آغاز نغمہ ہم	زلف شد	ہ چون سرو دسر و سراپا پر	ظہور
چو	ن محیط شد ر آنی بیلا بہ پرستار	آہ گفت	جا نشین مرصع کند کہ دلم بہ	دام	تماشا ست پس آمد نشست	چون کہ
دلبر	خود را یعنی جوان را با دل نگرید	کہ نے	وار خشک شدہ سوراخ سوراخ است مصرع	پی بند	ش دل حنیا و ہوسناک	شدہ ،
عاشق	را دید کہ از نالۂ غم نال گشتہ	بدلربا	ئی محن ہم آغوش ست و با آشنائی غم دوش	بدوش	ور دل گفت کہ بو قت	صبح
خود را ،	با ورساند و او را باو کشیدہ دل ا	دہ	جنون سا از غم رہاند بالاخطہ حالش کہ	از غضب	فراق کشیدہ بود دل بمقام مہر	رسید
ظلم چنین مبند	ورعشق او راستی ، کہ	او کرد	بر ہمہ من کاستی ، از بالا فرود آمدہ	دست قلتبان	خود گرفتہ معانقہ نمود	آن جوان
فغان زد	کہ ای نازنین مریا رنجے کرد ر	اشارتے	ہم گنبد برایت کشیدہ ام شعر	بگرفت	مرا بہ رنج عشقت ، این	جامہ

یار بے
بکشاد
وپیچید

ز جوش
دلظم عشق
آتش خیز
عاشق

شده
محبوب
هم آمیز
عاشق

دو عاشق
کشت

که دارم ٭ پس رہنمای عشق
ندو دوشش بدوشش در
ه بود بآب زلال وصال جسمانی ٭
و خروشش درونی که درآمدن
در جند به بر آمد
الم رفت زدو ٭
و معشوق را که بعشق یکدیگر
باخود مجنس کرده شاه اوراطلبیده گشته
گلی یافته به هزار شده گفت مصرع
محبت شده خانه چشم بر تو
شده ام همین زعشقت ٭ و در مهر تو
چو استقامت دلخواه ندیدند
این همه اسباب نشاط ٭ دو ازشهر دانش

بدین سو
این رمز
عیارستے
بدین سو

آخر ٭
دو جگر
کباب گشتند

در بحر
صفا
پرآب گشتند

جان
از تن عنصری
بر بودند

که بر آمد کار دل امید وار بود
نشاط هم آغوش یکدیگر گشتند شرر
که باشد فرو نشانده از دیده آتش ٭
دیده و آن لعبت سحرکار نازنین
باز در جلوه بر آمد آخر ٭
یافت رہائی یک یک ٭
احوال معاشرت بگوش
اندر زغوطه داد وحلقهٔ پند به
سے من درین معنی ست ا
دریاب که جز مهرکاری ندارم شعر
شده است هم جنس ٭ این را
آن مکان همچو جان بر آمده در
به محشر باد وهش حاضر آمده

و امن
نار
سمندر بگرفت

یک دو
لطمه
تقفاء
شه زرد

گوشش بگرفت
ز دل ٭
دو دو زرد

بکف آورد
گریبان او

گفت

کشان شد بردوش غبوق شوق و فتر
نم که گریبان عیش عاشقین
پس بترنم ترانهٔ شکر شدند
صوبت که در فراقش کشیده بود
هجر شکسته به
غم زده پیشت
ذکر رانی بیلا مردی اجنبی که بعین
آن لعبت شعبده بازی کرا
پس پیش جوان آمده گفت هرگاه که این
ه همنشین ز
.... که ....
آتش دوری زند مصرع
هر دو دلبر بر باز و بیم سوار شده

ابراز
درید
آن جوان

گفت
شنو ٭
اینک ٭
جهنم
ز جنس

سوخته آتش
عشقت ٭
نه انس ٭

از تو
به آسیب خنجر

یک معنی
بمعنی

ز لفظ
تن گذشته
راز یعنی

دلظم ازشہ
ہجر رفت
جان
در
کشور عشق

کلام
بہم
رفتودہ

خیال نباید کرد پس در طرفة العین
ہنس ثابت می آید بالجملہ و و از
تردد شدہ بقیۃ العمر انبساط
عالم قیاسات خیالی کہ بہ
جلیس مجلس ارم شدند شعر
گفت دلبر کہ چو نے بدل ٭ بہ
آرایشے ٭ رانی ازین حالت
خود را آبائی شمارند شدہ بغم کباب
باغ ارم متفرح گشت ترائی بہم
خود مید انستم رد تا فتے و مر
در و ہم سخن شوم ٭ ماندم ز
وفاق ٭ باشم ازان
الٰہی خاکم بخشی و نیست مرا

در جنت
وصل ہم
نمود شد

خضر آمد
شرمساری
افسوس

در گریۂ غم
شدے
چو طاؤس

کہ
ہم پیش
سکندر رود

از آب بقا

آباد اند جان فائز شدند مصرع
وگر بر کامرانی دلخواہ ہم
شعر عیش ابد بد و رجہان شد
نداز و مدتے ملک رانی کردند
می برم از کردۂ فعل در قت ٭ کار
گفتا کہ وقت رحل ٭ کنون ا
آمدہ بہ غم و غصہ
القصہ آن بیقرار تر از نبض بیمار
اشک حسرت ریختہ گفت ای
وجود مرا بگردش پرکار کہ روی ثبات
چگونہ زتن شوم ٭ این
آن بیک رواق ٭
کہ عمر بغم گرفتار باشد دور دار کہ در

گوئی
سخن
ازآن او ٭

چون کہ
اشرف
زکفش
زحمت یافتہ

روی از
دائرۂ مہر
تیافت

گفت
اکنون کہ
ولایت

ز شرق تا بغرب قطع
نشاط شدند مانند عیش
ای عیش فزودہ با و کہ بہجت
رونما آخر پیش آمد منظور
اندرین اسباب نسیان
جنت آسا یشے ٭ دلم ر
سیمہ سرا چون صحرا نوردان جنون کہ
آفاق تافت روح و
از دائرۂ مہر گہ سر ا پا
گذاشتے نظم مے
و گو ے
آن جان عالم و عالم جان
رفاقت آن قافلہ سالار محبت

کردہ ام ٭

دور
بروی تو ٭
نظر
کردہ ام ٭

از
دل و
جان
مہر ترا
خواستم

راست بگفتم
بخدا
راستم

نظم در بر
عشق
دورا
دریک
مکان ...
روضه
پرستان
چمان
کردند
روضه
ازل الا ابد
توکا عاشقان بین
بجان و دل

یار مقام سازی ٭ او
ور این کوداشت کو یارب کنان
مسافر است فنا و بیدر
هم اثرے از فنا نماند صباحی
جز احیا کم فتاالب و
آتشین ترتیب کرد ند رانی
گل و یاسمین از درخت ٭
وفوج فوج عیشش جهان گذاشته
بگشاده پیشانی نتی بشد که
آتشین شمرش گل گردیده با
صفاے عاشقان بین ٭
توهم ایدل براه عاشقی
وبهای آن نخواستن کاریست

شده
بدان
طور
ایدل اگر کنی
وفا
محن
شو
بادلبر
خویش
هم
سخن
شو
کو سنج

مرگ بکام سازی ٭ دوستی چونکه رسید
مهیمنی که داشت در آتش غم هم
محن بوده حیرانی بر آورد ندے عالے
که راه رفتن وربش ٭ در
٭ گذر ر ر ر
دل گردید که خود را بجامان هم از
ای تن گرانبار میگفت درین ٭ دلش
خود در آتش سوزان نشست که از فنا
وبیگانه و یار و اغیار
نشین خود بجنت الماوا رسید ع
را در فضای عاشقان بین و عقید دل
چو تف طور ادای عاشقان بین ٭ بر
وازین ازین ایشان برطرف شده

بی نظام
کار خسرو
بود انجام
ذات تو
بی ولایت
یابید
قاتری راز
هدایت یابد
با صور ساج
این مهره
شوند
جمله گوهر
از رو

٭ این حیرانی ز کجا کرده مهام ٭
خود شد ساکنان آنجا
غم کار بر دار افسوس
بس جرم بود
آسان ٭ بالجمله رانی صندل
شعر مهر انجم را طلب کرد
از زوال امن ٭ قراضه قراضه
شعله ای آتش از هر طرف رنگ
بر حدق دلش ساکت اند ند
فریب این و آن
این خانه معموره
فروغشان روشن با دکه
اینهمه نام ونشان گردد بس

راز
چو
شد
فاش
طلب کرد
رخت ٭
سیم و زر
و پارچه
بجت تخت
چند ٭
زر انبار
ذرا از صره
خرج کن

صفاے
عاشقان این
مرا هم
دل
چنین باشد
صفا را
سخن
بر طرز
خوبے
وفا
را
حقیقت
گفتم

عشق اندرین طریق که صفا
کز چار سوی عشق
ضرورتست می آمد اکنون بحکم آنکه شعر
بران را ، جامے ست
لبریز باده آرزو دید
که بسینه بے کینهٔ مردمان
طرازان شناسند که این سخن
نظم اربعه ایوان که جلوه
یوسف زلیخای جامی نیست ع اگر
راه سوم بر نجیکه مضمونش بجامه
گلگون نموده گلشن سخنم از بوے
پیان نکات او راک انر
و در معنی از جمال چهار دلبران سینه

بدل علی الدوام
ست
خوش باش
که آشنا
بکام
ست
گر عشق
بمن
یار بودے
کس نیست
که سنگسار بودے
آمد
سخنم

مینواست که طرفه طرازی بربندد که از
لیکن محبوبی باید که خاصان مبتلا
که دور جام بر تست ، پیرا ئه
ستجان راه ، چون دل بر شوق معطلت
تشنگان ریخت پس درین صفحه هر
و بسبب شورش دل که در جگر
که انتظام سخن چنان بسته که
نمود در حرف سرخی که
که چون شدی کار ، دوم ازان
ع گر سخن نیک
زیب شگفتن دارد شعرا یک
ورقت سخن مید اشد این نسخه که چار
هچو گل میشگفد ـ بس نام

شهره
شوند
عشق را
بین
چه وفائی
دارد
در
دل
یار
صفائی
دارد
نیز
این

اش سخن آفرینی بهره ور شود مصرع
بسبب زر و یا به شغل انوارات
شر ر تست ،
و در جام معنی که نشهٔ وفاے عاشق
از شناسان یافتم نوشته
عبارت سوز گداز گفتم و درین داستانها
حشوش که بر طرز شد چار که بر وای دیگر پیوسته
خونین جگرانت نوشتم یکے
فارنلد من فغتی ست ع کو کرد
دارد ، چارم از غازهٔ خسروی
بدلم دوستی ، احرق قلبی بسلام ا
ه عشق در دست دارد و برنگ عروس
خریدهٔ رعنا پنج گنج نمودم

این نقد
بهر بهرهٔ
[illegible]
ازان عروس
گفتم العشیق
نکفتم فسوس
ایدل
بر راه
محبت
روی
لیک ،
بظاهر
نکنی

الوے انچه دیدم
درین بستان دل گل غنچه دیدم

اغماض که پنج گنج اند
سرمه در دهنش زدم و
نگارستان صباحت تاریخ
خوبها ٭ نمودم تحفه بر
٭ به آسانی دل من
عنا دل را ٭ شعاع گل
٭ پس انگه کار

بخامه آخر
بر بیار برد که نامه آخر

از نوشتن او چنان ادراک
الامر در روز اول نسخه زیب
این مضمون ملاحت بخاطر معنی طراز
گفت این پنج گنج از ما ٭ به
زین تاریخ در خاطر ٭ که باید
مید هر از شوق هر دل را ٭
دل ز روش تجلی دیدم ٭ بخاتمه

راز باتمام رسید
کام دل بوده بانجام رسید

گردید که از مانی بستند پس از
آمده در شب ختم کاول بار تمام آمده
نظم چو آمد در تمام
رسید خاطر کردم بکام دل خرد رسید این تاریخ از
گفتم حقیقت رقی بر خاطر ٭ مبارکباد طرز
سخن حب دل از بهر
کلام الحمد لله والصلوة علی

تمگدوی ختم شد این نسخه رسم کلام
صل علی سیدنا و السلام

تمام شد

قطعه تاریخ طبع اول از جلوهٔ طبع وقاد منشی بهگوانداس عاقل تخلص

طبع شد الحال با حسن و صفا	خوب و بهتر پنج گنج خسروی	گفت عاقل از پی تاریخ سال	نیک جوهر پنج گنج خسروی ۱۲۹۰

ایضاً طبع ثانی

مو بمو پر پیچ نظم و نثر چون زلف عروس	اندرین نادر کتابے در معنی ناسفت	گشت چون مطبوع عاقل خواست از پیر خرد	پنج گنج خسروی مطبوع لوح سینه گفت ۱۳۰۰

خاتمة الطبع سابق پس از حمد و نعت میگوید بندهٔ نابلد از کوچه علم و فن سید ابن حسن ... مطبع نامی
سایه پرورده عواطف مربیانه قدردان علم و اهل علم و اهل انصاف پسند مدبر و منتظم با ثبات ارجمند مروت شناس و همت ... اعوان و یکان
بمدار احسان و مسان نامی و مشهور جناب منشی نولکشور صاحب دام اقباله که درین قرب زمان بتوسط قدرشناس علوم
منشی دیبی پرشاد صاحب ڈپٹی انسپکٹر سررشته تعلیم ضلع بدایون رساله مسمی سید که در سطراتی او بدائع و صنائع کاری
بمدار توضیح مثنوی ناشی پنج گنج خسروی است آوش الحمد چه زیبا رساله ایست کلا از یک رساله پنج حسن ظاهری پنج رساله
یعنی چهار مثنوی مجامع البحور و متفاوت الارکان و یک نثر مستدرک مستنبط میشوند و از جمله فسانه ها شیرین بعبارت نگین
نظم و نثر مختلف الحکایات عجیبه ظهور میدهد چون عبارت نثر با رنگینی اشعار که در سلسل بالحاظ جدول خوانند
احوال و شور بدبخت صحرای عشق و محبت و در آخر کامیابی آنها بوسیله امداد طائر نسیم و چون مثنوی با لفظ چمن آغاز
کنند قصه محبت کل با نجید شاه و میلان دادن سرو - و مثنوی آغاز از لفظ (فقاد) فسانه دو عاشق و معشوق و آخر تشنگی
در گرداب فنا افتادن - و مثنوی آغاز از لفظ (عاشقی) احوال حضرت شاه شرف و میلان خاطر با افغان پسر و مثنوی آغاز
از لفظ (چو گل) قصه عشق زاهدی با پری پیکری پدید میشود الحاصل هرگاه طبع رساله مذکور اجازت رفت اصل قلمی
او را از شیوع اغلاط و تغلیط و تحریف الفاظ خیلی مخدوش یافتم و هر آنچه امکان رسائی فکر بود به بقای صورت اصل نقل
منقول نسخه صحت نمودم آخر کار بکنکاش و بمشاورت آرای رزین منشی شیو پرشاد صاحب ... که اشعار که در
سخن فهمی و سخن آرائی و سنگاری کمال میدارند و علی هذا با امداد طبع وقاد منشی گوبند پرشاد صاحب فضا و منشی جگوانلال صاحب
سررشته دار دفتر مطبع که در نظم فارسی با مذاق سخن بهره وافی میدارند و همچنین از مولوی عبدالحمید صاحب و مولوی محبوب احمد
صاحب صاحب ... علم و ... مستقیم و مولوی سید تصدق حسین صاحب رضوی که در نقادی سخن ... مشهور اند و طبع رسا
انصاف میدارند بالجمله توجهات جمله صاحبان موصوف البیان مقامات مشکله این رساله بسیار ... بصحت آورده
و با اینهمه سعی و اهتمام چنانکه باید و شاید تشفی خاطر ... ناچار ... چند استدعا ... سخن سنجان قدرشناس میدهم که
اگر بمقامی اشتباه از غلطی رو دهی با چندی اصلاح درست فرمایند که مصنف علام که نام نامی بر خاتمه اصل رساله مولوی محمد علیم
چهر اموی نوشته است خیلی خون جگر خورده باشد که این گوهر گرانمایه بدست آمده

خاتمة الطبع حال بعد الحمد و المنة که رساله عجائب الصنائع و بدائع معدن سر جلی و خفی پنج گنج خسروی بار چهارم در مطبع
نامی منشی نولکشور واقع لکهنو حسب الایمای راے بهادر جناب منشی پراگ نراین صاحب دام اقباله مالک مطبع
مذکور بماه مئی سنه ۱۹۱۶ع از حلیه طبع آراسته گردید

به عون صانع بیچون و بفضل خلاق زمین و زمان

که الحال رساله مسعود امیر محمود سحرکار مهر کردار مصنف لوامع صلاح اهم در رساله مهمله

معروف به

انشای بی نقاط

از صنائع موضوعات

کلام حاصل کام اهل کمال مصنف علوم اعمال کامل الدهر منشی کامتا پرشاد صاحب

در مطبع منشی نولکشور با اهتمام [illegible] بحلیهٔ طبع گردید

۶ - ورق

لا اله الا الله محمد رسول الله

کو روا کرده کام آدم را	حمد مر کردگار عالم را

و درود ولا محدود مر رسول الله محمد صلعم را که مراسل مرسوله را گرد آورده رساله عاطله اسم کردم مدعا دارم که هر اهل علم و کمال کرم ارزا آورده اصلاح و هر دو الا سهو مر را کم دارد

مراسله (۱)

سرور دلها در اطلاعم در آمده که مدام در لهو آواره و درس علم سراسر محو کرده و در دلم صد الم در آمده آه که همواره کلام عمده مسطور کردم مگر عمل او کم کرده معلوم که علم سرور دل هر عالم و گرد آوردمال و درهم آمده درد اکه او را سهو آورده و دل را در امور لا حاصل محو کرده الا که گام در راه مرد وده اعلا مدار که کام دل حاصل گردد و دل در حصول علم گمار اگر احوال که رو داده دگر در سمعم در رسد لا محاله که مکس فرارده در کرده دهم که اولاد گمراه اسم مسعود و طالع محمود اصلا کم دارد والدعا۔

مراسله (۳)

والده مکرمه سلمکم الله صمد حمد او که مراد در مرام دل و داد و عمر اه و صد آه و داد رحم کرد الا حاصل کم و کار لا حد اسد را مددگار دارم حل که کار محال مرحل آرد حالا دل طهر را آرام در کار که حاصله در راه مراد درگاه وصول ارسال دارم گو که اکمال سرکار را صداع دادم مگر حواله ماه مسطور گردد والسلام

مراسلہ (۳)

مرودارم حسود ہلا و ور علم در آں کہ رحم و کرم دارد در درگاہ کردگار مرد صمد آمدہ حاصل کہ در دل حرص مال و درم مدار و ہمہ ہم در راہ عطا گمار گدا را درم دہ کہ اسد کرم دہ ہم مس اطلاع داد کہ اورا امساک روا آمدہ آہ صد آہ کہ در سر کو مرا رسوا کردہ عالم را معلوم کہ حصول مال و درم کار ہم آمد و ہمہ مردم سرا را حکم کرم دادم در دلا دوا کہ کردگار عالم سالک راہ مسالک کرد ملاکہ گاہ در محاصرہ امساک مدار او دل ور احاطہ او مدار۔

مراسلہ (۴)

مالک ملک وداد دوام کرمہ عرصہ لا محدود در دو دور مرور آوردہ کہ عدم صدور مراسلہ مکرم وطہ را صد الم دادہ و اورا اکہ ہل مہر ہر کس کہ در کاسہ دل آمودم مسرور ہم کرد کہ کار عالم محو کردم مگر او دل کمر و سالوس در عمل آورد و دگر سرد مہر دکا ہل العمل و امدکہ کردار اور ادلم گواہ و کردگار آگاہ کہ دام کدام امال وصال و رسم وصل کہ حد او درا اور الم کہ در آرد ولا کلام سر حال واکرد ہم ہوا دارکنم ہر دو کام در عرصہ حصول و رسد کہ حسد ہوس و ل راہ عدم سر ہر دو ہم اہل و داد و محکم گردد

مراسلہ (۵)

سعد ر مکارم مورد صرا کم سلمکم۔ السلام معمولی اسلام ہم ماہ حال سموم احاطہ گرد اگرد محل محمود و مسمار کرد کہ اسرار مہر کردہ سرا و اورا آمدہ ہر کس ہر ورا علم احوال مسرورہ حاصل و ہمہ کودک و مرد سرا و روا م صد در دو الم ماسول کہ دو صد سکہ حال عطا کرد و کہ معمار دو در و دگر را اگر وا آوردہ درو ہم کہ ہر کس کار او سر دہد والا ماہ مرد اور ددر ر دو اد لہ و ورکہ ما در سحر و مسا دردم رسد حاصل کلام در کار مصدور الصدر سریع در کار

مراسلہ (۶)

ہر دو رعل و صدرم اسعدک اللہ۔ رسول مرسولہ مع صدور مراسلہ ہر کہ و کار عالم مدام مسلہ دار او اطلاع وہم سکہ طلا ارا وصول کردہ را معلوم کہ اورا ارسال کردہ در آوردہ ہم وہم ہر گاہ کہ معاملہ معلومہ مکمل گردد اطلاع و گرد رہم

مراسله (۷)

حاکم داد گر دام علمہ۔ محمد موسوم مرد گدا ملول آمده دعا کرد که دادم ورده که احمد اللہ سواد مرا مسلسل کرده صد لکد و ده عصا سرم را داد که اما سم گواه سوال کردم که واسطه اه کرد که عدم و هر گاه که لوح سر موسوم الصدر مطالعه کردم همه مسطور رگها درم آورده در علمم درآمد الحال اگر دلال راه درگاه والا آمده ام آمال دارم که او را گاه حصول گردد و گرم عام مرام دل حاصل گردد و عمر دوام الم سر در که معامله او او احمد هم راه و رسم و داد هر دو سو مسلوک کردم او سماور اصادر گرد مسلوک کردم

مراسله (۸)

دلدار در دمهر که داده دلم را مدام ملول دارد اگر داد و عطا کرد و رسم کرم مسعود و معکوس او سراسر راه مراسل مسدود کرده مگر دل کریم مکدر آمده که واسطه او مرا الا درک همواره در ملال و کلال عدم و ورود مراسله مسطوره کلک گهر سلک آرام و سرور داد و درگردم که اللہ گواه و دلم دراه مهر اطوار اهل وداد را اکرم در کار که دگر راهم اطوار او معمول گرد و الحال دلم مراد و صال دارد اگر صداع آمد گوارا گردد حمد کرد گار او آرم و مراحم عامه را رسم مدح درد هم۔

مراسله (۹)

مدار المهام سرا همه کار ما را در احاطه عمل داده مالک مال و محل کرده ام مهلا درسمع درآمد که اراده طاهر و همم والا گوهر را رد کرده و سکه طلا را که اعداد او لا معلوم و لولم در داده ملا که کردار صدر اگر در عمل در آمد معطل کردم و سدّ راه امور محدود آمده واسطه حاکم و محکوم معدوم در آوردم که علما و ده اعمال معلومه مراصد ملال دگر هم در داده که هر واحد را گرد آوردم رساله مکمل کرده الحاصل حالا لاله هر لعل را سهر و مولد کرده ام اطلاع دارد که عمده مدار المهام ور اسم دوام

مراسله (۱۰)

مکرما وعده مسعوده واهم که داده ام در آمد گو که مکرر سهو کرد آگاه کرده ام که اطلاع هر واحد را معلوم حالا و گر معدوم آمده و اهم که اصل مع سود و سال عطا گردد که سلسله معموله دوام

والا درگاه حاکم عادل ودر رسم که دادم و دهد و اسد که حاسد رسوا گردد و محسود را مرام او حاصل
هرکس که سر صلاح دارد او را در داد گر گروه و هر کرا کار کاسد حلال آمد در عالم اصل
او حرام هم در هر محل سگ و مگس وار سراسر مردود

مراسله (۱۱)

والدم همواره طعام سحر و مسا گوارا دارم مگر کلم هلال که دلم در ملال حو الم همسر معطل و
مکسول آمده که گام گام امر محال مرا سرور و اسد اعلم آدم که اسم رسول ح ارد سراسر حالم را طول
دهد آگاه هم که در آگره کامل کامل حکما آسوده آمد طمع دارم که حاصل مصدر مکارم آمده کسی ح وارده
را همراه آرد والا دوا که صحیح گردم و سالم و در کار مصرع را آدم را وداع داده طالعم که محروم گردد

مراسله (۱۲)

دلدار کسم مطلع کرد که لاله موسوم عطار او که الحال در درگاه والا وصول کرد عطر عمده دارد
که همه عالم مداح او آمد سرورم که رود او صدا و سعد و هم دلم آگاه که عطر و گل را دارد همه ارم
مالامال آمد مگر هوس او دلم را محاصره کرده که هر دم و هر لمحه همسر مگس عسل طمع او دارم
ماسول که ده درم عطر اول مرا هم در رسد که اساس وداد محکم گردد و دوام او حواله آدم
کرده ام حمل که سوداگر مسطور را داده عطر آورده سرم معطر و مطر ادارد۔

مراسله (۱۳)

معلم اهل علوم سلمکم ۔ مراسله لاله رام لال ورد اک آمده مطالعه کرده ام آه که ماده ملا هم او
احکم امر محال ح ارد معلوم که دوام عمر را در لهو لعم داد و هم دهد و در دل هوس کم آرد اگر الله
او را محروم آورده در هر سود الد و معلم رسوا گردد و مگر الحال در کام مردک صداع هر لمحه داد و درس
طلکو مدرسه ها او را سود آورد معلوم والا اگر او محروم المعلم معدوم گردد در دادم سرورم والسلام ۔

مراسله (۱۴)

گوهر سود والد والا گوهر اکرام گوهر دار اد ۔ سحرگاه دو عدد گوهر در کلاه کرده گروه در مصر در گسارم

والا اعلم کہ کدام آگاہ آمد کہ ہر دو رامع کلاہ کامدار گوارا گردد کہ سرم آمدلا حاصل دسر و آوردہ ملال را رد کردم و دل را گرد آوردم اطلاعًا آگاہ کردم ہم او ہام آلام را در دل راہ مدہ کہ عالم و گوہر ہم آہ و درد کہ روا کہ مرصد گوہر دہد

مراسلہ (۱۵)

مادر مکرم عمر سعد ک رود ہد کہ کرد گارم مکرم را سر مہ دار و در ہر و کمک مراد و آرام درد اکہ کو رم الم راہ دور کہ دارم دلم را در صدمہ و اکردد وام دعا دارکہ آلہا کا لم روا دار مکرم عمر سال وش مکرم سد راہ او آمدہ دلم طاہر گرد و دو صاہم سود دہد اگر کارم سالم آمد ارادہ اعمال او دارم کہ در راہ اسا رہ گرد اکردم مولد و ورہ ام ہمراہ مالک گردد کہ او راسدراہ حاکم را سوال کردم کہ حکم وداع سعدودہ صادر گرد داما حوالہ ماہ مسطور کرد محروم آمدم اعمال مردم در راہ وعدہ معہود ام

مراسلہ (۱۶)

کو دکا عہد و دم روا و ردہ ہمہ حوصلہ آرام مدار و دل در ہر حال دکوہر مکرو ملال در راہ سو اسد در آمس و طلا ہمہ معدوم گردو اصلا او را اگر اعلوم کہ صدرہ سد راہ اعمال مکروہ آمدہ ام مگر در داکہ ہر واحد لا حاصل اکہا مرکم رسد کہ آلام کردار اولاد مرا سعل سالہا کردہ ہر سحر ہر مساعد کلال و ملال مرو روارد صد ہامرو دالا ہو صلہ و محمود والا اطوار در دہر حاصل احکام والد و مادر آمدہ سر اسر در امور مسعود سر گرم اما ساالک اہ مردو دو کہ آمدہ دگر معلوم حالا ہم اگر کار اہل اورا کہ معمول گردد مہر و رحم محال دور ہر محل و کس کلام واہ واہ مسلول رسد و ہم در درگاہ کردگار گرہ ہر کار محل واگر دد

مراسلہ (۱۷)

کگر و کگر و اہم داو و کلو دام کما لہ مطالع مکرم حکم دا و کہ دل ہیو سہا دار دم ہر دو سماع رعطر موکگر درا مصرع الکہ ودوم را آمدہ طاؤس وار در گردو و دو مصراع در دمہر دلدار ام در سحر در آرد کہ دلم را ارام رام گردد حاصل کہ کرم در کار آوردہ دل اردہ کرد و سر دو سر آمدہ مادو داد ادہ مہر و دلا وا در عالم حال در آرد اگر سوالم رود ہد واگر الم کسا رمعلوم

مراسلہ (۱۸)

آل سگالا سلمہا کہ در درگاہ را سوال کردہ آہ آرادہ سعد اللہ سالم آرد ہر حال و صد سکہ
ارسال دارم اگر دو کار کرم آرد و دو صد دگر دہاں در دو ہم کار روا دہ و مصالح کردہ آرد ہر گاہ
کہ ہر کار حاصل ام عطا دہ سہ صد معدودہ ہم ارسال دارم دل آسودہ دارد ہر وعدہ کہ
مسلم و محکم کردہ ام ہر اسرار او روا آرم حاصل او در دہ ماہ رود دہ۔

مراسلہ (۱۹)

محرم اسرارم سلمہ۔ کودک را حوالہ ملا کردہ در علم در آمد مدام طعام حلوا و ہم دو لد اکل عمدہ
و را گوارا دارا ما او را مادہ علم ہر عدد کہ ہر ماہ در کام علم او لا دہ لاحاصل آمد ہر گاہ کہ دور دوم
در رسد عمر لاحاصل ہر آمدہ را در ہر آمدہ والم را طول دہد لاحاصل ہر گاہ در دوام عمر ہر اگر
درس او در مولد ام محال معلوم گردد ہر اطلاع دردہ کہ او را ہمراہ آوردہ علم دہم۔

مراسلہ عدد ک

والدم موسم سرما آمدہ و حال و اسطہ آرام ہمہ مردم سرا معلوم است اگرچہ ہر کس حال سرد کردہ
والدہ امر کہ در دو ماہ دوام ہم ہر سو گرد آمد ماد در دم الم مضطر کردہ و صد آہ حالا کہ سرما
رو داد سکہا در کار مالک سرا لاعلم روا کہ راہ عدم سر دہم کہ ہر گم ہم سوال سکہ ہا دارد ہر مراسلہ
ارسال دار کہ ہر م مقصد عطا کردہ و حرم ام الم مراد در دہ کہ اسد کام اہل کرم روا آرد والا
دو سہ کاسہ سم کہ ہر واحد در ملک عدم رود ہر اس آلام و در ہر دو دل را آرام دہد۔

مراسلہ (۲۱)

کرم گارا عرصہ دو ماہ در آمد کہ دو رسالہ اصطلاح را ارسال کردہ ام آمال دارم کہ مرادم
حاصل گردد دل اضطرار دارد کہ اطلاع او لا حاصل محل ہر کہ اہل علم علامہ عصر او را اصطلاح
کلام مردک ماہ و سال کہ در کار رگ در مادہ محررہ عار آمد کہ کار کاہل مدام لا مکمل
مدعا کہ ہر دگر ہم در کار آوردہ کام روا گردد کہ با وحی مکارم گردد ہر دو مراحم سر آرم

مراسلہ (۲۲)

سرور صدر والا مدعمرہ۔ محمد اکرم را اطلاع رود کہ در ماہ محرم صادر سر اگرد دو سہ مراسلہ ارسال کردم مگر اطلاع وصول او ہمہ دم وہم اطوار او معلوم کہ کلام مؤکد را اگر گرد دہموارہ رام دل آمد کہ ہر کار را امر او رسا سہرو ہمہ اطوار او مکروہ مرسوم مردم ہمہ روا اعمال محمود وکردار مسعود کہ اسم او در سلطہ عالم مسعود گردد ہمراہ مجاہد مگر او مرد دو راہ دکردار وحالا اگر در سہ لکدم وسرد آ

مراسلہ (۲۳)

مصدر رحم آلہ رسول وصول آورد گل گرد کہ گرہ گل مراد دلہا وا آمد وا اسد کہ گل گاہ دل گلگل آمد در دو کار حسد گل و لالہ راہ حصول مدعا او وگل سکہ دادم کہ اطلاع وصول حاصلہ عمر آور دکدام لعل و گہر کہ ہمسر او گردد دوا کہ سرور مرگ گردم مالک ہر دو عالم در ہمہ رحم و عطا دارد وگل عمر او را مصر مرگ الم مدہا دو دور مہر وماہ مددگار دو رہ مردم او دارد وا دردار د۔

مراسلہ (۲۴)

لا رعمار رسا لہا رواں آورد کہ دو رم و مدد لادوا دارم اسم والا او را دمہر دو سال آمد ملال ملال کردہ کہ حسد وصال و ردعم کمال کر مہر دل ولدارم معلوم وآورد لا رام دور مرگم موصول مگو کہ اسود کہ در ملک ارام در دوا لم حکم ملک دار دوا و گرا دادم ورد ہ کہ رسم حاکم مراد رہ ور و د آرد کہ سرم گرم دو دلم سرد سر آمد کردہ اہل داد آمدہ صدا گرا دہم کہ در عدل دادار د۔

مراسلہ (۲۵)

اہل علم اور معمار را اور اکمل کہ رسالہ احوال سر اہمل حوالہ کلک کردہ عالم را ارد کہ مدام محاورہ آورد وداد اور اہم سہل و گو دک حل کہ حالا در عرصہ عالم اہل کرم راہ گوہما سر آورد دم و عالم را صدا دادم کا سم ردا آورد دلا حاصل کہ ہر گاہ کار ہر کار ہ الم دہد و صداع آرد و کار روا ز املول دارد ملک را سر گدا در سرور کہ او را ہر کار حاصل کہ اللہ مددگار دو گر را احوال گاہ امر محال کہ طالع سوال دارد وہم کا سہ آرد۔

مراسلہ (۲۶)

مکرما مسموع آمد که دوام گل و دل همدم آورده و مردم آواره گرد را محروم کرده
دل را حواله ملال کرده آرام آهو وار رم آورده و آه که مالک دو سرا وعده سوم کو دکم واحد
عطا کرد و اهم گمراه طالع او در راه مکر دارد و لا را ما در راه اهل ادراک در آورد گرد محمود و معمول
در آر معلوم که اصل عمر آدم کم محکم آمده ماه و سال را لمحه وار در دور مهر و ماه دور عمر و سرور
عالم بالا که گاه در راه عدم رود و حاصل گردد مرا ملال مده صبر کردار معمول دار سردار که همه
کس را کلمه مرده والا و لا در دور رو سردار ای اصل که دوره دل اراده او که دل اهل اسلام را آرام آمد

مراسلہ (۲۷)

مکرما عدم اصدار مراسله محرره کلک گوهر سلک مرا در اصطرار دارد و مگر سلسله وداد مسدود آمد
دوام مهر و کرم سرهم را کاهما کرد اما احوال دور و دراز مرا هم حالم را معکوس در گردد و واسطه صدور کردار
مکرم کدام آمال دارم که دو کلمه آرام سرور هم لا اساس هم گردد که دلم کمال ملال دارد هم اطلاع احوال ارسال کرم رسد

مراسلہ (۲۸)

حاسد عمر و عالم اگر مردم مال و درهم را حواله طالع دگر کردم در سر دارم و حسد حاصل گرده عهد دوام
حصر دعا آورده ملا که کار مردم آمد که گدا را اسیر وسواس ام و درهم هرگاه که کم و کم گردد همه
سلسله مسرور و طلا گسسل الهم مرگ صادر آرد که در عالم سرور و آرام هواس و هدر رحم و ام گل را اکسار د
و اسما علم که مراد دل حاسد کاسد که هر دو هم کرم در درگاه والا کام روا گردد و وصل احوال
روا آرد و اطلاعا مسطور کردم که علم حسد و الم در معرکه دل صعود گردد.

مراسلہ (۲۹)

مالدارا و طالع و رحال احد سکه مسکوکه هر او در کار که وعده ارسال محصول سرکار آمد و هم دو مرد
سکه دار حاکم درهم را احصار کرده که اراده دگر در سر و حرص طمع در دل آمال که حاصل هر عطا
گرد در ساله عوام موسومه مکرم حواله او کرده ام در ده دل مکرم و لا سارد ده که در داد

مراسلہ عدول

عروس مرام مدام ہمدم دارا وکار گرد و سر اعرصہ طول رو آورد کہ دور مولد کردہ مرا در عدم ارسال مراسلہ در اصطرار آوردہ احوال ہر کس سراسر موہوم و اطلاع وصول موصولہ ہم معدوم مگر ہمدم ہمدم عروس مراد آمدہ و مدد آرامگاہ آرام و سرور آسودہ رام آرام اکمال ارادہ وداع در سر آمدہ راہ علم سردار کہ ہمدم عروس احصال علم رو دارد مگو کہ درس کردہ محو کردم کہ واسطہ ملال گردد و صداع وگرد دہد

مراسلہ (۳۱)

عطارد کلک و کامل العصر - مادہ سال طلوع مہر مراد کہ اصلاح را ارسال کردہ وا مطالع ام ورآمد دالسلام کہ کمال در کار آوردہ او را کم حکم صادر واکردم او را اصلاح کہ در کار دل اہل علم سر گرداد آمد و آمد صد واہ محو را او را۔

مراسلہ (۳۲)

کامگار اہل مراد دوام دولہ طالع عالی دارد و آوارہ ہموار ہوس دادم کہ حصول دوام را دوام آرام اما مراد دوام الام و صد محصور گردد کہ آہ دارم درد دارم در دل راہ ہوس کام دل حاصل دہد اما کہ دارد در دل و در مرادگاہ عالم را کام رو ا مسموع کردہ رو آوردہ ام طمع دارم کہ گدا را رسم عطا و کرم مرسوم گردد اگر اہل کرم اہل درد را دوا دہد اسد او را ہر کام و مراد روا دارد دعا کہ کردگار عالم عالی وکمال را مدام محروس اساد

مراسلہ (۳۳)

برادر مکرم سلمہ الصمد آہ کہ وعدہ مرگ محمد الہ داد آمدہ کہ والد مکرم سردار دو سال اور کرد در کہ دو دو دم روح او در رہ اگر حاصل گردد کام مکرم را الام راہ در کار کہ علم را آرام و دل آسا در دعا کرد و ما در مرا الم کہ در دل گردآمدہ آہ و درد ہمرہ گواہ

مراسلہ (۳۴)

سر گرد دل اد آمد مع سعد دہ احوال مراسلہ مکرم در حصول دل آگردد کہ محامد مہر

الا امر محال کہ در مدح عطا و کرم لا اعلم الله الله کہ دوام سر مصدر مکارم والا آمد آورد و اوارد دوام سالم دار او حوصلہ کرم دہاد۔

مراسلہ (۳۵)

مصدر مراسم وداد سلامم عرصہ درد آورده کہ سالکے را اطلاعی اگر را اطلاع حواله کردم و کاسہ کار آمد و دوا دار دو را مراد و امر مع کاسہ آمد وداد طلا را محک رس کردم و سودم سر اسر کار طمع وادار آمد و را ادا دم کہ اگر سالوس را واده امر راه مده و اصل طلا دعا کردم وعده کرد حل کہ در کردار مکر وه دار و آرد و حالا طمع دارم کہ دو عہد و کاسہ عمده طلا ہمسر در دم عطا گردد در مسطوره قدم را داده امر والسلام

مراسلہ (۳۶)

مکرما ہمراه کلو آدم دو آمده ہمر ولد کرده ام و محصول ہمر واحد اک اور داد او ام کرم در کار آورده و وداع ہمر دو والده کودک معمول گرد کہ عرصہ طول رو آورده کہ کودک مسطور ہمدرد آمده ہوس وصال او دارم کہ دل در ملال و اصطرار آمد والسلام۔

مراسلہ (۳۷)

عمدالله وداد ہمراسم وداد سرا اسد وصاله علما در علم ور آمد کہ سود اگر لا معلوم الاسم کہ مادر مصدر و مصلصل و طوطا و وگر لا عدد ہوارد و عمده کلام وارد وارد و ملک محروسہ سرکار وار آمده سرور کہ سرو دادم لا احد معلوم کہ در علم مدام سرا ہو وارد لا محالہ طوطا رام آوردم را وداع دادم کہ ہمدم او مدام را ورد دوام آمد آمال کہ در ساده دور آمده سرا او را امداد کرم گردد۔

خاتمۃ الکتاب

خاکسار ہیچمدان کاتب این رسالہ دیناناتھ خلف لالہ دیواری لال صاحب متوطن قصبہ داد ونگر شاگرد جناب مولوی برہان الدین صاحب بخدمت ارباب علم و کمال می رساند کہ اگر وقت ملاحظہ این رسالہ سہوی و خطائی کہ لازمہ بشریت انسان ست بچشم دقیقہ بین درآید عیب نگیرند و بہ اصلاح پردازند زیرا کہ بحکم ضرورت بعض مقام الفاظ نے محاورہ آورده شده

قطعۂ تاریخ

انشاے بی نقاط چو نادان نگاشتی | گویند منصفان کہ تو داری عجیب طبع
باری دلم چو فکرت تاریخ مے نمود | ہاتف ز غیب داد صداے غریب طبع

قطعۂ تاریخ از برادر معظم منشی جانکی پرشاد صاحب مدظلہ

کتابے کہ نادان بہ صنعت نوشت | نشانی ست از نکتہ دانی چہ خوش
چو تاریخ جستم ز ہاتف رسید | بجوشم بہار معانے چہ خوش

خاتمۃ الطبع از جانب کارپردازان مطبع

بتوفیق و حمایت صانع شے ہمتا در نیولا انشاے بی بہا موضوع الفاظ در صنعت مہملہ متروک النقاط موسوم بانشای بی نقاط کہ بعد جانکاہی و خوض تمام باہزاران غواصی در بحر فکر این گوہر بیش بہا بدست می آید پس کار ہر کس نباشد کہ بدین راہ دشوار گزار قدم گذارد ہمچنانکہ سخنور ہنر گستر صاحب ایجاد شیوا زبان منشی کامتا پرشاد صاحب متخلص نادان کہ از ارشد تلامذۂ دریاے علم و کمال مولوی برہان الدین صاحب اند قدم تکاپو درین وادی صعب نہادہ گوی سبقت از اقران خویش ربودہ و تودیع و تفویض حق تالیف خود بہ مطبع ہذا فرمودہ بالجملہ انشاے مذکور الصفات
در صنعت ایراد الفاظ بے نقاط در احسن زمان در مطبع نامی گرامی
منشی نولکشور واقع کانپور بعالی ہمتی عالیجناب منشی پراگ نراین
صاحب راے بہادر مالک مطبع باہتمام بابو بھگوان پال صاحب
ایجنٹ بماہ اکتوبر سنہ ۱۹۱۰ء بار نہم طبع گردید

+ + + + +

للّٰه الحمد والمنة کہ

درین ایام فرخنده فرجام بہجت التیام فرحت انضمام کتاب مستطاب

برگزیدهٔ شیخ و شاب مخزن کمال و فضل

رقعات ابوالفضل

من تصنیف انیف علّامهٔ فہّامی اعاظم وزراء نامی مولانا شیخ ابوالفضل

علیه الرحمة والغفران الی یوم الحساب

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور بھگوان دیال انجہانی طبع شد

جز ۴

اطلاع

اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ دار فروخت کیلئے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپے خانہ سے ملسکتی ہے جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالت کتب کے معلوم فرماسکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل پیچ کے تین صفحہ جو سادہ ہین انمین بعض کتب اخلاق و موعظت وغیرہ فارسی و اردو درج کرتے ہین تا کہ جس فن کی کتاب ہے اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

کتب متفرقات دینیہ	بیان فی احکام الدخان
تذکرۃ المعاد	روضۃ الشہدا
فتوح الحرمین منظوم مع نقشہ جات	کربلای معلی معروف بہ کربلاے
کاغذ سفید گندہ۔	کاغذ سفید چکنا۔
ایضًا۔ کاغذ سی حنائی۔	ایضًا۔
ہفت تماشاے قتیل۔	اسرار الاولیاء
تحقیق الانساب۔	گنج الحج مسمی بہ بہ غایت الشعور کاغذ سفید
رسالہ قاضی قطب۔	ایضًا۔ کاغذ حنائی و رسمی۔
تذکرۃ الجمعہ۔	میزان الفرقان۔
خصائل السعادت مطبوعہ ۱۳۰۰ء	دعای گنج العرش معہ شش قفل۔
گلدستہ عقائد	شواہد النبوۃ۔
ظہیر الاسلام	اسرار محبت


رقعات ابوالفضل
در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد بسیار مر جبار واحد القهاری را که تمامی روی زمین را کرسی بکرسی تا دور دو قرار زد لفقا
مورونی شجاعت و صنعت خود هموار ساخته و از دوحهای سبز و گلهای زنگار رنگ سر سبز و سیراب
گردانید و از اره دندان دندانه و از اختراع گونان گون بکشایش حکمت یا مدار کوه و هامون را
بهچو شانه بصد زبان گویائی بخشید و ربع مسکون را بحکم کن فیکون انگشت نمای جهان و جهانیان
کرده زمین را نیز در جوف سبع سموات مانند نقطهٔ نون عبد الله خان استحکام کرامت فرمود آسمان‌ها را
بر دور زمین بپرگار قدرت مدور ساخت جل ذکره و لا اله غیره سلامیکه پادشاهان روی زمین
از استماع آن هزاران هزار افتخار و از اتصال آن گردن‌کشان گردون اعتزاز و احترام حاصل آید تحف و هدایای
مجلس شریف و محفل منیف السلطان ابن السلطان ابن السلطان ابن الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان
مروج التاج والسریر عبد الله خان ایجال الله عمره و دام دولته و زید قدره میگرداند علی الخصوص طائفه
کو بر سمند عزت سوار اند هر میدان لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا از بهر زیان کاری بکار زار
اقتلوا الموذیات قبل الایذاء بهر طرف جولان میدهند بین الخوف و الرجا خود را متعلقات گوئی و فساد

متعلق بسیار از معلوم مینماید که درین ایام از افواه خلق الله چنان استماع یافت که عجزه و مسکنه بلاد
ماوراءالنهر از دست جمعی مزاحمت شعار و شقاوت فرجام تاراج آن دیار در هر کوچه و بازار همچو ابر بهار زار و گریان
باشند و ساکنان آن الکا و متوطنان آن مدائن شب و روز جزع و فزع را شعار حیات خود گردانیده اند
و رطب اللسان به آن کنتم تحبون الله در مناجات فاتبعونی یحببکم الله دائم الاوقات از درگاه ایزد متعال
بجمع این بلا از ایشان و خاطر از شوکت و حشمت اختران درگاه ما یا اهل و سائل اند همیشه دوای آن حضرات
و غربا آنست که بسعادت خدمت آستان عالیشان این خاندان معزز و مشرف گردند
خاطر عاطر دریا مقاطر آیینه مناظر بندگان ما چنان است که بمضمون کریمه حب الوطن من الایمان
بآن مملکت گذر فرمائیم و بتشریف قدوم میمنت لزوم آن ناحیه را رشک خلد برین گردانیم چه آن
دیار از قدیم الایام داخل ملک موروثی این دودمان والا است و وطن مألوف این خاندان بوده
وارث آن ملک مائیم و مدام این خار خار در دل ما است که بعنایت ذات پاک ایزد متعال
تشنه لبان آن دیار را از سرچشمه دیدار فائض الانوار خود سیراب گردانیم چه من اول الامر یادشاهان
این خاندان مستقر رایات ظفر آیات گردیده و از عرش آشیانی صاحبقرانی امیر تیمور انار الله مرقده
ظهور این سعادت شده در آن ناحیه بر مسند عزت و سلطنت جلوس نموده و صاحب سکه و
خطبه مستقل گشته و تمام ملک ایران و توران در تحت و تصرف آن شوکت دستگاه شده و جمیع
سرداران گردن کشان ترک و تاجیک و چنگیزیه و ازبکیه و فرغنه و علاق و کرچی و غیره سر اطاعت
نهاده اند و از آنجا تا بملک خراسان و عراق و روم و شام و هند سر بسر مطیع و فرمانبردار گشتند
چنانکه تا حال بعنایت ذوالجلال روز بروز اقبال و دولت این دودمان والا در ترقی و تزاید است
و بمضمون کل یوم هو فی شان الله تعالی این دودمان را بکریمه ان الله یامر بالعدل و الاحسان
چنان دستگاه کرامت فرمود که از صاحبقرانی تا حال که نور دیدگان شاهزاده های والا گهر
ظهور نموده اند و نسبت به ترتیب بادشاهیت درین سلسله علیا قرار گرفته و هر یک که بوده
صاحب خطبه و سکه مستقل بالارادات شدند و ملک گیری برین خاندان والا نژاد مسلم گشت

واین نیازمند درگاه حق جل وعلا را آنقدر قوت و قدرت و شوکت و حشمت و عزت و کرامت
شد که سران و سرداران تمام مملکت ایران و توران خصوصاً گردنکشان ممالک هندوستان
که هر یک از ایشان از زمان آدم تا ایندم هیچ آفریده سر فرو دنیا ورده بودند و غرور
نمرودی و فرعونی در سر ایشان جوش و خروش داشت و طبل خودنمائی و خودپسندی
می نواختند و تمام جمهور اهل سنت و جماعت را بزجر و ظلم جلاوطن ساخته بی نام و نشان
گردانیده بودند بمضمون الفتنة اشد من القتل و آن بیچارگان را از دیار موروثی خویشتن
محروم گردانیدند چنانچه نام و نشان آن عجزه و فقرا از صفحه روزگار زائل گشته بود و از
اسلام بالکلیه اثری نمانده و بکریمه اذا جاء القضاء عمی البصر نیست و نابود گردید بعنایت
و عون قضا و قدر غلغله کفرشکنی و ناهمواری در گوش و هوش جهان بیدار و عالم ناپایدار
انداخت و ملک بی سروبن هندوستان را که بمساحت صحیحه حکماء متقدم و متاخر چهارم اقلیم
مقرر است آنچنان پاک و صاف گردانیده که تا قیام قیامت زبان ثنای آفرین
و صنعت خلق الله کشاده خواهد شد و بگوش هوش آن ایالت پناه رسیده باشد که چون
آفتاب دولت فردوس مکانی همایون پادشاه بغروب رسید سلطنت و دولت کوس اکبرشاهی
بلندآوازه گردید چنانکه ندای پر صدای عالمگیری غلغله در گنبد دوار انداخت و از
صغر سن به پشت توسن سعادت و اقبال جای کرده تیغ بیدریغ بر کمر عزت جلال الدین
استوار گردانید و آوازه بلندنامی بر فلک الافلاک رسانید و در عین طلوع نیر اقبال او دلی
بکسی که مقابله نمود همون کافر بود و آن بدبخت صاحب یک لک سوار بود و الله هزار فیل
از انجمله هزار فیل مست سرحلقه بود و خمس مائة و ست الف ضرب جنگ که هر یک کم
از دو سه من گوله نمیخورد بر گرد و پیش خود حلقه ساخته بودند و برگرد و نها استحکام کرده بودند
که همراه خود بیگر دانیده باقی سلطنت علی هذا القیاس همت بزرگان و اعانت آبا و اجداد
اینخاندان و تقویت سران و دستگیران لشکر کفار سیطل لباطل را بیک طرفة العین

نگونسار و ناپایدار نمود بخطاب انا جعلناک خلیفة فی الارض و به ندای پرصدای فرخنده
غیبی اکبر غازی خطاب یافت و بغیر آن مجموعه کفار که برزمین سیاه هموار گشتند جماعه
دیگر دران سرزمین فتنه و فساد نمودند مثل عبد الله خان و ابراهیم خان و اسکندر خان
و خانزمان و بهادر خان و حبیب خان وغیره که هر یک خود را صاحب سکه و خطبه میگرفتند
و درد ماغ ایشان غرور و اشکبار نیز بود که در ملک بنگاله که ملکی ست بیابان وسیع که هر کس آن
ملک در آید ضبط و داغ بهم رساند و دعوی بادشاهیت نماید خود را صاحب سکه هم میگردند
بعنایت الله تعالی بالشکر یا بحر امواج کوچ در کوچ یلغار نموده بر سر آن برگشته روزگار
آن چند رسید از نهایت کوته حوصلگی و کم فکری انگیز جنگ نمودند و از هر طرف حمله خیزانه
میکردند بمقتضای یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید بطلبانچه قهر واحد القهار و زبردستی دولت پایدار
گردون مدار آنچنان مقهور و مردود گردیدند که آثار آن نابکاران در روی زمین پیدا نیست
و بعد از چند مدتی ازین مقوله چون نامی و نشانی نماند شهباز فکر دوراندیش و عقل دوربین
بمضمون ان یعرف بها حسن الاشیاء چنان معلوم نمود که بعضی امرای که خود را چون
رستم دستان و سام نریمان میگرفتند مثل سرجان وغیره که از روی حرامنمکی و بدطینتی و
بدروئی خود چنان در خاطر خود گذرانیده بودند که ملازمان ما را در قید خود آرند و بادشاه
مالک موروثی ما را بنام خود سازند لیکن از انجا که کارخانه ایزد متعال براستی و درستی
منسلک گشته و ناحق را در درگاه او راهی و رواجی نیست چون امر بظهور آید و این عقده بکشاید
از دور خرد و دوربین و دانش حق گزین خود مدتی خود را ببازی کبوتر و مرغ مشغول داشت
و از جمیع مهمات بادشاهی اغماض عین نموده و تغافل را شعار حیات خود گردانیده
در عین بازی آن کوته اندیشان چنان بازی خوردند که بدست کوزان کوچک هنه افتاد
سن سنگ فلک گفته در رقص شدند و بعضی دیگر که با آن نمک حرامان متفق بودند و در دل خود تخم لفظ
و کینه کاشته آهنگ با عیش گیتی کرده و از درگاه عرش اشتباه بازگشته باغی گشتند

وهریک از ایشان در میدان هژبری همچو شیر و پلنگ عربدن گرفتند و زره حرام نمکی بر دوش
افگنده غلغله فتنه و فساد در ممالک گجرات و گوره بنگاله انداختند بحکم الله تعالی ومن یضلل
یضلهم اضل سبیلا افتادند و گمراه شدند و از کمال حماقت خود در پی وسعوا فی الارض فسادا
شدند بهر همه را این آخر من الله فتح قریب بضرب تیغ و شمشیر و گرز و تیر و دشنه و خنجر و
دگوپال بقتال و جدال رسانیده شدند بشعیر کرده انا فتحنا لک فتحا مبینا الفتح و نصرت و فیروزی
بخت بلند و دولت ارجمند از آنجا بازگشت نمود و بعد از آن که آن گروه اندیشان را در قعر
ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار انداخت و ببازوی عزت گزین خالدین فیها
ابدا ساخت مراتب یدخلون فی دین الله افواجا بهمایی بزرگان باشد قلاع مشهوره
و حصینه مذکوره مثل چتور و مندسور و مانده و رهتاس وغیره که هریک در بلندی سر بفلک الافلاک
کشیده چنانچه در آن کفرستان آواز اذان و صلواة گوش هیچ آفریده نشنیده و چهرهٔ
مسلمانرا چشم هیچ مخلوقی ندیده گرد دیگر و تا چهل فرسنگ طولش طول یافت مانند و عرضش
بعرض ندامت مشتبه و دورش بدامن قیامت متصل و دشوار گیر آنچنانکه پادشاهان
سابق که هریک خود را اسکندر ثانی میگرفتند و سلیمان زمانی می شمردند بر دروازهٔ آن
قلاع حیران و پریشان منتظر لشکر بودند چنانکه درخت انبه که بعد از کاشتن
جوان و دوازده سال بگذرد بار به برسید به صاحب ثمر می شود درخت آن قلعه کاشتند
و میوه اش خوردند آخرالامر محروم و خجل و منفعل از آنجا برگشتند و کاری از ایشان کشایش
نگرفت و جلباب خجالت بر روی خود کشیده متوجه ممالک و مهمات دیگر شدند و بر عجز و انکسار
خود قائل گشتند مقصد آنکه از زمان آدم تا این دم هیچ بادشاهی آن قلعه را نگشاده
دروازهٔ آن حصینه بر روی هیچ آفریده مفتوح نگشته بود بعنایت الله تعالی
بهمت بزرگان این خاندان در اندک زمانی و قلیل آوانی آن قلعه کشاده و راجه
وراثهٔ آن حصه راجپتان محبوس گردانید که از بیچارگی و عجز و انکسار کار را بر خود دشوار دیدند

وازبدجوهری زنان وفرزندان خودرادرآتش جوهرها ختیند وخودراهمچون سمندرسوختند
بشابه که احدی ازآنها ازقلعه بیرون نیامد وفردی ازافراد ایشان زنده نماند وبعضی
ازسران وسرداران ایشان ردای اطاعت بردوش گرفته بشرف قدمبوسی مشرف
شدند وکمرخدمتگاری بصدجان بسته مطیع وفرمانبردارشدند وبرخی ازاقوام ایشان که در
نواحی آن قلعه بودند که خودراکمترایشان نمیدانستند کلهم وجزوهم پسران ودختران
خودرابرسم ارمغان بدرگاه والای ماارسال داشتند وخودها نیزهمچون غلامان قن پرستاران
درقدمبوسی درگاه ما حاضراند واکثرقلعهٔ دیگرکه دراستحکام واستواری ازان قلاع کمی نداشتند
نیزبمطلع انوارجلالیت اکبری وقوت شاهنشاهی زیروزبرگردانید وبمضمون بهجت آمیز
وَمَا اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِيْنَ که درمحض فیوضات الهی وتجلی ذات نامتناهی هویداست
وبنداءی پرصدای وَجَعَلْنَاهُ دَكًّا دَكًّا پست وهموارهٔ خاکسارگردانید چنانکه اززمان حال
تا قیامت قایم شدن ازآنها آثاری برروی زمین پیدا وهویدانیست ودیگرمیه
خرمُوسیٰ صَعِقًا زند وراجه آن دیارکه گجرات می نامند چنان بشوکت وحشمت بودند که
هریک ازایشان دراقوام خود دعوی بادشاهی ومملکت خدائے داشتند وگران بار
بخاطرجمع بی وخدعه ووسوسه درمغاکهای وگریوهای خودهمچوشدسکندرمستقل بذات
نشسته بودند وهیچ آفریده رادرنظرخودهانمی آوردند وخودراازنسل واصل
نوشیروان عادل وشدادونمرودمی شمردند وابوجهلی ورسروفرعونی دردماغ ایشان
جوش وخروش میزدوهمچون فرعون دعوی الوهیت میکردند باندک فرصتی وکمتر
مهلتے جلائی وطن شدند واطاعت بندگان این درگاه والابجاآوردند بعدازان
چون دروجود باوجود خود توانائی لافتیٰ الاعلی لاسیف الاذوالفقار آشکارا دید
مثل برق جهنده ورعدغرنده درجوش وخروش آمده ممالک محروسه سورت وکنتایج
وسورٹه که ازتعلقات گجرات می نامند درعین احمدآباد مظفرگجراتی باچهل هزارسوار

ودوسه لک پیاده و بندوقچی و تیرانداز سر برآورد و تمام آن نواحی را در تزلزل انداخت
وملک را خلل پذیر گردانید یکی از متعلقان این خاندان را تعیین نمود کر و طرفه تعیین
کرآن نمکحرام را از انجا زده برآورد و جمیع لشکریان او را بقتل رسانید بنا بر علی ہذا
عبدالرحیم را بلقب خانخانی ملقب گردانید تا بمنصب پنج ہزاری سرفراز و ممتاز شد
ومظفر بخت برگشته دران جنگ غایب مطلق گردید چنانکه ازان نابکار در دیار اثری
وخبری ظاهر نشد فِي النَّارِ وَالسَّقَرِ گشت بلی کرکرد که کرده خویش نیافت بمضمون
لاخیر فی العبد چون در نہاد او اصالت نبود زود مردود شد بدی کرد اما بجای نرسید
بمنطوق کل شی و یرجع الی اصله بذات خود برفت و بد اصلی بکار برد خدا نخواست که
طالع او بلندی گرفته بمقصود دل برسد چون ازین واقعه چند یومی نگذشته بود که
میرزایان گجراتی که ایشان پسران میرزا کامران بودند و باینجانب نسبت قریب
داشتند بشورش سر برآوردند مثل میرزا ابراهیم حسین و میرزا محمد حسین وغیره با جماعه
از اقوام بمقربین خود که ہریک خود را از دیگری زیاده میگرفت و کوس بهادری و
پہلوانی میزد و در ملک شورش کردند و غلغله انداختند و دعوی آن داشتند که اگر
فتح پور را سر اسپ بی جنگ و منازعت احدی میگیریم و خطبه و سکه بنام خود می کنیم
چرا که ما ہم شریک و وارث ملک بادشاہی ایم با شارت پر بشارت بزرگان سلسله
علیا پروین ایشان را ہمچو بنات النعش پریشان گردانیده و جمعیت آن کوته اندیشان
شق القمر ساخت و بپشتی و حمایت دریاے شور غوغای در ملک گجرات انداخته بودند
بخاطر اشرف و اقدس چنان عبور کرد که چون بسیاری ادب به بزرگان خود کرده اند
از ایشان نام و نشان در ممالک محروسه نباشد کاری باید کرد که خود متوجه باید شد
و در اندک فرصتی آن برگشته روزگاران را معدوم باید ساخت بعد بر تمام با لشکرهای
فوج در کوچ و بہادران و غازیان رستم تہور صفهای آراسته در رکاب نصرت قرین گرفته

از دارالخلافت آگره یلغار در یلغار چنانکه روز گفته و نه شب را شب دانسته راهی شد
جمعی از سپاهیان را بر پشت شتران سوار کرده ترکشهای در پهلوی شتران بر بستند چنانچه
شتران ترکش بر بین و بسیار همچو شترمرغ در پرواز بودند چنان قطع در قطع میکردند که راه چهل روزه
را در یک هفته قطع نموده دران سرزمین رسیده شده بمضمون اِذَا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزَالَهَا
آنچنان زلزله و ولوله دران دیار انداخت که جبال تمام از تحرک و شدت سم اسپان
با در رفتار و شتران کرگدن هیکل و فیلان کوه پیکر همچون سیماب بی قرار شد و زمین همچون
کشتی در تحرک افتاده و دریا از رفتن باز ماندند و از بسیاری لشکر ظفر قرین خطه تحدث
اخبارها در گوش هوش خردمندان هوش گزین درافتاد و کریمه بانّ ربک اوحی لها
ربانی که پروردگار تو وحی داد او را
در همه جا با همه کس با همه حال آوازه نصرت و ظفر درداده ندای پر صدای
و قال الانسان مالها و لها چی کارگذاران کاردیده خوش گردانید غرض که بایچ و مدبر
و اساس که عشر عشیر آن در حیز بیان نیامده باشد بر سر آن برگشته روزگاران آن
سیه بخت همچو آواز رعد و تحرک برق جهنده در رسید چنانکه آن طایفه خایفه را مجال تحرک
قدم و قوت جنبانیدن دست و سر نبود و ماندند وحی آسمانی در یک پا یک هم زدن
احاطه ایشان نمود جوانان بیردل و بهادران شیر حمله و غضنفر هیبت دران میدان هریک
چنان دست برد نمودند که زبانهای خلق الله به آفرین و تحسین گویا شد و از بسیاری
خونریزی سران و سرداران حرام نمکان هر طرف دریای خون جاری شد الغرض کرده
خویش یافتند بیت هر آن کس که با مهتر ستیزد چنان افتد که هرگز برنخیزد بعضی
از ایشان کشته شدند و بعضی دیگر در بند افتادند و برخی گریخته جان بدر بردند چند یوم بعد
از فتح گجرات گذشته بود که دکهنیان سیه بخت سر بشورش برداشتند فرزند ارجمند
کامگار نامدار شاهزاده مراد را تعیین نمودیم که آن ملک را در تصرف خود آرد و تادیب
و تنبیه دکهنیان بواقعی نماید و فرزند کور را با یک لک سوار رخصت دکن فرمودیم

و خود هم چند روز دران ملک مقام کردیم چون دریای قریب واقع ست پادشاهان
فرنگ و پرتگال و تمام جزایر دریای شور ملایان دیار خود را بدرگاه والا فرستادند
تا انموذجی از علم رسمی و عقلی این درگاه معلوم کنند و اختلاط و سرگرمی و یکجهتی اقبال ما را
دیده چندان شاکر شدند و حظها فریده داشتند که خرد و کلان ایشان همه در خدمت حضور
قیام و اقدام دارند و دختران و پسران خود را بطریق هدایت و رسالت بدرگاه عرش
اشتباه ارمغان نمودند و از باج و خراج چه ذکر نماید آنچه در ملک موروثی ایشان
از قسم نقد و پارچه که مشهور است مخمل و سقلات و صفوف و غیره همه وقت پیشکشی
این درگاه می کنند و کلانان ایشان در اردوی ظفر قرین اند با مردم خراسانی و عراق
ترکی و بدخشی و هندی و غیره مختلط اند و آمیزش با یکدیگر نمودند بمضمون اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم خرد و بزرگ آنها سرگرم خدمت این درگاه اند
بجهت تفتیش احوال حضرت عیسی و مریم علی نبینا و علیه الصلواة و السلام
و حقیقت و اتباع دین و ملت آن طائفه چنان بخاطر رسید که کتب ایشان همه وقت
در مجلس حاضر باشد و ملایان ایشان را با عالمان هند یکجا جمع آورده که با هم
مباحثه و مذاکره مینموده باشند تا آنکه کهنه دین ایشان عموم ملازمان ما گردد و آنچه
حق است بهرگز خود قرار گیرد و دیگر شاهزاده هایے والا نژاد او را حکم کردیم که در پیش
ملایان ایشان آمد و رفت و محل نمایند نه بجهت آنست که از دین و مذهب آنها
مکتسب باشند و خدا نخواسته باشد که مطلب آن باشد که مذهب ایشان
منظور نظر کیمیا اثر باشد بلکه مقصد ما این ست که شاهزادگان والا گهر جمیع علوم
و کتب سماوی و اختلاف مذاهب و حال و مقال ملایان هر دین و ملت واقف
گردند چه بزرگان و ریشاب فرموده اند مصرعه یاد کن مختصری در هر فن +
فرزند را باید که پدر آنچنان سعی کنند که از جمیع علوم و فضائل واقف باشد و در همه

اکتساب با هر کردو بلکه قصد قس ان باشد که علامهٔ روزگار شود تا در هر مجلسی و هر محفلی که سخن
از جایی مذکور شود عهدهٔ جواب آن تواند بر آمد و در هر سخن درمانده هیچ مشکلی نباشد
چه سپاهگری خود میراث این دودمان است و هنریست که خانه زاد این سلسلهٔ علیا
است ازین درگاه مردم آموخته اند و تعلیم گرفته اند و این خود کار ایشان ست
بعنایت الله تعالی چون بحد بلوغت رسیدند شمشیرزنی و تیغ کشی از ایشان باحسن
وجوه ظاهر خواهد شد لیکن کسب علوم غنیمت است غرض گویان که نوع دیگر بسمع اشرف
رسانیده اند هیهای گفته اند و زار شفا نمیده اند ملتمس از آن والا دودمان این ست که سخن
هر شورشنگو را باور نکنند و هر حرفی که شنوند پارهٔ عقل خود را هم کار فرمایند چه آدمی را همه وقت
مشغول روزگار بیست خصوصا پادشاهان را نباید که از بسیاری لشکر و حشم و دولت ملکگیری
شعور خود را گم کنند امروز الحمد لله والمنة که چهار دانگ هندوستان در تحت تصرف
بندگان ما است چنانکه از سرحد اوڈیسه تا دریای شور و از آنجا تا بملک دکن و گجرات
و مالوه و از آنجا تا بملک اجمیر و ملک راٹه و از آنجا تا بسرحد بهکر و ٹهٹه و ملتان و لاهری
بندر و هر فرده یوسن و از آنجا تا بملک سیوی و کیچواه بلوچیان و کیچ مکران تا قندهار
هار ردی زمین داور و پیشاور و جلال آباد و غزنین تا بسرحد کابل و از آنجا تا سرحد
کشمیر و تبت و از آنجا تا بملک پنجاب و دامن کوه کانگره و بهیان و از آنجا تا بسرحد
دهلی و آگره و از آنجا گذشته دریای جمنه و ملک اهرج و بهاندیره و از آنجا بملک
سواساسکا یسی و قنوج و پچلوقی و از آنجا تا بسرحد گورکهپور و کوه دامن ملک [illegible]
که قطب رونیه اد ملک کاشرست و از آنجا تا بملک گور و بنگاله و گهوڑاگهات
و بردوان تا سرحد دریای شور و گذشت آن تا بملک برار و خاندیس و آسیر
و برهان پور و تا سرحد کرناٹک و بیجاپور و گولکنده و احمدنگر و تا سرحد دریای شور
که یکجا بیش ملک و کهنیان است و یک طرفش الکای روم و خراسان و عراق [illegible]

و یک طرفش الکا گجرات و مالوه است و جمیع ممالک محروسه که در قید کتابت آمده است
کلهم و جزءهم فرمان بردار و مطیع و منقاد اند و گردن اطاعت بر زمین عجز و انکسار
نهاده اند و سران آن دیار از وضیع و شریف در تحت اقدام ملازمان هستند
علی قدر حال هر یک را دلدهی و خاطر جوئی بینهایه و هر کس باندازه و عهد خود قائم است
کسی را یارای آن نیست که از اندازه گلیم خود ذره تواند قدم قرار گیرد و کرا قدرت
آنست که تواند بر کسی زور و ظلم و تعدی نماید نعوذ بالله منها و من شر ور انفسنا با وجود
این همه دبدبه و اساس حشمت و شوکت که دامنگیر ملازمان درگاه ماست و مهر و
دولت و اساس بیش از بیش ملازمان ما را میسر است و غلغله و ولوله عالم را آدم نمایی
که غوغای روز حشر و نشر نیز همین قدر باشد بلطف ایزدی آنچنان سلوک
می فرمائیم که ذره در هیچ کار تفاوت و دیجاوزی نمیرود و از عدل و احسان خود
چه توان اظهار کرد مثلاً بز و شیر و بیک گذر آب می خورند و کنجشک و شاهین
بر یک شاخ آشیان میگیرند خدا نخواسته باشد که شعور خود را بر باد دهد و حرف
غرض گوی را در گوش کند و بی تحقیق و بی امتیاز حرف غرض گوی را بجنبش نوشته
نزد مردم بزرگ فرستد و از درگاه واجب تعالی و تقدس آنچنان امل و سائل
است که مثلا اگر چنانچه ده چندان این دولت که دارد زیاده شود و ملک بیرافزود
گیرد و محتمل که بودن دولت را در این خاندان غنیمت کبری پنداشته در طلب
افزونی آن باشد نه آنکه از دولت شکوه نماید که شکوه نمودن از دولت نشانه
بیدولتی ست و نمونه پست فطرتی بر آن ایالت پناه روشن و مبرهن ست که
داد و داد الهی ست هر چه ایزد تعالی تقدیر کرده است دیگر نمیشود مصرع
هر چه خدا خواست همان میشود و مخفی نماند که همیشه در خاطر دریا مقاطر عبور میکند که چون
از مهمات دکن و غیره بالکلیه جمعیت خاطر حاصل شود انشاء الله تعالی سیر خراسان

و عراق کرده شود بعزت الله تعالی و کفی بالله شهیدا چون از مهمات خراسان فارغ البال
گردد بمشهد مقدس رسیده در آنجا خطبه جلال الدین اکبر بادشاهی خوانده و بطواف
ائمه معصوم مشرف گشته آن مملکت را باز بوالی آن ملک التفات نموده بهمان راه
بسمرقند رسیده طواف جد بزرگوار میر تیمور صاحبقران نموده و تمام آن فرزندگان
اسم تیموریه کما حقه پرداخته و جمیع فقرا و غربای آن دیار را موافق احوال هر یک
خبردار شده و هر یک از معتقدان و مخلصان آن درگاه را احسان کلی نموده و خاطر
ایشان را من جمیع الوجوه جمع کرده و ضبط و شریف را از خود راضی ساخته و بآن
ایالت پناه مصافحه کرده مرخص گردیده بجانب ختا و ختن عنان عزیمت معطوف
دارد و آن ملک را نیز بتدبیر جلال الدین از خود ساخته بوالی آن ملک وا گذارد و
از آنجا نیز کوچ نموده بولایت شام و روم برسد و تمام الکا روم را در تصرف جلال الدین
آورده و بخوندگار روم نیز مصافحه نموده بدستور سابق علی طریق صاحبقرانی آن ملک خود
گرفته را باز بوالی وا گذارد و آن طائفه را تمام و کمال از خود راضی و شاکر کرده و
از ایشان نیز مرخص شده بخانه مبارک بیاید و بطواف کعبه معظمه مشرف شود بلکه اگر
نصیب یاوری نماید و تقدیر موافق خواهش افتد بمدینه منوره هم برسد و بوسه
بر آستان محمدی علیه الصلوة والسلام داده و تمام عربستان را سیر کرده و آن اسیران
کوی غربت را از عسرت و محنت رهائی داده از نقد و جنس خاطر آنها بدست آورده
چنانکه هر فردی از افراد ایشان دوازده ساله آذوقه مرحمت نموده براه دریای شور
بر جهازهای اکبرشاهی سوار شده کوس اکبرشاهی را و دار الخلافت آگره نواز دو آن
محروم ماندهای درگاه اکبرشاهی را بدیدار فائض الانوار خود مسرور گرداند و شربت
وصال جلال الدین محمدی را بهر یک از تشنه لبان بادیه مفارقت چشاند و دیده رمد
کشیده آن سرگشتگان وادی مهاجرت را بکحل الجواهر الطاف بلانهایات اکبر منور

مشکل گردانند از قریب عجیب چون در یکدلی و یکجهتی آن ایالت پناه اصلاً و قطعاً
شکی و شبهه پیدا نیست و در یگانگی دریاک گوهری آن مودت دستگاه کسی را
یارای سخن نی ترصد از آن دوست حقیقی و یگانگی جبلی چنان ست که ایشان نیز
همدرین سعی که در محبت نامه اشارت بآن نموده شد از درگاه قاضی الحاجات بدایم
آمل و سائل باشند تا این عقدهٔ خاطر کشاده گردد و فیما بین حجاب صوری و دوری ضرور
مرتفع گردد بیت یارب این آرزوی من چه خوش ست * تو بدین آرزوی مرا برسان *
الله تعالی در جمیع مقاصد و مطالب توفیق را رفیق گرداناد و گرد عوارضات کونی و فسادی
بدامن دولت بندگان آن آستان مرساناد بحرمت کهیعص نقل عریضه که
شیخ علامی نادر العصر یگانهٔ آفاق دانشمند باستحقاق شیخ ابوالفضل
به شاهزادهٔ کامگار شاه مراد نوشته عرضداشت کمترین دعاگویان صمیمی
ابوالفضل مبارک آنکه ظاهراً و باطناً و حقیقةً و مجازاً بدعاگوی ازدیاد دولت و
عمر حضرت شاهزادهٔ کامگار نامدار عالم مدار گردون اقتدار دردریای فتوت و مروت
گوهر تاج دولت و حشمت نوبادهٔ بوستان شوکت و عزت نور دیدهٔ جاه و جلال
نور حدیقهٔ فضل و کمال مهر سپهر نامداری قطب فلک کامگاری مرکز دایرهٔ اقبال
اختر برج سعادت گلدستهٔ گلشن لطافت گل غنچهٔ بوستان سخاوت و شجاعت
مردمک دیدهٔ شهادت و همت مرادبخش نامرادان روزگار شاه مراد زاد عمره و اقباله
مشغول بوده بیاشد و در خلاصهٔ اوقات ذکر جمیل آن خلاصهٔ خاندان تیموریه
بر زبان میراند و لیلاً و نهاراً بیاد لقای شریف لطیف آن زبدهٔ دودمان چغتائیه
میگذراند و ایام مواصلت را از درگاه ایزد متعال آمل و سائل است امید که عنقریب
بعز اجابت مقرون گردد بمنه و کماله کرمه قبله و کعبهٔ ظاهری و باطنی ابوالفضل سلامت
درین ایام چنان استماع شده که تمام مردم لشکر از خرد و بزرگ و صغیر و شریف

نیک و بد مشغول و راجپوت و افغان و هندو و مسلمان پژمرده خاطر و کلفت زده
اند و غمگین می باشد و عرض ایشان بصاحب که احتیاج میرسد ایشان خود از روی
گستاخی بصاحب عرض نتوانند کرد و دیوانیان صاحب عوض عرض آلوده اند
در رشوت گیر چه کنند نا مردیکه محتاج روزمرهٔ خود باشد و با وقات خود عاجز و گرفتار بود
رشوت از کجا بهم رساند که بدیوان و دیوانیان رشوت خوار بدهد و کار خود را پیش برد اگر
بی محابا بدربار بیاید و خواهد که بفریاد ایشان کسی برسد و غور رسی بکند دربانان نگذارند
که تا بصاحب خود رسیده عرض احوال خود نماید ایشان نیز رشوت دوست
میباشند آن بیچاره را لازم است که تا قرض ده بیست کرده اوقات خود و اسپ و
نفر بگذارند هرگاه که کسی قرض ندهد بالضرورت ترکش و کمان و سپر وغیره را بگذری
ببرد بنصف یا ربع بها بفروشد و نصف راتبه اسپ را بجهت صرف بخوراند که مبادا
خرچی زود تمام شود تا فردا هیچی باز باید که ببازار رفته متاع و اسلحه فروخته آورد
تا اوقات او بگذرد صاحب سلامت لشکری که باین نمط و باین روش صرف اوقات
خود میکرده باشد چه نوع بمردم دکهنی که اسپ در زیر هر یک همیان زر در کمر دارند و توبرهٔ
پر نعمت در پهلوی اسپ آویخته اند و از جانب فرزندان خود خاطر جمع نموده چگونه
جنگ خواهد کرد و چه نوع فتح دکن بدست خواهد آمد درین معامله صاحب خود
انصاف فرمایند دیگر می شنود که اکثر مردم خوب خوب که سپاهی الاصل بوده اند
از غیرت و جرأتی که جبلت ایشان بود بحضور صاحب حاضر نشدند و برخاسته رفتند
و بداد و دل ایشان کسی نرسید صاحب بوالفضل این روش باعث بدنامی شده و
در عالم شهرت می افتد که در لشکر شاهزادهٔ اینچنین بیدادی و بیدردی میگذرد و کسی
بغور کسی نمیرسد و حق سپاهی در سرکار میماند بیشتری مردم رفته در لشکر دکهنیان داخل
میشوند و جاسوسی لشکر ظفر اثر را میبرند و از حقائق لشکر دکهنیان را آگاه میسازند

این طریقه بزرگان این خاندان نیست و بزرگان ماسبق هر یک راهی وروشی داشتند که
خلق خدا تمام از ایشان راضی وشاکر می بودند بجهت آن بود که کار ایشان پیش میرفت
وسخن ایشان رواج می یافت واز تمام عالم وآدم آن نیکذاتان سعادتمند بلندی میگرفتند
وملک گیری میکردند وهمیشه بفتح ونصرت میبودند ودر دین ودنیا سرخرو می گشتند
وآبروی کونین ایشان را حاصل وداخل بود حکایت کنند که حضرت سلیمان پیغمبر علیه السلام
را آنقدر لشکر وحشم بود که سی فرسخ طول لشکریان او را بمساحت صحیحه پیموده اند ودوازده
فرسخ عرض لشکریان را قرار داده اند چنانکه در کتب تواریخ پارینه مذکور است درین
میان چهل هزار خیمه برپا میشد از انجمله ده هزار خیمه خاصه حضرت سلیمان بودند وسی هزار
دیگر از متعلقان ولشکریان وگویند درین نوع اردوی آراسته وپیراسته مقصد
بجای تخت ایستاده میشد از انجمله یک تخت روان از حضرت ایشان بود که چون
باد را حکم میشد وآن تخت را پرانیده می برد اگر چه هزاران هزار فرسخ راه می بود
در یک لحظه آنها که دیوان حکم بردار بودند فرمان میشد که بانجا میرسانیدند وباقی تختها
ازبادشاهان صاحب مسند ودیهیم میبودند که تمام آنها در خدمت حضرت سلیمان میبودند
وچندین هزار امرا وسلاطین ورازدار وظفر قرین حاضر میبودند وسران وسرداران دیگر
که از هر ملک ودیار آمده بودند وخدمت میکردند از حد وحساب بیرون بوده است
واز جمله این سی فرسخ لشکریان پانزده فرسخ طول لشکر دیوان وپریان میبود وپانزده
فرسخ طول لشکر آدمیان باقی احشام وساطنتهای دیگر را از همین قیاس باید کرد و
حساب اسپ وشتر وفیل واشتر را که شمار تواند کرد گویند که تعبیر از هر دم که نوکر بودند
واز سرکار خاصه شریفه علوفه می یافتند بجز از کس لشمار صحیح بودند که ایشان علوفه دار نبودند
واز مطبخ خاصه برای ایشان طعام وآب می رسید صباح وشام دو وقت طعام
بایشان میدادند واوقات گذر ایشان از انجا می بود چون شام میشد از چهار

گوشه اردوی حاجیان و طلایه داران نعره و فریاد می کردند که اگر شخصی گرسنه و تشنه مانده باشد
بیاید تا او را از مطبخ طعام دهند هرگاه که هیچ احدی آواز بلند نمی کرد و فردی از افراد ایشان
جواب نمیداد بعرض آنحضرت میرسانیدند که احدی نمانده است که گرسنه مانده باشد
بعد ازان حکم میشد که پیاولان خانه بخانه و تنبو به تنبو میگشتند و از چهار طرف اردو ندا میدادند
که سپاهی نباید که بفاقه باشد بلکه تمام اردو طعام می افتاد آن زمان آنحضرت روزه را
میکشاد و لقمهٔ نان جوین در دهان خود میگذاشت و قلیلی آبی می آشامید گویند که هزار شخص
از برای همین کار مسلط بودند که تمام کوچه و بازار را میگشتند که اگر کسی فریادی یا دادخواهی
میبود او را بحضور اشرف اقدس آنحضرت می آوردند که این شخص را فلانی زجر رسانیده
است و در حق این ظلم کرده است حکم میشد که آنکس را در حضور پیدا کرده می آوردند و
او را تنبیه بواقعی می کردند و داد آن مظلوم را ازان ظالم میگرفتند و گویند چون وقت
دادن مواجب خلق میرسید هر فردی را در حضور خود طلب فرموده حق او را میدادند
و از او معذرت میخواستند صاحب ابوالفضل اینچنین سلوک در عالم بوده است
مردم کلان و بزرگ چنان روش داشتند که نام برآوردند حکایت کنند
که حضرت یوسف را چندان سلطنت بود که هر روز هزار گوسفند و هزار گاو در مطبخ او
بکار میرفت و دوازده قطار شتر پوست پیاز از مطبخ او بیرون می آمد پنج خروار نمک
در طعام بکار میبردند و چهل هزار نفر در مجلس دایم بر سفرهٔ او می نشستند و طعام
میخوردند و باقی دیدهٔ سلطنت و اساس او را مطبخ او قیاس باید نمود که باین سلطنت
و حشمت که او را بود تمام روز کار او این بود که از حالات مردم لشکر خود خبر میگرفت
چون شام میشد عصای در دست و ردای در گردن خود انداخته قلندرانه در تمام شهر
خانه بخانه و کوی بکوی و محله بمحله میگشت و از حالات زن و مرد و بزرگ و وضیع و شریف
و آشنا و بیگانه خبردار میشد و گرسنه را از گرسنگی و تشنه را از تشنگی و برهنه را از برهنگی خلاصی دادی

وبغور همه کس رسیدی و عرض همه کس شنیدی چون دانستی که فردی از افراد انسان گرسنه
و تشنه نمانده است آنگاه روزه افطار کردی و پارچهٔ نان جوی که اورا خود آسیا کردی
و خود پختی در دهان نهادی و جرعهٔ آب که از دریا خود پر کرده می آوردی می آشامیدی
و تا دیدن صبح بعبادت خدای عزوجل مشغول شدے چون صباح میشدی در بار عام
آمده می نشست و هر کس که بود اورا فرداً فرداً درحضورے طلبیده احوال جوئے
او میکرد و داد داد خواه خود میداد و مظلوم رسیده را تسلی می بخشید از کار و مهمات
بادشاهی که فارغ میشد آخر روز بجانب صحرا میرفت و اندک هیمه بدست خود میچید
و بر سر خود گذاشته بخانه می آورد و آتشگی بدست خود میکرد و اندک جوی با خود در آسیا
می کشید و نان می پخت و چند لقمه بفقرا علیحده میکرد و لقمهٔ در دهان خود میگذاشت
و اندک آبی می آشامید که قوت عبادت بهم رسد تمام شب عبادت حق تعالے
بجا می آورد و باز چون صبح میشد کارش همین بود صاحب من پیغمبران در لباس
بادشاهی بر مسند حکومت و سریر عدالت نشسته چنین سلوک را مرعی داشته اند
و خلق خدا را از خود راضی و شاکر ساخته اند و در عالم از خود نیکنامی را یادگار گذاشته اند
حکایت کنند که سلطان سکندر ذوالقرنین را چنان لشکر و حشم بود که هر گاه
لشکر ظفر اثر کوچ میکرد و یک فرسخ که مقرری بود در رفته فرود می آمد کوس کوچ لشکر
پیشین را مردم عقب تر فرود آمده می شنیدند ایشان نیز کوس کوچ مینواختند تا مردم
فرسخ دیگر می شنیدند علی هذا القیاس تا زمانیکه مردم عقب لشکر می شنیدند ایشان
کوچ میکردند و چنان مقرر بود که در هر فرسخ یک سرداری بود و طبل کوچی میداشت
الغرض هنوز لیکه لشکر پیشین فرود آمده بود و بعد از یکماه بشمار صحیح پاے لشکر در ان منزل
آمده فرود می آمد سبحان الله نه چه لشکر و چه حشم که او را بود با این دبدبه و طمطراق
چون شش ماه میشد خود آمده در بار عام می نشست و هر فردے از افراد متعلقان خود را

بدست خودش مواجب او را میداد و تمامی نداشت چنانکه ازین ماه تا ماه دیگر وا دنی
تمام میشد و داولی آن ماه را در ماه پیش ادا میکردند و هیچ شخصی از اشخاص لشکریان
او از و ناراضی نبود گویند که هر سپاهی که بود تا زنده بود علوفه خود میگرفت چون آن شخص
سقط میشد آن علوفه و ماهانه را بفرزندان او میدادند آنها نیز تا زنده بودند آن علوفه را
میخوردند و او را بدعای خیر یاد می کردند چرا پیش نرود کار کسی که بخلق خدا این نوع سلوک
نماید گویند روزیکه جنگ میشد هزار اسپ کتل پیش پیش میرفت با زینهای مخمل و سقرلات
و زربفت و ازجنا ها مصور و مکلل و یارکابهای مرصع که هرگاه اسپ کسی سقط میشد
فی الفور او را سوار میکردند چون از جنگ گاه بصحت و سلامت بدر می آمد آن
اسپ را بهمان کس التفات میکردند صفات دیگر او را چه گوید چه زبان تواند نوشت
که از گفتن و نوشتن زبان بربست شمه ازان بر صفحه بیان اظهار نموده شد
تا آن گوهر اکلیل سعادت مستمع گردند و پاره ازان نصیحت پذیر شوند حکایت
کنند صاحب قرانی میر تیمور گورگانی از صغر سن چنان روش پیش گرفته بود که
جمعی از خردان را با خود همراه میگرفته بیرون شهر میرفتند و از قسم طعام و شراب
و میوه وافر می بردند و درانجام بزم نغزی درمیان داشتند و با جمیع خردان یکجا
طعام می خوردند و ازانجمله نفرین میکردند و بد و نیک را همراه خود میخورانید و
هر یک را ازان خردان منصب میداد و ملک را بکسی تقسیم میکرد که فلان ملک را
بتو دادم و ترا بمنصب هزاری یا دو هزاری علی هذا القیاس سرافراز کردم و خود
بر مسندی از توده خاک می نشست و هر خردی را بخدمتی متعلق میگردانید بعضی را
بخشی می ساخت و بعضی را عرض بیگی میکرد و برخی را دیوان و اندکی را صاحب مجلس
مقرر می نمود تمام روز مشغولی ایشان همین بود و به هر یک وعده کرده بود که
هرگاه خدای تعالی مرا پادشاهی ملک کرامت کند بر سر وعده خود خواهم ایستاد

الله تعالی حسب لنیت ایشان گردباد شاهت را نصیب ایشان گردانید و هرکه هرچه وعده کرده بود وفا کرده مراد خود رسانید چنانکه هریک از آنها امرای عظیم الشان گشتند و صاحب مال و جاه و حشم و ملک و جمعیت شدند و آن گوهر بحر فتوت چنان تدبیر پیش گرفت که روز بروز کار او در ترقی گردیده و بلندی گرفت صاحبقران ملک شد از دولت و حشمت او پاره بواقعی بیان نمایند گویند که صاحب قرانی را آنقدر شوکت و حشمت کرامت شد که هرگاه اردوی ظفر قرین فرود می آمد و از ده فرسخ زمین را برگرد لشکر او از عرابهای بندوق و ضرب جنگ و آتش بازیهای غیر مکرر دائره دار حلقه میکردند و اردوی ظفر قرین درمیان آن حلقه عرابه بشد گویند که سی صد خیمه خاصه برجوار میر ایستاده می کردند که تعلق بذات پاک حمیده صفات او میداشت مثل توشکخانه و سلاح خانه و قوشخانه و غسل خانه و کتاب خانه و خزانه خانه و خلوتخانه و فراش خانه و غیره علی هذ القیاس گویند چون صبح بشد در ایام زمستان هزار طبق هریسه مرغن با هزار نان شیرمال بجهت نهاری خلائق می کشیدند و بین الصلواتین دو هزار لشکری طعام از قسم یخنی پلاؤ و بریانی پلاؤ و قبولی و نرگسی پلاؤ و زرد پلاؤ و سیه پلاؤ و غیره که ذکر هریک مقوی اشتها است و قوت معده و تمام منصب داران بزرگ و سرداران صاحب جمعیت در مجلس با ادب و تواضع تمام می نشستند و طعام میخوردند صفت حمیده دیگر این بود که هر طعام که در صفت صدر مجلس می چیدند همان طعام را در صف نعال مجلس میگذاشتند و وضیع و شریف را برابر طعام میرسید مران نعمت که با امرای آن مجلس میرسید بفقرا نیز همان طعام میرسید چنانکه قیدی و فرقی نمیکردند چهل هزار سوار هر روز چوکی میدادند تا شبان روز هم حاضر بودند آخر روز در آن شب هر بدی و نیکی که بیشد بر سر آن جماعت و بخشی آنها بود چون بشکار میرفت آن مردم در رکاب او بودند

ومواجب هریک را بدست خود میداد چنانچه هیچ قصوری و فتوری در کار نبود و اگر سپاهی در جنگ سقط میشد آن علوفه را بفرزندان او میدادند اگر فرزند نداشت باهل خانه او میدادند و اگر زن و فرزند نداشت بخویشان و برادران او التفات میکردند و اگر هیچکس نداشت دو سه ساله علوفه زر او را حساب کرده خرج آب فراتش او میکردند و بر سر قبر او خرچ مینمودند بعد ازان هر ساله زر علوفه او را موافق یافت او بفقرا خیر میکردند ازین سبب عادت سپاهی که جان خود را نثار نکنند ملازمان میر تیمور همیشه میگفتند که مثلاً اگر صد جان فدای تو سازیم هیچ یکجان ازان بود که بهر طرف روی آورد فتح و نصرت او را یار بود و فرخ روئی در عالم بیکنام شد و صاحبقرانی بروی مسلم گشت گویند که در اردوی ظفر قرین میر تیمور هر روز هزار کس داخل میشد و تسلیم نوکری میکرد و هر یک کس از اردوی بقیه زخمش پدر بمیر فت مگر آنکه باجل خود می مرد یا در جنگ کشته میشد و آنقدر شعور داشت که تمام مردم لشکر خود را نام بنام می شناخت و هر یک از ملازمان خود علیحده علیحده التفات ظاهر میفرمود گویند که چون صاحبقرانی از ملک خراسان و عراق خراج باج گرفت و از ملک هندوستان خاطر جمع کرده متوجه ملک روم و شام شد چون بآن ناحیه رسید آن ملک را بتدبیر بدست آورد که تمام مردم روم با دگر دیدند و ازبس که شرمنده آن میشدند حکام روم گذاشته داخل لشکر ظفر قرین میرسیدند و آنملک را بکمال آسانی بمیر گرفته دادند چون خنکار را این نوع معامله مشاهده نمود و بالضرورة آمده میر را بمدارات تمام ملازمت کرد و پیشکش بسیار گذرانید و در خدمت میر مدتها بود آخر الامر از روی خوش خلقی که در جبلت او بود آن ملک گرفته و بتصرف خود آورده باز بخنکار روم تفویض نمود و بدستور سابق خنکار را حاکم آن ملک کرد و خود متوجه ملک ختا و ختن شد چون نزدیک بآن ملک رسید خواست الهی درین بود که پیمانهٔ حیاتش پر شده بود از عالم فانی بعالم باقی رحلت فرمود گویند آنچنان خود کلانی انا و با تدبیر داشت که مردن میر را چنان اخفا کردند که مردم لشکر میر اصلا نفهمیدند تا بوت

۲۱

الالتفات ... خنکار نام امیر ... جبلت بکسر تین ... تفویض ... وکلای جمع وکیل ...

میرا به اقبال برعایای حق برونده بخلق خدای گفتند که میرا اندک تشویشی عارض شده است
مردم را بدستور سابق نان واجب گرفتند و مواجب خلق الله را کما حقه میرسانیدند و از
هیچ چیز فروگذاشت ننمودند که مردم لشکر ندانند که میر چیست حق پیوسته خدمتگاران که خدمت
نزدیک میر میکردند هیچ یکی را قدرت آن نبود که یک حرف را از زبان خود بیرون آرند
سبحان الله در این ایام اگر از صاحبان بادشاهی رنجی شود تمام لشکر از آن معمور میگردد بلکه
یکی زاده میگویند بعد از آن بملک ختا در آمد کردند پاره آن ملک را گرفتند امرایان و
نزدیکان میر همه قرار داده بودند که ملک ختا و ختن را مفتوح کرده لاش مبارک از اینجا
خواهیم برد و تعزیت خواهیم داشت میگویند که ظاهرا در ملک ماوراء النهر او فه یک
خروج کرده از روی بیچارگی از ملک ختا برگشتند بعد از یک ماه از روی هلالی مردن
مشهر گشت تابوت مبارک را بسمرقند بردند و دفن کردند حکایت کنند جنت
آشیانی همایون پادشاه آنچنان پادشاهی ملهم طبیعت بود که جوانان بها و رکار کرده
جنگ دیده مردانه را همه وقت حکم دنگل شستن میفرمود و دائم طعام و رخاص و عام
میخوردند و خرد و کلان در صحبت او حاضر بودند هر کدام چون الوش فاطمه التفات میفرمودند
چنان مقرر بود که عرض بیگی در سرکار ما نباشد چرا که عرض خلق خدا را تبغا و بگوش ما میرسانند
و هر کس که عرض خواهد کرد نمود بیاید و با ما بگوید و صغیر و کبیر و شریف عرض خود را خود بسمع همایون
ایشان میرسانیدند و بخشی را حکم بود که هرگاه کسی بنوکری بیاید ورق او را بدست باید
تا خود علوفه او را بنویسیم که مبادا از او رشوت بگیرند و او را کشایش رشوت دادن نباشد
و او را تکلیفی برسد و چنان مقرر بود که سپاهی آمده نوکر سرکار شد و دیگر تمام عمر اسپ
خود بخرد و هرگاه اسپ او سقط شود از سرکار اسپ داده می باشند خواه در جنگ بمیرد خواه
در رفاه البته بمجرد آنکه دم اسپ را آورده از نظر شریف گذرانیده همان ساعت
از طویله خاص اسپ کشاده می آوردند و با و میدادند دیگر و زما صلاحی شد و دیگر حکم بود

که سپاهی اندر خود و تیر و ترکش و کمان و شمشیر و زین واسپ و زره و چهار آئینه و بکتر و
و دبلغه و دستانه و هر اسلحه که لازم سپاه گری ست تخرو هر وقت از سرکار خاصه میداد و
آن ایالت پناه همه وقت میفرمود که مواجب که سپاهیان میگیرند همین که خوراک
اسپ و شتر و نقد و فرزندان او میشود کلی است چه لازم ست که برنج اسم خود صاحب
هرگاه که نیت پادشاه در حق سپاه چنین باشد کدام کس خواهد بود که جان خود را دریغ
خواهد کرد لطافت دیگر آنکه کم نوکری در سرکار ایشان بود که مواجب او از یک لک تنگه
کم باشد میفرمود بچه کار می آید آن سپاهی که یک لک تنگه علوفه نداشته از دست
او چه می آید و چه میگشاید اقلش اینقدر علوفه خود باید داو که از عهده ده طبق طعام بدر آید
و باده کس نشسته طعام بخورد و سپاهی را که بشرمنده احسان خود نسازی چه نوع شمشیر خواهد زد
و چه طور جان سپاری خواهد کرد و یقین تصور فرمایند هر سپاهی که از صاحب خود
تنگی شد و ناراضی گشت البته وقتی از اوقات حرکت سنند هیچ مثالی بهتر ازین نیست
گویند که آن اقبال پناه را نوکری افغان که شیرخان نام داشت مردی بود عاقل
و بتدبیر و در سپاهگری خود کامل و مقرب بود و سخن او را پاره در نزد پادشاه راهی
بود روزی پادشاه مغفور در حضرت دهلی بر سر مناره تغلق شاه نشسته بود ظاهرا
روز نوروز بود تمام لشکر خرد و بزرگ در گرد آن مناره ایستاده بود شیرخان علیه الرحمة
والرضوان نیز در حضور پادشاه دست بسته ایستاده بود از زبان پادشاه برآمد که اینقدر
لشکر امروز من دارم خدا داشته چون شیر مردی بود که در مسلمانی خود استحکام نداشت
در روی پادشاه گفت که از امروز مرا همراهی تو حرام شد و به بهانه نماز از آنجا فرود آمد
چون بخانه رسید برادران خود را گفت که اسپان خود را زین کنید که همراهی ما با همایون
پادشاه حرام شد چرا که از زبان او کفر شنیدم الغرض از دهلی شبا شب کوچ کرده
بجانب آگره راهی شد و در راه افغانان بوسے اتفاق کردند و جمعیت خوب

۲۳

یعنی لازم گردانیده شده بمعاش او چیست ۱۲ غیاث

۱۲ غیاث اللغات

بهم رسانید گویند تا رسیدن فوج پور ده هزار سوار جمع شدند چون باگره رسید پاره خزانه
بدست او فتاد و از دریا گذشت تا رسیدن قنوج یک لک افغان بهم رسید بعد ازان
پادشاه مغفور شنید که شیر خان برگشت و باسطے شد تعاقب نمود و به آگره آمد بعد از
چندی بی فکر و بی ترتیب از دریا گذشت غروریکه داشت ظاهر فرمود و از روی
تکبر راهی شد چون نزدیک بسکندره رسیده آمد کتابت شیر خان افغان آمد که من نمک
ترا خورده ام لعزت و ابروی خود برگرد و از دریای آگره اینجانب بر من واگذارد
آنجانب تو دانی قسم نامه در میان آرام و باهم صلح کنم و هیچ عداوتی در میان نباشد
دیگر این شق را هم قبول دارم که چون تو بادشاه صورت هستی و خانواده تو بزرگ ست
خطبه بنام تو باشد در تمام ممالک محروسه هنا تیش سلکی که بمن تعلق دارد و سکه بنام من باشد
وخطبه بنام تو عوض که جنگ دو سردار دیا فتح یا شکست و فتح آسمانی است ادائی
اگر چنانچه فتح بنام تو شد خواهند گفت که شیر خان نوکر او بود او را شکست داد اگر شکست
خواهی خورد مردم خواهند گفت که از نوکر خود شکست خورد و مرا واجب بود که یکبار بر تو
خبر کنم باقی رضای تست بلبیت منت انچه گفتم حق ست این پیام ؛ تو دانی و تدبیر تو
والسلام ؛ گویند بادشاه مغفور در غضب شد که کار من تا باینجا رسید که مثل تو
کسی در صلح بزنم و ملک را قسمت نمایم هرگز نخواهد شد خبردار باش که بر سر تو رسیدم
فرمود تا دیره را از آنجا که بود کوچ کنانند چند کرده پیشتر رفتند چنانکه ده فرسخ راه
در میان هر دو لشکر مفاصله ماند مردم لشکر ظفر قرین که بکاه و هیزم میرفتند افغانان ایشان
را بقتل میرسانیدند و بعضی را زنده بسته میبردند فیل و اسپ را نیز گرفته میبردند چنانکه
لشکر مغول را عاجز کردند و کلاً تمام در میان یکدیگر صلاح میدیدند اگر صلح میشد
بسیار خوب بود چرا که لشکر افغانان او را زور است اما کسی را قدرت نبود که عرض
بپادشاه برساند گویند عبدالغفار نام بخشی بود او را بشیر خان بسیار یکجهتی بود و از

بادشاه اندک آزار خاطر داشت و حکمت الهی درین بود لشکر ظفر قرین مغلوب گردد
و عساکر افغانان غالب آید آن ایالت پناه را چنان طبیعت دگرگون شد و برشتگی
مزاج پیدا گشت که در دادن حق سپاهی اندک ایستادگی میکرد و مردم لشکر پاره ناراضی
شدند عبد الغفار بخشی آنجماعت را طلبید و سوگندی شد هرگاه که بلشکر افغانان
رو برو خواهیم شد رو بگریز خواهیم داشت قرار برین دادند نعوذ بالله ازان ساعت
که سپاهی از صاحب خود دلگیر باشد و در میدان حرکت کند گویند روز جمعه که بادشاه
مغفور را غضب گرفت تمام امرایان را طلب فرمود و من چه کنم خدا باشد که در
مقابل من آمده نشیند و شمایان را ازین غیرت و شرم نباید الغرض که بعض امرایان
نامی هراول قرار دادند و عبد الغفار بخشی را همراه آنها کردند و بعض دیگر امرا را جرنغار و
بعض را برنغار و بعض را التمش مقرر نمودند و ایالت پناه خود با سی هزار سوار در غول ایستاد و
چون جنگ از طرفین ترازو شد و چند تیر و بندوق از هر طرف رها گردید عبد الغفار
بخشی با ده هزار سوار که سوگندی بودند رو بگریز نهادند و مردم هراول تمام پس پا شدند
بر سر غول افتادند مردم غول نیز گریزپا شدند و بر سر جرنغار افتادند و جرنغار بر سر برنغار
افتاد و قیامت قایم شد لشکر شکست یافت بادشاه در میدان با دو سه هزار کس تنها
ماند میخواست که رو بروی افغان بایستد و از غیرت خود را ضایع سازد امرایان
مقرب آنحضرت نگذاشتند و چگونگی حالات لشکر که دیدند عنان او را کشیده رو
بگریز نهادند میگویند آنچنان شکست واقع شد که تا بدریای آگره افغان تعاقب
نمودند درین ضمن مردم بسیار ضایع شدند و بقتل رسیدند بعضی زنده بدست افغان
افتادند تمام اردوی ظفر قرین بشکست آئین مبدل گشت بیگمان و خانمان یک قلم
در بند افغانان افتادند سبحان الله اگر بدست مغولان بند میشدند مغولان چه
بر سر ایشان نمی آوردند زهی صاحب مروتی افغانان که بیگمان و خانمان آنقدر

۲۵

عزیمت داشت که در خانه خود او تقدیر ابروند اشتند گفت واے افغانی که بجانب
ایشان راست نگاه کند چشم او را از کاسه سر او بیرون میکنند مادر اکبر پادشاه نیز درسند
بود عرض که ایالت پناه بکشتی از دریاے آگره گذرانند در آگره هم نتوانست که قرار
گیرد مگر بحضرت دهلی رفت چون افغان متعاقب بودند در آنجا هم نیز راست نکرده بود
که از دهلی هم بیرون شد بلاهور رفت آنجا هم قرار نتوانست کرد چنان صلاح
دیدند که بملک خراسان و عراق باید رفت و بشاه طهماس پناه باید آورد مگر
خلاصی جان شود و در ملک هندوستان هر جا که خواهم افغان مرا ضائع خواهد کرد
باینجاه نفر براه ملتان راهی شد چون بملک بهکر و ٹهٹه رسید میرزا حسین سلطان
ترخان دران دیار پادشاه بود در حق همایون پادشاه بسیار نیکی کرد و او را تا قندهار
استقبال نمود چند روز در قندهار آرام گرفت میرزایان قندهار خدمات خوب
بجا آوردند گویند که چون شاه طهماسپ شنید که پادشاه هندوستان
شکست خورده است و بملک خراسان عنان عزیمت ارزانی داشته است
فرمان بدستخط خاص به حاکم هری و یزد و لار و قزوین و هر امیر اینکه در دیار
او بود نوشت باین مضمون که در دیار او بود نوشت باین مضمون در دریاے
تیموریه گوهر بحر چغتائیه دیهیم فرق سعادت والے ملک هندوستان شهنشاه
گیتی پناه جم جاه محمد همایون پادشاه از افغان شکست یافته بملک خراسان
و عراق می آید بهر شهر و دیار که برسد حاکم آن شهر باید که آن ایالت پناه تا یک
فرسخ از شهر خود برآمده استقبال نماید چون بخدمت آن شوکت دستگاه برسد
از یک تیر انداز راه از اسپ فرود آید و پیاده برود چون نزدیک برسد بدستور یکه
بپادشاه خود کورنش میکند بکند و یک نفر تسلیم و سلام بجا آرد بعد از ان رفته
پای مبارک آن حشمت دستگاه بگیرد و راهی شود چون حکم کند بر پشت اسپ سوار

گرود و بملاحظهٔ ادب تمام در رکاب باشد اول حکایت آن باشد که از جانب با دعا
عرض نماید و ساکت باشد هرگاه که آن ایالت پناه حرفی سوال کند جواب شافی
و کافی باستقبال عرض کند و مباد حکایتی از طرف جنگ افغان و شکست ایشان [illegible]
باشد که آن باعث کدورت خاطر شریف ایشان گشت و نهایت [illegible]
رعایت کند چون بشهر برسد رخصت شده خود پیشتر برود و جاے و منزل خوب و صفا
آراسته گرداند و خیمهاے و رهم اطلس و مخمل و کمخاب و سقرلات پرتگال ایستاده کند و
شامیانهاے ده گزی اول برپا سازد و جاجمهاے نفیس قیمت بها بیندازد و بر روے
آن قالین‌هاے خوب ابریشم باف و زیلچهاے سه گزی انفس بر بالاے آن
فرش کند و سوزنیهای ابریشم دوزی بخیه دار بر روے آن بکشد و گاو تکیه مکلل
کار فرنگ و زربفت کار عراق بچیند و بسیار آن تجمل سازد و مجمرهای طلا و نقره
که مرصع کاری باشد در آن مجلس بنهد و کتابهاے خوب و مکلف خوش خط با لوح
و جدول و جلد کار ولایت در نظر ایشان آورده بگذارد و از قسم مکیفات نوع بنوع
و رنگا رنگ در حقه‌های طلا و مفرح دانهای مکلف و موجنیز آورده بنهد تا آن
ایالت پناه از هر کیفی که خواهند تناول فرمایند مبادا که پوست دافیون فقط
بیارد که باعث کدورت خاطر آنحضرت و تنگ شود و حمل بر کنایت فرمایند
چون از مکیفات تناول فرمایند بجهت گزک یک نفر خوانهای مرصع که [illegible]
هر کدام آن خوانها یک نفر پیالهاے و رکابیهاے چینی و فغفوری [illegible] کاری
[illegible] کاری مرصع و مکلل بنهد و در هر یکی از آنها اقسام میوه تر و خشک که اکثر [illegible]
و عنبر اشهب و کافور و گلاب یزدی خوشبو کرده باشد. با انواع رکابی و پیالهاے
[illegible] پرشده آراسته نموده بگذارند بعد از فراغ آن چون ساعتی بگذرد [illegible]
کرده التماس نماید که طعام بوقت کشیده شود هر وقت که از زبان مبارک آن

۵۵ خلوت بالفتح است دیکهبر بمعنی تنها شدن و تنهائی و خالی شدن مکان غیره و در بهار عجم نوشته که خلوت بالفتح خالی شدن و مجازاً بمعنی جای خالی و بلفظ کردن

آن شوکت دستگاه بشنود طیار سازد و طعام را برای این نهج بکشد که چون
صبح شود بعد از یک پاس روز دو بیست طبق لنگری از هر قسم در مجلس شریف آن
گلدستهٔ گلشن عزت و اقبال حاضر گردانند اول مردم خوب خوب و پاکیزه روزگار
که صاحب سلیقه کامل باشند انتخاب نموده امر فرماید که پیش اندازهای بیش بها از
هر دو طرف مجلس بیندازند و بران آفتابه های طلا و چلمچیهای نقرهٔ مرصع کرده بگمارند
و دست بشویانند بعد ازان مردم قرار کرده کاردان سلیقه شعار را امر کنند که بر هر نفر نشیند
و گوش و هوش خود را در آنجا بگمارد که بی ادبی اسلوبی ظاهر شود و هر کس که آن ایالت
پناه امر فرمایند آلوش خاصه جدا کرده میداده باشند و از خود هیچ احدی طعام ندهد
که بی ادبی ست اول یک نفر خوان الوان را نمکدان آراسته سازد چنانچه انواع اچار
و اقسام سرکه و نوع متنوع شیرینیهای ذائقه بحلاوت دران خوانهای ترتیب دهد و در پیش
آن فتوت دستگاه گذارد و هر کسیکه امر عالی شود بدهد بعد ازان طعام بچینند خدمتگاران
هر طرف مگس رانی نمایند مردم بیهوده را امر کنند که وقت طعام در نظر آن شوکت دستگاه
نایستند و همچنین سخن بیهوده نگویند مردم جا بجا دست بسته استاده باشند و چنان امر نماید
که لباس هیچ فردی از افراد چه گلشن نباشد همه کس سراپا پاکیزه پوشیده و خوشبوهای
خوب اول اول بر خود بمالند مردم ملیقی را در مجلس راه ندهد چه اگر شرابی ست فضیحت
و اگر تریاکی ست لالچی ست و اگر بنگی ست هیولا ست مردم آدمی دانا عالم و
فاضل و شاعر و حافظ و سازنده و گوینده خوش آواز را در صحبت نشانند تا از هر کس
آن ایالت پناه حرفی پرسد از عهدهٔ جواب تواند برآید چون از طعام حاضری
فارغ شود خلوت سازد و گوینده سازنده و خوانندهای اول اول را حاضر کنند
کسان خوش کلام و قصه خوانان با احترام نیز باشند تا هر کدام که میل فرمایند مهیا
باشند و التماس بزم شراب بکنند و رخصت بگیرد هرگاه که آن عزت دستگاه حکم

۲۸

فرمایند بزم آراسته و پیراسته در آرد چنانچه صراحی های طلا و نقره مرصع کرده و شیشهای
حلبی خوش رنگ آورده در میان آنها شراب پرتگالی و شراب انگوری سه آتشه و عرقهای
عسلی و نباتی پر کنند با پیالهای قیمتی آورده و دستر خوانهای رنگارنگ گران بها
بستند و در آن شیشهای شراب بگذارند و انواع میوه شور و اچارهای نفیس بجهت مزه
آن گوهر اکلیل سعادت بیارد و جوانان ساده رو خوش قد و خوش لهجه که بر گل
رویش بنفشه سبز دمیده باشد و خالی از طبعی نباشد بساقی گری مسلط گردانند اگر خورد سال
باشد و خالی از زور کودکی و بی عقلی از عهده جواب و سوال صحبت نتوانند بر آمد باعث
خامی دلی اینجانب ست و چنان مقرر گردانند که بحکم آن سعادت آیات شراب کمی ها
چون دانند که آن سعادت نصاب کیفیتی بهم رسانیده تر دماغ شده التماس
نمایند که اگر حکم شود بزم را بر چینند که همین قدر کافیست حسب الحکم آن دردریای سلطنت
بزم را بر دارد که مبادا در شراب افراطی واقع شود و آن سعادتمند وا رهین از دیار خود یا
آورده و شگفتی بران گلدسته حدیقه اقبال عارض گردد و خاطر نازک آن نوباوه بوستان
عزت پژمرده شود چه طبیعت شراب آدمی اندازد که اگر شادی ست افزونی می بخشد و اگر
غم ست زیاده می آرد و حادثه که بران حشمت و نسبتگاهی دست داده است بخاطر بگذرد
کاری باید کرد که فی الجمله آن کدورت از دل ایشان بدر آید و حتی الامکان بهیچ سعی
و کوشش باید نمود و هرگاه ما بملازمت اقدس آن مهر سپهر کامکاری مشرف خواهیم شد بجه
شفقت و دلجوئی از دست ما خواهد بر آمد در باب آن بدر بلند قدر آسمان مدار
تقصیر نخواهد کرد مصرع گر قبول افتد زهی عز و شرف ۞ چون آن حضرت از بزم فارغ
شوند و ساعتی آرام گیرند التماس نماید که طعام حاضر ست بیارند حسب الحکم بین الصباحین
طعام بکشند برین نمط یا نصد طبق طعام الوان از قسم زرد پلاو و یخنی پلاو و بریانی پلاو و
و قیمه پلاو و گندم پلاو پر میوه پر مصالح پر روغن و اقسام نشتهای رنگین چون نان کلچه و خشکه

ناقگره و چارپاره و لنگره و باجروک و بند قبا که چاشنی کرده باشد و درست
کس ساخته و قلیهای گوناگون و دیگر طعامهای زنگارنگ در طبقهای چینی
فغفوری و لنگریهای سبز قیمت بها کشید و سرپوشها قلعی کرده پاکیزه بر روی آنها
بپوشانند و نمکدانها که بطریق سابق مذکور شده ترتیب دهد و دسترخوانهای مذکور
بوده بنهاد و برده که امر کرده سفره‌چی مسلط گردانند بعد از فراغ طعام چون شب
شود جای خواب ایالت پناه بنوعی آرایش دهد که جهت ما مهیا میگردد و لولیهای
صاحب حسن که هم در سن چهارده سالگی باشند بخدمت ایشان حاضر کنند و کنیزکان
ماه روی بنفشه موی عنبر بوی پری خوی که همه روپوش دیگر باشند بملازمت آن
خوش خوی یگانه آفاق برسانند و خود مرخص شده بمنزل خود بیاید و ملاحظه نماید
که دران شب مبادا که امری فروگذاشت شود که بملازمان ایشان درکار باشد
و برو تفتیش فرستاده کرده و ناکرده برابر خواهد شد چون صباح شود امر فرماید که با را اتمام
مهیا گرداند و مصفا سازد و فرش پاکیزه قیمتی در سر و حمامها مفروش گردانند و دیگر بها
طاسهای طلا و نقره بگذارند و حکم کنند که در حمامها قلتین را تمام سرپوشیده دارند
و در روی آنها را وانگذارند و آبهای قلتین را خالی گردانند و حمام را بر مذهب
اهل سنت و جماعت ترتیب دهند که مبادا بخاطر اشرف آن مهمان فهم و فراست
کند و سلیقه یا نفرتی بهمرسانید که آداب خدمتگاری بزرگان در نظر ایشان خفی نیست چون از
غسل فارغ شوند یک بقچه‌های سراپای اندرونی زربفت طلاباف قیمتی که در
نوروز یا بجهت پوشیدن او مهیا شود و در بقچهای رنگارنگ تخته علیحده آورده
در نظر اشرف آن مهمان فتوت در آرد تا هر کدام که میل آن شریف شود باقی را بتوشکچیان
ایشان تسلیم نماید چون از حمام بدر آیند امر کنند که در باغ شاهی که همه نونهالی و تمام
نوباده است بساطهای پادشاهانه بیارایند و جویها را تمام با آب گلاب پر و برسانند و

بگیر وزودان باغ مهمانی آن ایالت پناه مستقر باشد حاضر و دوام بدستوری که مقرر شد
بگذشت و نیز ضیافات و شراب بدستوری که گذشت ترتیب دهد روز سوم در هر منزلی
که ایشان را خاطر خواه آید بدستور سابق خدمت کنند چون صباح شود وقت کوچ
نه راس اسپ عراقی جوان و خوش رنگ با زینهای مرصع و مخمل دوخانه و زربفت
کار فرنگ با رکابهای طلا و لگامهای مکلل و عنانهای کلابتون باف زری آماده نموده
با نه راس اشتر بردعی و نه راس اشتر بختی مست ولایتی که تمام جل و جامه ایشان از پارچهای
قیمتی که حکم فرموده‌ایم باشد مهیا نموده از برای آن حشمت دستگاه ارمغان نماید و بجهت
خرج خاصه شریفه ایشان بزرگ کرده و دانای اسرار ده هزار تومان تبریزی زر نقد بخزانچی
ایشان تسلیم نماید و بعرض اشرف اقدس ایشان برساند که هر ساعته و اشیایی که درین
سه روزه مهمانی به نظر شریف ایشان در آید چه نقل و بجا و مان آستان عالیشان وارد و تمام
اسباب و رخت را یک بیک بملازمان ایشان سپرده خود در رکاب سعادت قرین
تا یک فرسخ همراه باشد بعد از آن هزار سوار در جوار ایشان بگذارد که آن شجاعت
دستگاه را تا بالکا و شهر دیگر خدمت میکرده باشند و از اینجا مرخص شده خود از یک فرسخ
راه که آمده قدم ایشان بوسیده بجا رخصت شود هرگاه بولایت و شهر دیگر برسند
والی آن ولایت بهمان دستور که مذکور شد مهمانی کنند و پیشکش بگذرانند گویند که چون
فرمان عالیشان واجب الاذعان بامرا و ملوک شاه طهماسپ رسید بهمان آداب
که امر عالی شده بود فرمانبرداری کردند و ذره فرو گذاشت نمودند بلکه زیاده از
حکم خدمتگاریهای خوب خوب بظهور آوردند سبحان الله این چه مروت بود که آن
سعادتمند کونین در حق همایون پادشاه بظهور آورد تا در حضور چه قدر مروت و احسان
ظاهر کند میگویند تا همایون پادشاه بشاه طهماسپ رسید از مهمانی و پیشکشهای
امرای آن شهر و دیار خراسان و عراق آنقدر سرانجام و سامان بهم رسانیده بود که در ایام

۳۱

بادشاهی خود نداشت مبالغه تا باین حد است بعد از ان حضرت بادشاه جم جاه قطع
منازل نموده نزدیک شاه طهماسپ رسید یک فرسخ راه مانده بود خود استقبال کرد
و چهار فرسخ راه درمیان بود که پسر خود را بپیشواز فرستاد و دو فرسخ راه مسافت باقی
باقی بود که جمیع امرا و سلاطین معظم خود را بملازمت پیش فرستاد گویند که چون نزدیک
تیر انداز خوب مفاصله درمیان هر دو عزیز ماند اول شاه طهماسپ خود را از اسپ
بزیر آورده بطرف همایون بادشاه دوید فی الحال آن ایالت پناه نیز از اسپ پایان
آمد هر دو قطب فلک عزت و اقبال باهم ملاقی شدند و هر دو اختر سعد آسمان جاه و
جلال بیکدیگر قران کردند گویند چون نزدیک بهم رسیدند شاه طهماسپ تمام قامت
پر تجاسب خود را خم کرده دست مبارک خود را بجانب زانوی همایون بادشاه
دراز ساخت فی الفور آن ایالت پناه او را همچو جان در آغوش گرفت و مدتی
بیکدیگر برادر بر داشتند آخر الامر چون از آغوش یکدیگر تمتع بر داشتند و سینه احتراق کشیده
همدیگر را از آب حیات مواصلت بهره وافر بخشیدند و اراده سواری نمودند گویند از
کمال تواضع نفسی که در ذات دنیا و شاه بکرت دستگاه مخمر شده بود از روی ادب
و رعایت خاطر مهمان نمودن دست در زیر بغل همایون بادشاه انداخت و او را بر اسپ
سوار ساخت بعد از ان خود بر اسپ سوار شد حکایت کنان راهی شدند گویند
هر فی که همایون بادشاه میکرد بتواضع تمام شاه جواب میداد و اگر چیزی میفرمود اظهار
اشتیاق ظاهر میکرد شاه با ادب دست بر سر میگذاشت و سر می جنبانید چون
بمنزل رسیدند شاه بتعظیم تمام آن ایالت پناه را از اسپ فرود آورده بخانه خود برد و جای
بادشاهانه آراسته کردند در انجا خوابگاه آن ایالت پناه مقرر شد مهمانیهای غیر مکرر
واقع شد گویند تا مدتی که آن ایالت پناه دران ملک بود هر روز صحبت رود و
مجلس میداشتند اسلوب دلداری و آداب صحبت چه توان تقریر کرد زیرا که هر گاه شاه

مرحمت دستگاه بلازمان خود آنچنان تعلیم صحبت داده باشد و ترتیب طعام و شراب
مجلس آرائی و فرش نمودن رخوت فرموده باشد ظاهر در الفت کرده همه چیز داده بیت
بل ده مثنی افزوده باشد و قیاس بر این است حاجت تقریر کردن ندارد کسی را که آن
فطرت باشد که نخواهد از لازمان او امری فروگذاشت شود و بی‌اسلوبی راه یابد خود
چه نوع خود را معاف خواهد داشت و آلات و ادوات لازمه مهمانداری را دریغ خواهد
فرمود سبحان الله آدم گری و قباحت فهمی ازین نمیگذرد که درین مدت که آن ایالت
پناه در ملک عراق بود و مهمان شاه بود و شاه بزبان خود هرگز از احوال جنگ افغان
و حالات شکست خوردن ایشان نپرسید و ازین مقوله پا و نیاورد تا روزی که آن
ایالت پناه بتقریبی خود در پی تقریر آن حادثه هائله گردید و واقعات جنگ را یک
بیک بیان فرمود شاه مستمع بود و سر جنبانید و حیف میخورد بعد از آن که از قصه گذشته
فارغ شدند از زبان شاه مروت دستگاه همین قدر برآمد که بعنایت ایزد تعالی در
اندک فرصتی بآسانی ملک هندوستانی را از افغانان باز یافت نموده بلازمان حضرت
خواهند تفویض نمود انشاء الله رب العالمین این سخن را آن ایالت پناه از زبان شاه
شنید خاطرش جمع گردید و شکرانه حقتعالی بجا آورد الا بسیار عجیب غریب مستمعی بود که خداوندا
چه میشود گویند غرض گویان ابلهطر از نابکار چنان مصلحت کرده بودند که همایون بادشاه را
ضائع باید کرد و شاه هم میگویند درین کی شده بود اما من میگویم خدا نخواسته اینچنین قبح است شرعی
و عقل لطیفی که آن همه مروت و نجوی ظاهر کرده باشد از وی اینچنین فکر ناقص و اندیشه اعوجی
که آغشته صد هزار بدنامی ست و آلوده صد کرور نافرجامی ست بظهور خواهد آمد این حکایت
محض دروغ و افترا است باری گفته مردم شنفته میشود که چون این مصلحت مقرر شد همشیره
شاه بسیار عاقله بود شاه را ملزم کرد که اگر این کار ناشایسته از تو بظهور آید تا قیام قیامت
در زیر بار ملامت فرو خواهی دید نامی تام برآورده کرده ناکرده خود را سبک ساختی

زنهار این کار نکنی و گفته مردم جاهل باطل منظور نداری مناسب دولت توانست
که چون اورا حادثه پیش آمده و بتو پناه آورده باید که اعانت نمائی والفتها را و
گردی و ملک هندوستان را از افغان وحوش خصلت حرام خوار گرفته باَن سلطنت پناه
تسلیم نمائی تا در عالم نیکنام شوی و این قصه را از تو مردم در تواریخها ثبت نمایند بگفته
آن عطوفت مآب از آن فکر باز آمد و در پی کشایش کار آن ایالت پناه گردید خزانهٔ بسیار
و لشکر بیشمار با وی همراه کرد و بیرم خان را سردار لشکر مقرر ساخت و آن ایالت پناه را
رخصت فرمود از آنجا با عساکر بیحد و نهایت راهی شدند و براه ٹهٹه و بھکر آمده لاهور را
گرفتند چون بسلطان وی در رسیدند جنگ عظیم واقع شد چنانکه از هر طرف هزاران
هزار کشته شدند آخر الامر از آنجا لشکر افغان هزیمت یافت و بدهلی رسیدند مغولان
تعاقب نمودند در آنجا هم قرار نتوانستند باگره آمدند مغولان از عقب رانده
می آمدند افغانان تاب نتوانستند آورد ناچار از دریای آگره گذشتند آن
ایالت پناه بفتح و فیروزی در آگره آمده قرار گرفت چند یوم در آنجا بود و از آن از
دریا گذشت چون افغان شنید که مغول از دریای آگره گذشت و می آید در
قنوج هم نتوانست استقامت ورزید در قلعه کلنجر بند شد چون دولت از
افغان برگشت در داروخانه آتش در گرفت تمام قلعه بر آسمان بپرید مردم آن قلعه بکلی
سوختند و در آتش بپریدند گویند که زمرده شیر خان در هیچ جا اثری ظاهر نشده هر ذره
از اجزای وجود اورا بیکطرف باد برد بلی گر چه دینداری و خدا پرستی شده بود و
با خلق خدا خوب طریق سلوک میکرد چنانکه احدی از وی ناراضی نبود و در عالم از خود
نیکنامی گذاشت و نشانهای خوب از وی ماند و نقشهای مستحکم بربست چنانکه
تا حال در دنیا مشهور است اما چون شیوهٔ نمک خوردن مرعی نداشت و از صاحب خود
برگشت و باغی شد آخر بد نتیجه دار و صاحب ابو الفضل سلامت چون انهمه

باغی فرمان و از اطاعت بیرون شونده ۱۲ غیاث اللغات

و در انتقاعی کرده شد غرض این دعاگوی حقیقی آن بود که چون خانواده شما بزرگست زیاده‌تر
واز آن سلسله آید که باوجود حادثه پیش آمد پادشاهان که بیگانه از دین و ملت بودند
وهیچگونه مناسبتی در ذات و مذهب نداشتند با ایشان اینهمه آدمگیری و مروت
ظاهر کردند اینهمه از نیکخوئی و نیکذاتی ایشان بود با خلق خدای عز و جل عنایت
کردند و از خوش خوئیهای ذاتی ایشان اینهمه نیکنامی از خود در عالم یادگاری گذاشتند
و مطلب ابوالفضل از اظهار این قصص آن بود که دلگیری سپاهی و شکستن ایشان از
صاحب خود آخر انجنین نتیجه میدهد که بفرض اشرف اقدس رسانید خلق خدا را
از خود راضی باید داشت و با سپاهی خوب باید سلوک کرد و مواجب ایشان بلا قصور
باید رسانید تا ایشان هم جانسپاری کنند دیگر از سلوک حضرت ظل الهی شاهنشاهی مرشد
عالم قبله و کعبه دین و دنیا ظاهر و باطن نسل آدم جلال الدین محمد اکبر پادشاه عادل
غازی چه نویسد که اظهر من الشمس ست بران خلاصه دودمان تیموریه ظاهر ست که
بخلق چه نوع سلوک میفرمایند و طائفه بروش او سیر میکنند که طائفه او ذرهٔ تقصیر
میکنند که هیچ پایان ست قوم چغتای میپندارند که بر ماست مردم عراق و خراسان
میدانند که در ماست راجپوت خیال مینمایند که از ماست شیخزاده و سیدزاده
میگویند که عین ماست برهمن زادان و سیورها و جوگی و سناسیان را گمان آنست
که مذهب ما را بیا میدارد و جماعه فرنگیان وهم مینمایند که ملت ما را دارد مصرع
اندر همه جا با همه کس در همه حال بیک نوع سلوک میفرمایند و هیچکس را در عهد او بد
و مذهب کسی کاری نیست هر کس را که می‌بینی بکار و پیشه مشغول ست علی هذا خود
و دیگر جمیع بندگان و ملازمان را از خود راضی دارد و در ایام دولت او بهیچ کس آزاری
نمیرسد و لغور و ضیع و شریف خود میرسد و داد و خواه را خود میدهد بغیر اعتماد نمیکند
از آن الست که مدت پنجاه سال گذشت که بر مسند پادشاهت متمکن ست و هیچ قصوری و فتوری

راه نیافته انشاء الله تعالی امیدواری از درگاه حضرت باری تعالی و تقدس چنانست
که سالهای بسیار بر سریر سلطنت و حشمت مستقیم باشد بعده کمال که مرسین بران گلدسته
گلشن عزت و شوکت لازم بل واجب است که روش و رسوم خاندان خود را از دست ندهد
و خلق خدای را از خود شاکر و راضی دارد و فهم و کمن را سهل نه انگارند و گستاخی و دراز نفسی
ابوالفضل عفو فرمایند سنت انچه حق است گفتم پیام چه توانی و تدبیر بود والسلام

نقل عریضه که شیخ الشیوخ ابوالفضلا اعلم العلما علامی ابوالفضل بشاهزاده
دانیال نوشته کمترین خیرخواهان حقیقی و دعاگویان علی التحقیق بنده خاکسار ابوالفضل
مبارک بموقف عرض حضرت شاهزاده کامگار نامدار عالم مدار گردون اقتدار سپه‌سالار
قطب فلک عزت مرکز دائرهٔ دولت و حشمت سرو فتر نورسان گلشن سخاوت
معرکه آرای میدان شجاعت قافله‌سالار وادی مروت و فتوت گل سرسبز بوستان سعادت
دانش و بینش خاندان فضیلت مرحله پیمای بیابان فصاحت و بلاغت شیر بیشه
همت تهمتن عرصهٔ مرد آزمائی رمح صقیل معرکه کارزار تیغ آبدار نیام دلکشائی
کحل دیده رمد کشیدهٔ بینائی قوت بازوی شخص توانائی شمع محفل عالم آرائی نور چراغ
مجلس بی ریائی نسیم بهارستان آشنائی نور حدیقه کامروائی خورشید آسمان حیا منطقة البروج
فلک صدق و صفا مسندآرای مملکت شاهنشاهی و بیم فرق ظل الٰهی در قیمت بها درج
اکبرشاهی دیباچه نسخهٔ فهم و فراست فرهنگ کتاب درایت و متانت فهرست دفاتر
خوشخوئی اورنگ نشین ممالک نیکوئی زینت بخش چهره دلجوئی مشاطهٔ عروس یکجهتی و یکروئی
طغرای منشور جاه و جلال آرایش ده رسائل فضل و کمال دانش پژوه دبستان دولت و
اقبال شاهزاده با استقلال شاهزادهٔ دانیال اطال الله عمره و دولته میرسانند که خلاصه
اوقات خود را و دل را بیاد و لقای بهجت افزای دلگشای آن نونهال چمن آفرینش نوبادهٔ
حدیقهٔ دانش و بینش مشتغل میدارد و ایام شریف که در آرزوی قدمی که بوسیدن آن سرفرازی

۳۶

دو جهان هست و ممتازی کون و مکان مصروف ست تحصول حیات خود می پندارد و از
درگاه ایزد متعال همه حال و صال حیات میباید (تراکیب مقلوب ۱۲) که در دیده چاره ایخ خشخ عالم است انجری
و عمده حواس پنجگانه بنده پرورے خلاصه دودمان خوش گوهری سرور سرتاج خاندان سعادت
گستری سرحلقه والا نژادان سلسله تیموریه را خواهان و جویان بوده میباشد خود را یکے
از کمترین مخلصان حقیقی و دولتخواهان صمیمی آن درگاه گیتی پناه عرش اشتباه میشناسد
مصرعه گر قبول افتد زهی عز و شرف بحمد الله تعالی این مشتاق دیدار فائض الانوار
فرحت آثار را باین دولت عظمی و سعادت کبری مشرف و معزز گردانند و باین منزل
مسرت بخشای غم فرسا بے رسانند و ازین نوش دارو بے صحبت تریخ جالب عافیت
تلقین و شراب محبت آئین بکام دل حزین و خاطر اندوهگین چشانند بمنه و کرمه قبله و کعبه
ابو الفضل سلامت عریضه که بدرگاه گیتی پناه ظل الله ارسال داشته بودند در بهترین
ساعتی و نیکوترین آوانی بنظر اشرف اقدس عالی گذرانیده شد بسیار تحسین افتاد و
قبول درگاه والا گردید حضرت شاهنشاهی از شما رضامندی تمام اظهار فرمودند و
بر زبان مبارک گفتند که آنقدر که ما آن بابا را میخواهیم و در خاطر ما جا دارد دیگر شاهزاده
ها را نمیخواهیم بادشاهیست آن ملک را بدست او سپرده ایم در آنچه باعث نیکنامی ما
و بهبودی او باشد کوشش نماید و آنچه در کار داشته باشد از قسم اسپ و فیل و اسلحه و خزانه
التماس نماید که بفرستیم و خاطر خود را از جمیع امور جمع دارد که هیچ کرا از و دریغ نخواهیم فرمود
چون در عریضه اظهار خزانه شده بود ده لک روپیه بدست اعتمادی زبدة الاقران رای
راماس درباری فرستاده شد و چهار صد راس اسپ خاصه پنجاه فیل و هزار و سی صد
کمان و ده هزار دسته تیر و پانصد بندوق کار فرنگ و سی صد تنره ارسال داشته بنظر
اشرف جمع اند گذاشته دیگر صاحب سلامت از هر دم خوب شنیده میشود که اکثر ملازمان و متعلقان آن لشکر ظفر اثر
بی رخصت شریف بر خاسته میروند و صاحب با کسی خبر میکنند بخشیان و دیوانیان پاره در حق سپاه و شاگرد پیشه

[illegible]
۳۷
[illegible] داده شده
[illegible] قرمان
در خدمت [illegible] باشند
[illegible]
۱۲ غیاث اللغات

تغافل بنمایند ما از احوال ایشان بصاحب کماحقه عرض نمی نمایید قبله ابوالفضل من جمع
سخن غرضگوی را باره با در نکردم لیکن وقتیکه عریضه بعضی منصب داران ریزه بدرگاه والا
آمده کرامایان و بگیریم کسی از حالات مایان خبردار نیست با بدرگاه برخاسته می آییم
آن زبان پارهٔ خاطر متفکر گشت صاحب بنده این روش خوب نیست باعث تباهی
صاحبست از برای خدا که خود باکثر معاملات متوجه شده باشند و مواجب سپاهی را
خود نوازش کرده ها را در حضور شریف رسیدها نیده باشند که خلق خدا از شما راضی شوند که رضای
خلق خدا باعث خوشنودی خدا است و هم وکن را سهل نداننده و نه انکارند که همی ست
کهنه لنگ و دشمن در کمین هنگام مصلحت کردن چند کسی که محرم راز باشند با ایشان نشسته
مشورت فرمایند که دیوار گوش دارد وکیل عنبر سیاه رو را همه وقت حاضر انگارند که هنوز در
مجلس شریف حکایت نگذشته که با و میرساند و او را خبردار میسازد و قبله من از عبدالرحیم بیرم
آگاه دل باشند و او را از ته دل بخود یکدل نپندارند که زبان او با دل و موافق نیست
بر دم او چون صبح کاذب ست و او را اول و آخر دشمن خاندان تیموریه خیال فرمایند چه بیرم
بدگمان در زائل نمودن این سلسله و پست نشاندن آتش این خاندان تقصیر نکرده با حضرت
جنت آشیانی با آنکه یکرنگی خود ظاهر مینمود لیکن با حضرت خلافت پناهی ظل الهی دورنگیها
ظاهر کرده و در پی گرفتن او شد از انجا که ایزد متعال یاور و اعوان این دودمان فی الاساس
بود در فکر او رخنه نشد و خیالات محال او بجای نرسید در چاهی که کنده بود خود وش
فرو رفت که گفته اند بیت هر که زبهر دگران چاه کرد بهر خود او زیر زمین راه کرد
و در اندک مدت شعله نقاضت آن کوته اندیش فرو نشست و از آتش کاری نیامد
خود را بدنام عالم کرد و از عنایت ذات پاک حی لایزال مردود القلم درگاه شد از ممالک
محروسه اش اخراج نمودند و رخصت مکه اش فرمودند و راه بدست گواران کوین برهنه
مجبوس گردید و من سگ فلکم گفته در قفس شد بلی که در کشیافت بود آنکه در خلا و ملا خلوت و جلوت

٣٩

از عبدالرحیم خبردار باشند که او را در هر دل راهی ست و در هر سر پناهی او جاسوس
عنبرست و جاسوسان او از حد حساب بیشتر بحرف شما را بعد چاشنی باو میرسانند و او
بصد رنگ تعبیر میگوید و همه وقت بوی عنبر در دماغ میرسد هم دکن که انهمه در تعویق افتاده است
از دولت کیست والا مغفوری مرحومی فردوس آشیانی شاهزاده شاه مراد در گرفتن
ملک دکن هیچ تقصیرے نکرده بود و نزدیک بآن رسانیده بود که تمام ملک دکن مفتوح سازد
و در جا ها شم اسپ او رسیده بود که شمال را و را آنجا گذر نیست و خیال را راه نی و تنها تنها
نشانده بود که در معنی گلوے دکهنیا را حلقه کرده بود و بر سر سینه آنها منزل ساخته آنچنان
معامله را برهم زد و در هم کرد که ایزدی همال اورا انچنین برهم ساخت و سلسله او را از
روزگار ناپایدار برانداخت چه هر که نمک خورد و نمکدان شکست هرگز روے نیکی
نخواهد دید آخر الامر کارش به برهم زدگی و شکسته سری خواهد رسید و از دست زمانه ناهموار
طپانچها بر روی عزت خود خواهد خورد رسیدگان این درگاه را به بدبختی چه کار و
اصلان این کوی را به بدطینتے چه آشنائی هر که ازین درگاه برنخورد و محروم ماند ابد الآباد
از همه نعمتهاے کونین دور و مهجور است و هرگز از شجرهٔ حیات خود ثمره نخواهد یافت
داز القند زندگانی او را بهره نخواهد رسید خدا کی روا دارد که فرزند رشید میر تیمور گورگان
صاحبقران زمان و جهان صاحب علم و نشان جی و قائم باشد و بیرم طراز نابکار بادشاهی
هندوستان بکند و پسر خلف ظل الهی در میان پورشته باشد و عبدالرحیم بدکردار
با عنبر سیاه روے برگشته روزگار یکدل و جان شده فیلسوفی را بکار برد کارخانهٔ خدای
عزوجل برحق ست ناحق را در درگاه او رواجے نیست انشاءالله تعالی همه وقت
کار او در تنزل خواهد بود و از روے این سلسله شرمنده خواهد بود و صاحب ابوالفضل محکم
است او را محرم اسرار خود نخواهند گردانید مردم خوب حلال نمک یکرو و یکدل در
ملازمت شریعت اندازان ایشان غافل نباشند و مدام در خلوت ایشان را راه میداده باشند

و آنها را ظاهراً و باطناً از خود تصور نمایند مثل شجاعت دستگاه شیر خواجه و شیخ فرید و مرزا علی
جانش خان و راجه مانسنگه و وزیر خان و جمیل خان و صادق خان و حیدر محمد خان و
فریدون خان برلاس وغیره که هر یک ایشان رکن ممالک جلال الدین اند و دستور
دیوان اکبریه ایشان را از خود راضی دارند و همه وقت در خلا و ملا با ایشان نشست و برخاست
میکرده باشند که کار شما بلندی گیرد و سخن شما بلند شود و نام شما در عالم ارجمند گردد و صاحب
من تهانه که بحواله شیر خواجه کرده بودند بگفته غرض گویان بدیگری میخواهند که بسپارند زینهار
این فکر نکنند که مصلحت خام است و آن تهانه جای مرد آزماست بغیر از خواجه مذکور
دیگری نمیتواند که از عهده او بر آید آخر بفساد میکشد خبر شرط است چنانچه درباب
تهانه جانش بهادر چند بار مکرر عریضه نوشته بخدمت شریف ارسال داشت که او را
ازین تهانه تغیر نفرمایند که پشیمانی بار خواهد آورد عرض فقیر قبول درگاه نشد چنانچه نتیجه
به پیش آمد که دیدند و شرمندگی در میان ماند و غرضگویان بغرض خود صد حرف بیجا
میگویند اما پاره اعتبار را بکار باید برد که بعد از واقع شدن امری پشیمانی سود ندارد
که گفته اند ع چه مرغ از کفی پرید پرید ⁂ دیگر صاحب بنده شنیده میشود که طعام را
در خلوت تناول میفرمایند و کم میخورند اکثر مردم منصبدار و مقرب الحضرت امیدوار الوش
خاصه اند و خرد و کلان را طمع از سفره درگاه والا میباشد لائق دولت آن نیست که طعام
را باین روش میکشیده باشند و باین طرز میخورده باشند بکاولان دولت را امر عالی شود
تا در روز مره میفرمایند چون یک پاس از روز بر آید پانصد لنگری از هر قسم طعام حاضری
حاضر کرده باشند و طعام را در مجلس بانواع لطافت و ظرافت می آورده باشند
و الوان ترشی و اچار و سبزی در پیالها در کاسهای با صفا و قیمت ترتیب دهند
و در خوانهای طلا و نقره بگذارند و نمکدان آراسته در نظر شریف در آرند و این حاضری
را به دولت و سعادت در دیوان نشسته با مردم مقرب صاحب منصب خورده باشند

چون یکپاس از روز بماند طعام بزرگ را بکشند چنانکه هزار طبق لنگری فغفوری چینیهای
باصفا و خوشرنگ و طبقهای مس قلعی کرده سربسته و سرپوشیده میکشیده باشند از قسم
برنج و قبولی و نرگسی و زرده پلاو و سیبه پلاو و قیمه پلاو و بریانی پلاو و حبشی پلاو و یخنی پلاو
و آشهای رنگارنگ مثل بغراو و گراو و ماهیچه و چهارپاره و سنبوسه و قلیها و قلیهای سبز عجمی
سبز مصالح چاشنی دار و شوله رومی پرمیوه و شیر و شیر برنجهای اعلی خوش مزه و هزار نان
روغنی شیرمال که بر عارض گندم گون او خالهای سیه دانه ریخته باشند همراه طعام
بر خوانهای طلا و نقره منقش و مصورکار گجرات و سرهند نهاده می آورده باشند
حکم شود که در مجلس شریف دسترخوانهای الاچه ولایتی و چوتارهای نفیس رامونی که قطنی
و دارائی در حاشیه او گرفته باشند بیندازند و طعام را بر روی او بچینند و آفتابهای
طلا و نقره و چلمچیهای مجوهر مرصع سبکدست بشویانند و طعام را بر این دسترخوانها بگذارند
و مشغول خوردن شوند و مردم منصبدار ان مقرری و امرایان نامی و سرداران گرامی
را از آلوش خاصه یاد میکرده باشند که در امثال و اقران سرافرازی آن طائفه شده باشد
و بعضی مردم بزرگ و لائق الاحسان را اگر بجهت ضرورت حاضر نباشند از برای ایشان
آلوش بجاهای ایشان باید فرستاد که سپاهی را شرمندهٔ نمک و نان کردن بسیار بسیار
دخل دارد چه هرکه گرویدهٔ احسان شد هرآئینه جانسپاری و جان نثاری خواهد کرد و در
وقت طعام خوردن مقرر باشد که مردم بیهوده بیگانه شعار در مجلس حاضر نباشند که بودن
بعضی آن قسم مردم باعث سبکی صحبت است و اکثر مردم نفاقی سخن چنین بیباشند و بی اراده میگویند
قبله پس چون از طعام خوردن فارغ شوند ساعتی خلوت گزینند و بخواب قیلوله قرار و آرام
گیرند بعد از آن آخر روز بجهت تیراندازی بمیدان چوگان بخرامند و تختی خود را بچوگان بازی
و تیراندازی مشغول دارند که سپاهی را هیچ خانه به از خانه کمان نیست و هیچ خمی به از خم
چوگان نیست و هیچ خانه بهتر از خانه زین نمیباشد اکثر اوقات سواره سیر نموده باشند

۱۴
رقعات ابو الفضل

وجوانان را حکم عالی صادر شود که بجهت تیراندازی خرد و کلان حاضر شوند و در نظر اشرف
تیراندازی نمایند هر که نشانه را بزند اورا بانعام سرافراز فرمایند و کمان هر که بشکند بوی
کمان شفقت فرمایند و آنهایی که توره ایشان بزرگ باشد بزیادتی منصب ممتاز
سازند چه اینقدر رعایت مرد سپاهی را بسیار است یکدل او صد دل میشود و در جان دادن
معاف نمیکنند و بندوقچیان و برق اندازان را نیز حکم شود که بندوق اندازی کنند و
همراه ایشان میگرفته باشند و نیک اندازان را انتخاب کرده در رکاب سعادت قرین همراه
دارند و بد اندازان را نیز دلداری دهند که منفعل نشوند بار دیگر بهتر خواهد انداخت لیکن بای
ست گاهی چنان گاهی چنین چون از میدان چوگان بازی بازگشت نمایند تا یکپاس
شب در غسلخانه بر مسند عزت بنشینند و با مردم خوب صحبت دارند و خلوت گزینند چنانکه
اکثر کتابهای تواریخ و قصص و اخلاق مثل تیمورنامه و سکندرنامه و بابرنامه و همایون نامه
و اکبرنامه و شاهنامه و تاریخ طبری و تاریخ میرخوند و حبیب السیر و ظفرنامه و اخلاق ناصری
و جلالی وغیره در مجلس میخوانده باشند تا معلوم شود که بزرگان ملک تقدیم چه سان سیر و سلوک
نموده اند و چه نوع کارزار فرموده اند چه از خواندن اینها دل را قوتی و جگر را همتی هم میرسد
بخلاف لیلی و مجنون و خسرو شیرین و یوسف زلیخا که در مغز خللی هم میرسد و از عشق سودا
حاصل می آید عاشقی کاری دیگر و شمشیرزنی کاری دیگر الضدان لا یجتمعان یعنی دو ضد با همدیگر
هرگز جمع نمیشوند هر که خود را بآرام و آسایش دنیا قرار داد و حظ نفس را پیشوای خود کرد
او سپاهیگری بار نماند **بیت** زره پوش خسپند مردافگنان ÷ که بستر بود خوابگاه زنان
و قصه خوانان را امر شود تا قصهٔ امیر حمزه عرب را رضی الله تعالی عنه میخوانده باشند اگرچه
دران چندان صحت نیست ولیکن درین وادی دخل کلی دارد و از زبان آوری فردوسی
تمام واقف باشند که اسم و رسم رستم را باحسن وجوه بمعراج رسانیده نیست واقع و غیر
واقع سخن خوب مرغوب یا کذب که بزرق آمیزش داده است **مصرع** اگر کذب گوئی تو بارے چنین گوی

۴۲

اگرچه از گپ گپیان دل را فرحی حاصل میشود اما کم شنیدن دروغ و کم گفتن کذب بهتر است
هذیان را چه قدر و قیمت باشد و بتال را چه قرب بهم رسد در جایی که سخن معقول درست
واقعی مذکور نشده باشد و بمردم کالوت و لولی و دف باز و پتنگ نواز اندک الفت گیرند
که بزرگان گفته اند صحبت اذل آدمی را ذلیل میکند و سخن هزل طبیعت را سفله میسازد
آواز ایشان از دور باید شنید اما با ایشان صحبت نباید داشت آهنگ و قول ایشان از مسافت
بعید استماع باید کرد و بکون وهل ایشان باید خندید ابیات صحبت نیکان بود با مشک
کز نسیمش مغز جان یابد اثر * هر که از ناکس وفا دارد طمع * از درخت بید میجوید ثمر *
با هنرمندان فزون کن دوستی * زانکه یابی را نشاید بی هنر * چون طنطنه در لوکپتیان
و قصه خوانان فرو نشست در بستر راحت باید غنود و وقت صبح صادق از خواب
باید برخاست چه آن وقت برکت است هرکس که هر نعمتی یافته است دران ساعت
یافته و خواب چاشت را از خود دور باید داشت که خواب غفلت همانست فلاکت و
کثافت و نکبت فی علت ازان میخیزد خصوصًا پادشاهان و شاهزادگان را چه باشد که
آنوقت ایشان در خواب راحت آسوده باشند و مهمات عالم در تعویق افتد و
دروازه مقصودات جهانیان بسته گردد چون صبح صادق شود برخیزند اول در
خاص و عام آمده بدرشنیان دیدار نمایند بعده کورنش خلائق را بگیرند و بر مسند
حکومت نشسته حکم نمایند که هر روز صد راس اسپ از نظر شریف بگذرانند از انجمله
مقرر باشد انیست اسپ بمردم انعام سفر سوده باشند و یک حلقه فیل را نیز در
حضور شریف می آورده باشند از انجمله هم چیزی که سزاوار انعام باشد با میرزایان عالی
منصب بخشش کنند و پنجاه شتر مست بغدادی و لایتی هم در مقابل بیارند چنین ازان
هم مردم واجب الرعایت رعایت نمایند و بست راس اشتر بر کسی که امیدوار باشند
اگر در خاطر شریف معقول نماید بعضی التفات نمایند والا فلا چون دو پاس از روز بگذرد

وبجنگ فیل وشتر وگاو وگاومیش وآهو وغیره خود را مشغول دارند وبیشتر سیر وشمشیر و
بنجهای ولایت وحربهای دکنی رامی دیده باشند که در سپاه گری دخل کلی دارد
چون ازان هم فارغ شوند گاهی بشکار باز وجره وشاهین وبحری وباشه وآهو وچیته
وغیره دل را اشتغال بخشند که دیدن آن دل را فرحت کلی می بخشند وبادشاهزادگان را
بهتر ازین مشغولی نمی باشد چون از همه شغلها فارغ شوند وشوق شراب خوردن داشته باشند
خلوتی جانب شب گزینند وچند کس که محرم اسرار باشند وراز داری محفل خاص ایشان
مقرر باشند در صحبت راه دهند وباخود شراب بخورانند که بزرگان گفته اند صحبت شراب
هرگز مردم بیگانه اجنبی نامحرم نباید داشت که باده فساد انگیزانند وناکس وسفله را
بمجلس نباید گذاشت که در شراب خوردن شامل شود ونباید که زیاده از چهار کس شراب
بیاشامند چه عالم چهار رکن است وسرشت آدم از چهار عنصر است که هر یک لازم
وملزوم یکدیگر میباشند هر جا که چهار اعداست البته خیر است لهذا حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم بهبود خود را دران دیدند که چهار یار گزیدند چه میتوانستند که کم
از چهار یا زیاده اقبال بنمودند حکمت درین بود وخانه بچهار دیوار وچهار ستون برپا
میشود علی هذا القیاس چه هرگاه که در صحبت شراب افراط آدمی شد لذت رفت وفساد
قائم گشت وشراب خوردن برین نهج قرار باید داد که زیاده بر سه پیاله که هر کدام پیاله
یک پاو شراب درو باشد ننا ول نفرمایند چه پیشکالی سه آتشه اگر از سه پیاله زیاده
شود باعث خراش دل وجگر است وتا سه پیاله راحت قلوب وصفای باطن است
مرعی شاهزاده شاه مراد بعلت افزونی شراب شربت ممات چشیده الله تعالی
بر عمر آن گلدسته حیات بیفزاید باید که درین باب تاکید تمام بیفرموده باشند تا بر اولاد
تیمور چشم زخمی نرسد وهمیشه بر مسند دولت وسعادت حی وقائم باشند وشراب البته از
دست ساقی ماه روی خورشید چهره مسلسل موی عنبر بوی غزال چشم کبک رفتار لاله عذار

سیمین ساق سرو قد نوخط چابه ابروی نیکو گوئی میخورده باشند که در حکمت گفته اند شراب
از دست ساقی خوش روی باعث ازدیاد قوت بدنی ست و افزونی عناصر اربع و حواس
ظاهری و باطنی و از دست ساقی بد رو زشت خوی برخلاف آنچه گفته شد چون سرگرم
کیفیت شوند بخواب راحت بروند چون دو سه گهڑی از شب باقی ماند برخیزند و بهره از
صبحی بگیرند که تمام لذت شراب خوردن در صبحی ست چه هر آنکس که ازان غافل است از عمر خود
نتیجه ندارد باید ازان بهره وافر بر داشت و از نسیم گل و چهچهه بلبل نصیبه اگر برسد دیگر زیاده
بران حظی نیست چنانچه جمهور طائفه سلطه هندی همچنین گفته اند ابیات عید لذت بازصبوحی
میکشی را، بدست آورده شاداب آتشی را، که در جنبش نسیم گل بغلطد، بگوشش ناله
بلبل نغلطد، چون از صبوحی تری دماغ بهم رسد بدیوان سعادت برآیند و بنشینند
و مهمات عالم را بدستوری که مقرر باشد باتمام رسانند شریف آن خود را امتیاز بخشیده یکرده با
قبله ابوالفضل بتاریخ بستم امرداد الهی حضرت ظل الهی در شب شرف آفتاب در غسلخانه
بزبان مبارک خود فرمودند که ابوالفضل من مطالعه کرده چنین یافته ام که بمهم دکن بودی
یا من والا هیچ صورت انجام کار صورت پذیر نخواهد شد هرگاه تو روی یقین ست
صورت پذیر نخواهد شد هرگاه تو روی یقین ست که شاهزاده او گفتن تو بیرون نخواهد بود
و تا تو باشی بدیگری مصلحت که نخواهد کرد و سخن هرکوته حوصله کم اندیش شعور بیولا را
نخواهد گوش کرد مناسب وقت آنست که بتاریخ غره ماه مذکور بتنهائی در هشتم ماه
راهی شوی بنده بعرض اقدس رسانید که گوسپند بکار قربانی می آید یا بکار ریاضی
دیگر بچه چیز است خلوت هرگاه که قبله من چنین میفرمایند مرا چه درین عذر است
بالراس و العین قبول کردم که بتاریخ مذکور راهی شوم آخر الامر همین قرار گرفت انشاء الله تعالی
بعد از چند ایام بشرف قدمبوس مشرف و مقرر خواهد شد و دیده را که کشیده را بکحل الجواهر
دیدار فائض الانوار جلای وافر خواهد بخشید و قصور ایام مهاجرت را از زمانه تا انجام

۴۵

خواهد کشید زیاده چه تصدیع دهد و ملازمان آستان را التشویش رساند ملتمس اینکه عرضداشتهای
ابوالفضل مستمند را چون در در گوش جای دهند و اگر بهمه را معمول نگفتند بارے هوش حقیقت نگری
ازان خود بر روے کار آرند که لائق دولت و حشمت است الله تعالی درین شیوه توفیق
علی التحقیق را هادی وادی آن منتخب دیوان سعادت ابد مقرون گرداناد بعزت الله تعالی
و تقدس بتاریخ نوزدهم شهریور ماه الهی ۴۲ سنه جلوس در دار الخلافت آگره قلمی شد
نقل عریضه که شیخ علامی سر دفتر فضیلت شعاران پیشوای حقیقت شعاران
ابوالفضل باکبر پادشاه غازی نوشته کمترین خاکساران درگاه عرش اشتباه
ابوالفضل مبارک زمین ادب بلب انکسار بوسیده ذره وار بموقف عرض حضرت
ظل الله شاهنشاه خلافت پناه جم قدر سکندر جاه فریدون حشمت سلیمان شوکت
فلک تمکین قدر آئین قضا فرمان گیتی خدیو جهان آرائے فردوس آشیان عرش آستان
مسند نشین بارگاه عزت سریر آرائے سرادقات شوکت و حشمت شیر بیشه شجاعت
و سخاوت پیر کامل مرشد واصل هادی وادی حق بینی پیشوائے معرکه مرد آزمائی
رموز دان اسرار دانش و بینش مشکل کشای دقائق آگاهی نکته سنج حقائق حق جوئے
و خیر خواهی اشارت فهم عالم و دانائی بشارت بخش ملک بینائی گنجور خزائن معرفت الهی
مفتاح و در کانجه عدل و احسان سر حلقه قافله نیکو خصالان سر دفتر معرکه نیکو افعالان
مخزن اسرار فضل و کمال مطلع انوار جاه و جلال مرکز دائره قال و مقال ارسطاطالیس نما
جالینوس اوان بوعلی سینائے وقت بقراط عهد حکمت پناه معدلت دستگاه حقائق
آگاه طریقت و شریعت دثار حقیقت آثار منطقه البروج فلک دانائی قطب شمالی
آسمان بینائی محور عالم دانش خط استوای جهان بینش خورشید سپهر آفرینش دانش پژوه
علوم حقیقی و مجازی کامل نش ملک بی نیازی کوکب آرائے ممالک سرفرازی گوهر
اکلیل فرق کارسازی درة التاج عمامه سخن طرازی زینت بخش افسر خسروی آرایش ده

معرکه بیلوی مجلی آئینه حیات ابدی مصقل مجلی صفات سرمدی مقدمة الجیش عالک کرد
ارزمانی تقدمة العیش محافل و لکشائی مغفر فرق الختائیه شهپر بازوی تیمور یه کحل الجواهر
دیده گرگانیه قرة العین جنت آشیانی جگر گوشه مریم مکانی معدن فتوت کان مروت
بحر حیا لجهٔ صفا همچون سخا عمان و فا بانی اساس ملک فراست معمار کاشانهٔ جهان
درایت صراف خزینهٔ دانشوری نقاب دفینهٔ فصاحت گستری پشت پناه خاندان
هنر پروری ملاذ و ملجای دودمان دلاوری سیای جبین سلامت و بلاغت نور جبههٔ فصاحت
و صباحت موسی کلیم طور عرفان عنوان صحیفهٔ دین و ایمان سالار قوافل ملکوتی والی
ولایت جبروتی شهسوار معارک لاهوتی جوانمرد صفوف تهمتنی شیر بیشهٔ مردافگنی
رستم دستان عرصهٔ کامرانی و کامگار سام نریمان میدان شهسواری و شهریاری
رسانند که التفات نامه که بورود آن کترین دعاگویان را سرفراز و ممتاز فرموده بودند
بساعتی که تفاخر کند بدو تقویم کالوحی من السماء والعطر من الصبا نزول اجلال فرموده
و کلبهٔ احزان این بینوا را چون آفتاب عالمتاب منور گردانید چون بشرف مطالعه
آن طغرای غرای منشور امانی و آمال مشرف و مفتخر گردید کلاه افتخار این ذره
احقر بل از ذره کمتر به آسمان عزت سائید مصرع برین مژده گر جان فشانم رواست
قبلهٔ ابو الفضل آنکه در باب ارسال داشتن پیشکشهای عنبر و غیره قلمی شده بود که چرا اهمال
واقع شده است و سبب فرصت چیست صاحب بنده فقیر امینی را العرض اشرف
شاهزادهٔ کامگار رسانیده بود که آنچه پیشکش جمع شده بملازمت عالی ارسال باید داشت
ایشان فرمودند که درین چند روزه پیشکشهای عالم بیجاپور و گولکنده و کرناتک هم میرسد
همه را یکجا کرده بخدمت خواهد فرستاد بنا بر آن در تعویق افتاد مقرر است که بتاریخ دهم
شهر حال وکیل ایشان مع ارمغانهای که قرار داده شد در برهانپور سر آید ایشان را
مع فیلهای و جمیع اشیاء که در عریضهٔ سابق تفصیل آنها نموده شد بدرگاه والا اساس

رقعات ابو الفضل ۴۷

فرستاده خواهد شد و آنکه در باب فرستادن خزانه و اسپان ترکی و تازی مرقوم بود که
بمصحوب ابراهیم فرستاده شد و متعاقب دیگر هم خزانه و غیره رسیده دانند صاحب
ابوالفضل مهم دکن مهمی ست کمند لنگ چنانکه کلید دروازهٔ او بدست دیگری ست که
هرگاه می خواهد میکشاید و هرگاه نخواهد شد و امیدوار ذ چنان شود که خزانه را هیچ و حمل هیچ
در یغ نفرمایند که کار اینجا بے تعلق بزر دارد هر چند که سپاهی معمور و خوشدل ست مهم دکن
در بهبود نیست دیگر قبلهٔ ابوالفضل قلعه احمد نگر را خود امیدوار ست که باقبال صاحب
مفتوح گردانند چرا که اکثر تهانهای جوار آنرا گرفته شد و مردم خود را دران تهانها نشانده
قلعه مانده است بهمت عالی درین نزدیکی او نیز بدست خواهد آمد امید آنکه آتشخانه
هر چند بیشتر ست بهتر ست پارهٔ زنبورکهای بزرگ و تهمنالهای که یک پاؤ و نیم سیر
گوله میخورده باشند بفرستند که بسیار در کار میشود معلوم صاحب است که قلعه گیری
بغیر آتشباری نمیشود و دارد گولی هم پاره در کمی ست هر چند بیشتر بهتر دیگر صاحب حقیقی
ابوالفضل سلامت از شاهزادهٔ برخوردار کامگار نامدار چگونه تواند شکوه نمود مرا کجا
قدرت و یارای آنست که از جانب ایشان بصاحب مضمونی اظهار کند لیکن
بعنایت ایزد تعالی و تقدس بزور وعظ و قوت نصیحت پارهٔ ملازمان را ملائم
ساخته و طبیعت شریف را مائل بعضی خصائل نیکو گردانیده امیدوار ست که بعضی
روشهاے که لائق و سزاوار بادشاهی نیست از ایشان ساقط گرداند الله تعالے
درین شیوه توفیق رفیق گرداناد و قبل ازین خواب چاشت را مطلق برطرف
ساخته اند و در شراب خوردن هم افراطی که پیشتر آن را نیز بقواعد درست سانیده اند
چنانکه هر صباح قبل از طعام زیاده از سه پیاله تناول نمیفرمایند و بوقت خواب کردن
نیز بهمین دستور مقرر ست سهولتی و کهولتی که در باب دیوان عام نمودن داشتند
آنهم تخفیف یافته است هر صباح برآمده در دیوان می نشینند تا یک پاس روز

اقبال پیش آمدن و رو آوردن دولت ...

رقعات ابوالفضل ۴۸

مهمات عالم ساخته میشود و در هیچ امری فروگذاشت نمیشود و روش طعام خوردن
که در خلوت با دو سه کس مقرر بود نیز مبدل شد طعام با مردم منصبداران و امراے
میخورند و مردم واجب الرعایت را با نوش خاص یاد آوری میفرمایند و هر کس که
حاضر نیست بجای او طعام میفرستند و بنوعی که حضرت حکم فرموده بودند بظهور می آید
و بداون انعام و اکرام با مردم بزرگ سرگرم اند و بمردم مخصوص و اعیان از قسم سرپاو
اسپ و فیل و شمشیر مرصع و کمر بند مکلل و کمل التفات می نمایند الحمد لله که درین ایام
خرد و بزرگ از ایشان راضی و شاکر اند و هیچ فردے از افراد گله مند نیست و در داون
حق سپاهی هم تاکید بلیغ میروده و بلا زبان مواجب خود را انچه قرار داده شده است
بوا جبی می یابند و قصور یکه پیش ازین میرفت الحال بالکلیه برطرف شده بر سر هر روپیه
یک تنگه قرار داده اند و مردم تمام برضا و رغبت خود یک تنگه میدهند معلوم صاحب
است که شخصے که چهار تنگه سر روپیه میداده باشد الحال که یک تنگه بدهد چرا خوش وقت
نباشد و شکر انه خدای عزوجل بجاے نیارد دیگر قبلهٔ من اگرچه پاره از طرف چگونگی
وضاع شاهزاده کامگار جمعیت خاطر بهم رسیده لیکن از فریب و مکرهای عبدالرحیم بیرم
چه گوید و چه نویسد که در نوشتن زبان عاجز و بیان قاصرست اگر تمام عمر از ذوق
او تسوید نمایم عشر عشیر آن نه نوشته باشم ذات بی بدل است که نظیر و شبیه ندارد
و در عالم چاپلوسی دشمن و فریب همچون ابلیس یگانهٔ آفاق و بی بدل است پیداورا
در سهر بطولی گذرست و از اسرار هرچه خبردار هنوز در دل کسی حرفی نگذشته که او را
آگاهی دست داده هنوز شخصی ارادهٔ کاری نکرده که او واقف گشته سبحان الله من
سرگردان بادیهٔ حیرت را تفکر فرو گرفته که این چه مکاری است و این چه طراری و
مکاری که ایزد تعالی بدو کرامت کرده است لیکن درین وضع پاره دل می آساید
که ظاهرا از مشیت حق تعالی سهوی شده و خطائی رفته که با وجود آن نادرهٔ روزگار

۴۹
رقعات ابوالفضل

ولیعهد به اعصار که مستحق شیطنت سزاوار لعنت بود عزازیل بیچاره را که طفل دبستان

این تواند بود ملعونی برگزیده مصرع دره هر بن موی او زبانی دگر است + بی کسی

اگر نمک و نان خورده و باین بد سرشتی و بد طینتی دشمنی خاندان تیموریه در دل

داشته باشد چه نوع کار او پیش خواهد رفت و عاقبت او چه خواهد بود در روی

نیکوی را نظاره خواهد کرد قبله من تمام روز و تمام شب جاسوسان و سخن چینان

غیر مقصور در خانه او میباشند و بی محابا و بی ملاحظه با ایشان گرم اختلاطی میکنند

و این قدر ملاحظه شاهزاده والا گهر نمی فرماید و رعایت ادب هم در میان نیست اگر

چنانچه این را هم در دل گذارند که مبادا کسی شکوه از من بدرگاه والا نبویسد و خاطر

ایشان مدآزار شود و بی شرمی و بیحیائی در این مرتبه است این داعی شرط میکند

که هرگاه او درین دیار نباشد در یکسال مهم دکن را پاک و صاف نماید لیکن چه کند

و چه چاره سازد که نقش او این چنین بسته ست که صاحبان را عقیده چنان ست که

مهم دکن بی او کشایش پذیر نیست و تا او نباشد نمیکشاید لا النسلم لا النسلم که هیچ باشد

بلکه قضیه منعکس ست چه هرگاه او درین الکا نباشد بیشتر مهم ازین پیشرود و در اندک

فرصت و قلیل ساعت دکن بدست می آید کمنیان آمده می شنید نانع الخبر ادست

حقا ثم حقا بعزت الله تعالی و کفی به شهیدا که آنچه گفته ام و نوشته ام همان بوده است

و درین اصلا و قطعا شکی و شبهه نیست والله بالله ثم بالله الغالب الحی الذی لا یموت

که چند بار بتکرار کسان او را گرفته در پیش این مخلص آورده و نوشتهای او را که یکسر

مخالف مقصد اقبال و دولت پادشاهی ست خوانده مجلس پیش شاهزاده والا گهر

برده نموده شده است و تمام ارکان دولت انگشت حیرت بدندان گزیده اند

و دست حیرت بر هم مالیده از روی بیچارگی سکوت ورزیده چاره کار در عجز و انکسار

می بینند و خاموشی را مرعی میدارد و وضیع و شریف و خرد و بزرگ این معنی را فهمیده اند

۵۱

که مهم دکن را او در تعویق می اندازد و بستگی مهمات دکن از دست قبله من چندبار ازین
مقوله عریضه نوشته شده است اما جواب شافی نیافته این عجب شقیست که گفته
مرا هم بحضرت عرض میدانند خدا نخواسته باشد که ابوالفضل درین درگاه که پرورده
و از خاک برداشته او باشد سخن عرض آلوده بگوید و دران مقصد کوشش نماید که باعث
بدنامی این دودمان والا باشد صاحب من ما مردم هندوستانی یکرنگیم و در جبلت
ما دوروئی خدا نیافریده است الحمد لله والمنه که نمک را بجلال میخورم و مثل مردم دیگر
سفیدروی سیاه دل نیستم اگرچه بظاهر سیاه چرده ایم اما بباطن سفید جبهه مانند آئینه
که بظاهر مردم را از سیاه رنگی او توهم دست میدهد اما چون نیک ملاحظه فرمایند
پاکیزه درون و صاف دل ست هیچ غلی و غشی درو نمی باشد بیت همه کز فروغ
غیر دارد خانه نورانی * چو خورشیدم که نور خانه از شمع زبان دارد * بهمدرین معنی عزیزی
میفرماید بیت هر که زبانش دگر و دل دگر * تیغ بباید زدنش بر جگر * قبله ابوالفضل
سخن خود گفته و نوشته مانده شدم بخاطر حضرت نمی نشیند نا تیغ گرا و در اصل دل
میفرمایند اینقدر خود بنویسند که بی مصلحت فلانی هیچ مهمی نمیکرده باشند که اگر چنانچه
از گفته او انحراف خواهند ورزید باعث کلفت و کدورت خاطر شریف خواهد بود
خبر شر داست که هرگاه که این نوشته را بخوانند شاید که در دل او تاثیرے بشود
فی الجمله در بعضی امور مارا هم شامل میکرده باشند قبله من بقوله چند از عبدالرحیم بیرم
استماع فرموده و مباحثه چند از جانش خان بهادر سپهسالار که بلقب فیروز جنگی
ملقب نموده ممتاز فرموده اند نیز بشنوند صاحب من کجاست آن جانشخان بهادر
که صاحب آنرا ایمان روش یاد آوری میفرمایند و عقیده صاحب بروهان ست
که بود از بجز نامی نمانده است و مبهوت مطلق گشته الحال خود باین صفات ذمیمه
موصوفست که از تمام عالم بیخبر ست شعور نصیب اعدا هوش یعنی چه عقل یعنی [illegible]

از وصد فرسخ راه دور مدرک از قسم محالات افهام و تفهیم وجود عنقا و شناخت بیوجود
محض حواس خمس ظاهری بیگانه مطلق حواس خمس باطنی معدوم بر حسن عناصر بطبل رحیل
بر دوش ضلالت در آغوش کثافت بارغاز یکی سوسن اعتبار تنباکو بر جراحت دل
مرهمی تنباکو علم بردار حقه تنباکو نقاره نواز آب بی تنباکو طوغ دار سفره تنباکو نطع
عشرت خاکستر تنباکو بساط عیش قوت لایموت تریاک شرب با آب پوست
گرگ پوست حسرت شادیانه قراقر شکم کرنای بی تدبیر گوزها هم وزیر کعبه ابوالفضل
سلامت باین و بد بر و اساس چون فتح وکن نشود و چرا کار پیش نرود و صاحب من لحال
لیاقت آن دارد که چند بیگه زمین باد التفات شود که بآرام و آسایش دل خود به تنباکو
بکشد و دعا بجان حضرت بکند و بجای او دیگری را سرفراز و ممتاز فرمایند چه بر بندها
که منصب سه هزاری خواهند داد و بنظر رحمت پروری خواهند نگریست از شرم نان
و نمک سربازی و جان نثاری خواهد نمود زیرا که اقبال صاحب کار میکند و توجه حضرت
در باب دکن چنانست که انشاء الله عنقریب است که فتح میسر میشود و در روهان دشمنان دین
درگاه والا خاک افتد دیگر قبله من تعریف هر بر بیشه مردانگی قافله سالار صد جوانمردی
سپه سالار میدان مردآزمائی شیر خواجه بکدام زبان بیان توان نمود الحق اگر کسی
نمک خورد همچنان خورد و در کار صاحب خود جانبازی کند اینچنین کند که او میکند
صد هزار رحمت بر اعتقاد آن جوانمرد و بر دل نمک حضرت قسم میخورم که اگر تمام امرایان
و منصبداران حرام نمک را از اینجا تغیر فرمایند و هر کس را که او التماس کند همراه او سازند
محتمل که فتح دکن بشش ماه نکشد و تمام مهمات حسب المدعای دوستان شود قبله من
منصبداران نامی که خود را در سپاه گری یگانه آفاق میگیرند بی تقریب بی جهت تنها نهارا
گذاشته گریختند با وجود که بر سر ایشان چندان دشواری هم نرسیده بود و شیر خواجه که
تهانه مستحکم و در طلب بحواله او بود با هر دم کمتر نگاهداشت هر چند که خبر آمده

۵۱

۵۲

۱۷۰

اورا چون دائره احاطه کرده و نمیگذاشت که مردم سر برآرند و از جای خود بمردانگی و
پردلی که در جبلت او بود بروز جنگ و ترددوا ز جای خود بیجا نشده و دو سه مرتبه از
قلعه بر آمده بعنبر مقهور رو برو شد و با اندک جمعیتی ده هزار سوار عنبر شکست داده و از ده
تا بکهرکی برده چه مقدار غنیمت از و جدا کرد و طوغ و علم و نقاره آن مقهور را بضرب
و زور کشیده آورده چنانکه اظهر من الشمس ست و تمام لشکر پادشاهی از کارزار او آگاه
شدند قبله من چگویم و چه نویسم سخن مختصر که اگر چهار کس مثل او باشند و از چهار طرف حمله کنند
عنبر نامراد چه جان دارد که تا بسر حد کرناتک مفتوح میشود و جهات که نه لنگ کس با نفرام
رسید دیگر صاحب من راجه بانسنگه هم بسیار هر دو درست یکرو ست و در جهات پادشاهی
خیلی دلسوزی و تپاک ظاهر میکند الحق دولت خواه این درگاه است حضرت او را
ظاهراً و باطناً در خود خیال کنند و در افزونی منصب جاگیر او کوشش فرمایند بخدای
رب العزت که نوازش او بسیار بر جاست و پرورش او بسیار تحسین هر چه در باب او
فکر کرده اند عین صوابست بلکه از آن هم لیاقت زیاده دارد و فرمان مجدد بنام او
صادر شود که بخاطر جمع در تهانه خود مستقیم باشد و بگفته دشمنان صاحب غرض بجا
گرم خود را سرو نسازد چراکه بمجرد برخاستن راجه بانسنگه دکهنیان تیز میشوند و تمام
مردم تهانه دار را بجای میکنند خبر شرط است جای که او نشسته است سد سکندر
میتوان گفت چه گذرگاه لشکر احمدنگر و بیجاپور و گولکنده و کرناتک همان است
از گذشت تهانه شیر خواجه تهانه راجه بانسنگه بیست بلکه بیک حساب زیاده بر دوست
چراکه در تهانه خواجه مذکور رسد میرسد و غله وافر است اما در تهانه راجه مذکور راه
رسد نیست بسیار زور میطلبد تا بایشان غله برسد دیگر یک شوای بزرگ آنست
که در چهار تهانه راجه دیگر تهانه پادشاهی نیست خدا نکند که اگر حادثه پیش آید
بغور ایشان نمیتوان رسید اما کمک تهانه خواجه را زود میتوان کرد چراکه دو سه تهانه گرد

بیشتر آن تهانه است قبله من سپه‌سالار خان کلتوهم خوب بنده شما بود اخلاص او را کسی
بچه زبان توان بیان کرد در شیدت که در دکن بوده است بروش نیک با مردم سپاه
وغیره سلوک کرده چنانکه خرد و کلان یک قلم از وی رضامندی نمایند در جانسپاری تقصیر
نکرده است نمک صاحب را بدرستی و راستی خورده و بقدر قدرت خود دست و پای
جنبانیده و تدبیرهای نیک از و سرزده و رسمهای خوب در پادشاهی نهاده انصاف باید
قبله ابوالفضل سلامت رسمی ست قدیم و عمدهٔ معروف که در سلسلهٔ بزرگان خصوصاً
تیموریه کسی که جانسپاری کند اولاد و فرزندان او امیدوار کرم و التفات صاحبان
میباشند و بجای میرسند و بمناصب لایقه سرفراز و ممتاز میشوند غریب پرور سلامت
خویش و قوم خان مرحوم اکثر مردم خواب اند و جوانانه تردد مینمایند چنانچه تجربه شده است
لایق اضافهٔ منصب اند لیکن بسیار پریشان روزگار اند و حالات ایشان یک نوعی
میگذرد که بتقریب راست نمی آید دو سال ست که در مهم دکن آمده قبل ازین چهار سال
در مهم قندهار بودند غرضکه همه وقت در خدمت تقصیر نکرده اند و نخواهند کرد فصل ست
که جاگیر ایشان تغییر ست و در ایشان قوت خدمت و تن نمانده است چنان شود که
بمناصب قدیم ممتاز شوند و بجاگیر سرافراز گردند اگر چنانچه محل قدیم ایشان التفات شود
پس همین بدعا و الا هر جا که مناسب ایشان دانند عنایت نمایند چاه لشکر کار آمدنی اند
بعد از آنکه ضایع شدند و از سر گشتند چه فایده میکند مصرع چو خشت از قالبی برخاست برخاست
بعد از خرابی بصره سود ندارد دیوانیان عظام را امر شود که فکر احوال ایشان زود تر نمایند
و بخشی الملکی شیخ فرید اگر از سر گناه ایشان بگذرند عین صواب ست زیرا که این مردم قدیم اند
و خانه‌زادگان درگاه اند با ایشان بغض و کینه سزاوار نیست امید که حضرت در مقام
خود توجه نموده حکم جاگیر ایشان فرمایند که وقت نازک ست گنجایش تغافل ندارد و این
قسم مردم که بیدل باشند و بی فزوده محتاج پیش شمشیر که میزنند و تردد که میکنند و مهم دکن

چه نوع با انصرام میرسد در همه معامله صاحب خود منصف باشند و تقضای معامله فرمایند
اگر کسی را کینه و کدورتی در دل باشد وقت دیگر میتوان قصور راست کرد اگر دو
کس باهم کدورت قدری کنند و بعض اندوزی نمایند و همه ضمن کار صاحب ابتر
میشود و باعث بدنامی صاحب گردد لائق دولت نیست مرا خود فرض عین و عین
غرض است که آنچه در روی ضرور درگاه باشد به مردم دیوانی آنرا غور رسی فرمایند و
مهمات را تمام پایمال کنند بعرض اشرف اقدس رسانند و درانچه بهبودی این
سلسله علیه بود حتی الامکان دران کوشش عظیم و سعی بلیغ بظهور آرد حیف اگر بعرض اقدس
نرساند کمال نادولتخواهی و گمراهی ست نمک این درگاه چشم او را کور خواهد کرد که
دیده و دانسته و البته از دولتخواهی صاحب اغماض عین خواهد نمود و هرگز از ثمره عمر خود
چشم پوشی الخ
بهره نخواهد برد و درین که بخاک سیاه برابر شود و در گذراند که بجزای خود رسد اصلا و
قطعا شکی و شبه نیست باین سلسله علیا اگر در کنافت و کم کند که نباید هر که هر چه
کار و بد رود و قبله ابوالفضل از مردم قدیم که هفت پشت ایشان لائق الاحسان
بوده اند و همه وقت واجب الرعایت آمده اند لازم است که از طرف چگونگی حالات
ایشان بعرض اشرف رساند صاحب من یکی ازان مردم که گفته شد وزیر خان جمیل ست
که ابا عن جد دولتخواه و خدمتگار خاص الخاص بوده اند و رعایت ایشان بزرگان
این خاندان میکرده اند و گاهی بی منصب جاگیر نبوده الحال دو سال گذشته که جاگیر
وزیر خان جمیل تغییر ست و او در خدمت دکن قیام دارد و همه وقت یاسی صد و چهار صد
سوار خوب که همه اسپان خوب دارند و جوانان با تردد اند حاضر ست و از جان و دل خود
خدمت میکنند و منصب هزاری را شاهزاده والاگهر بوی مسلط داشته اند الحق که بسیار
برفتی با مردم سلوک کرده است و امرایانی که با او همراه اند همه بیک نوعی پیش آمده است
و همه را راضی داشته چنانچه هیچ یکی از و دلگیر نیست و خدمت هزار اولی را چنانچه باید و شاید

۵۵ رقعات ابوالفضل

بنقد نمیرساند و مطلق دران کار فروگذاشت نشده است و نخواهد شد صاحب من
این قسم مردم بیجاگیر اند و به پریشانی میگذرانند و همه وقت در صدد میباشند این لائق
دولت نیست بدیوانان عظام باید حکم فرمود که از احوال این قسم مردم خبردار باشند که
آبروی تیموریه را این مردم نگاه خواهند داشت چندان مردم اند که عبث نشسته اند
و جاگیرهای نقد میخورند و در هیچ خدمتی در هیچ وقت حاضر نبوده اند و کسی نمی پرسد که
تو کجائی و در چه کاری صاحب بنده کار پادشاهی باین گونه نمی چلد باید که از احوال مردم
واجب الرعایت همه وقت خبرگیران باشند و در سالی یکبار حکم شود که نشان و حجی
مردم را گرفته باشند چه منصبداری باشد که هزاری جاگیر میخورد و چند کس همراه خود ندارد و اگر
میباشد که صدی هست و پنجاه سوار خوب بخدمت دکن حاضر دارد و خود همه وقت تردد است
از این قسم مردم بیجاگیر باشند و از آن قسم مردم جاگیردار صاحب من این طریقه از انصاف
دور است مرا چه قدرت و یارای آنکه اعتراض بکنم خود عارف اند و همه قباحت رفاقت
میرسند و از همه کس آگاهی دارند و قدر و قیمت بندگان خود را بواجبی میدانند احتیاج
التماس کردن مثل ما مردم نیست مصرع اینجا مجال دم زدن جبرئیل نیست * لیکن چون
از دست دیوانیان عظام اکثر کار و بار امور ملکیه فوت و فروگذاشت میشود دل پاره
میشود و طاقت نمی تواند آورد لازم میشود که بعرض اشرف برساند هرگاه آنحضرت
اندکی متوجه شوند و از حالات بندگان خود پرسش میفرموده باشند خدا نکند که در کار
ملک بے اسلوبی بخلل شود از بسکه صاحب گاهی بی پروائی میکنند مهم سپاهی وغیره در
تعویق می افتد و در مهمات خلق خدا فتوری راه می یابد اما از برای خدا که در مهم دکن تغافل
را مرعی ندارند چه مهم دکن مهمی است کهنه لنگ و مشکل پسند و از بی پروائی کردن کار نمی چلد
آبروی سلسله تیموریه موقوف بر گشایش دکن است این مهم بهم قندهار و بنگش و بنگاله
و گجرات نماند روش سیر و سلوک این ملک علیحده است و جمیع مهمات هندوستان

۵۶

مستغنی نیست چنانچه با آن حضرت محجوب و جه روشن ست مدت بیست پنج و سال ست
که این مهم در پیش ست و از بدذاتیهای تلخکام چند هیچ کار پیش نیرود و بنده شما در شش ماه
واقف اسرار همه گشت دو تنخواه و تنخواه را من کل الوجوه یک بیک شناخت محرم راز
همه کس گشته صاحب من تعجب درین ست که این قدر نمیدانند که صاحب بنده را بجای خود
فرستاده اند چنانچه برین مضمون چند فرمان مجدد صادر شده با وجود این بدبختی و حرامنمکی
و چاپلوسی خود را متکیذ ازند بلکه بصد لطافت کرشمه فن و فنون ظاهر سیفرمایند بی شرمی و
بد درونی ازین شگذارد و درینباب فکر بر اصل صورت باید کرد و لازم بود که بعرض رسانید
بیت منت انچه حق ست گفتم پیام ٭ تو دانی و تدبیر تو والسلام ٭ دولت ابد مقرون
باد و گرد و کدورت بدامن دولت این درگاه مرساد نقل عریضه که افضل المتاخرین
٥٧ کامل العلم والیقین شیخ المشائخ شیخ ابوالفضل علامی بمادر اکبر شاه غازی
نوشته عرضداشت کمترین خاکساران عتبه علیه ابوالفضل مستمند آنکه ذره بمقدار خود
بیاد ملازمان آن آستان عرش نشان میدهد حضرت مریم مکانی قمر رکاب
فلک احتجاب عصمت مآب عفت ایاب زین المستورات فا زمان صالحه عهد و آوان رابعه
دوران عابده کون و مکان طیبه حور نشان طاهره سعادت قران ساجده افادت احسان
جالسه سریر شوکت و حشمت ساکنه مسند سلطنت و عزت راکعه سجاده علم و حیا ذاکره زاویه
صدق و صفا جاهده مساجد اهتدا و اعتلا ماشطه چهره ادعا و التفا زائره حرمین شریفین
زادهم الله تعالی شرفا همیشه بر اورنگ جاه و جلال متمکن باشند و سعادت دارین و
شرافت کونین بملازمان و خادمان آن درگاه و اصل و حاصل باد و گرد کدورت
عوارضات حوادثات بر دامن دولت پرستان آن آستان فلک اقتران مرساد و
ایزد تعالی و تقدس دولت جاودان و سعادت و حشمت بیپایان روزی گرداناد
بحرمت النبی وآله الامجاد العربی الابطحی المکی المدنی الهاشمی القریشی الکریم و بے

الروحانی الریحانی وآله الکرام واصحابه العظام الانجام صلی الله علیه وسلم قبله من
منشور نامی گرامی که حرفی ازان غره بود از امانی و امال و هر سطری دران مجموعه نقش کمال
وطغرای آن دیباچه جاه وجلال ونشان عهران شمسه سعادت واقبال بل مهری بود که
مهر انور را از و اقتباس نور جلال حاصل ست و بدر بلند قدر را پرتو جمال ازو واصل سبب
نی غلط شد قطبی ست که بر فلک عزت واقبال آرامش دارد و کواکب حروف گردا گرد
آن دوره می نمایند و صفحه کافوری قرطاس را از تابش جمال خویشتن می آرایند رونق
چهره کاغذ برا از تاب خود می افزایند نی غلط رفت که سواد مداد و نقطهای آن خورشید
مشکین نقاب خالهای ست بر چهره نو عروس منشور والا که آرامش و بسیار زیبائی بخشش زینت
وزیب داده اند بل مردم دیدگان اولوا الابصار اند که دران سطح ابیض جای دارند والفهای
که دران گروه عنبر شمیم نمودارند هر یک آویزه زلف ست که بر رخساره مشکین نگاران
پیکر یا دوالوجود جلوه داده اند بل قامت رعنا و قد زیبای نگاریست که در لباس سود
دران صحن اسود عنبر آگین خرامش دارند و رو بهای آن دایره بدیعة الخیال شکل
ابرو ئیست که بر جبهه مشکین طرازان جرم قمر سرشت سکنت گرفته اند بل صورت
هلالی ست که بر چرخ مدد آن نشان عنبر فشان در سطح شبستان حروف نمودار گشته اند
و سفید بهای که بر یمین و یسار و تحت و فوق آن مهر مهر آیین پیداست همچون روشنی
صبح صادق ست که از افق سعادت طالع و مشرق شرافت لامع ست و نقش طرازی
آن عجیب المثال بی قیل وقال در بهارستان و نگارستان خیال بنفشه زاریست که از
سنبلستان گلشن معنی چون غنچهها سر از سگفته و برگهای هر گلشن معنی چون غنچه های مراد
سگفته و برگهای هر گلشن چشم بلبلی ست که در راه الفاظ بر کالش چار گشته نی نی غلط
غلط نویسم نگین انگشتری سلیمان ست که انس و جن را مسخر ساخته بل مهر نبوت ست
که بر کتف ابیض سطح کاغذ معجز نمای شده یا چشمه ایست که آبش بمشک و عنبر آمیخته اند

٥٨

وفیوضات نامتناهی الهی و برکات ظل الهی پادشاه دینی و دنیائی در در ریخته بل ظلماتی
ست که خضر لباسان حرف و الفاظ آب حیات ابدی را از و مکتسب اند و سکندر نشان
معانی ان زلال وصال او محتجب خطا کردم خطا کردم خطا شد صورت مدعا کاغذی ست که
بر براق برق آسای قرطاس آویخته اند بل داغی ست که بر ناصیه اشهب ابلق گون
فرمان عالیشان قضا جریان قدر تمکین فردوس تزئین ملک آئین خرد تلقین غلط گفتم غلط
کردم غلط شد چشم توتیائیست که در چشم مسیحان نشور سعادت موفور چون جان روان سکنت
گرفته است مصرع غلط بود اینکه من گفتم غلط شد ٭ خورشیدیست که بر چرخ منشور در لباس
کسوف از انجم الفاظ و حروف محجوب و مختفی گشته است یا بدریست که در ظلمت
خسوف خزیده از آفتاب عالمتاب معالی مقتبس ست باین دبدبه و اساس
نزول اجلال فرموده و تارک این خسته رشک فردوس برین گردانید و افسر
عزت این بینوا بر چرخ افتخار رسانید صد هزاران هزار سجده محمدت ایزد تعالے
بجا آورده و در میان همگنان سرفراز و ممتاز شد الحق که شکرانهٔ این نعمت کبرے و
دولت عظمی را بکدام زبان بیان تواند نمود و در مدح بزرگی آن زبان قاصر را تواند کشود و
بیت امریست که غایتی ندارد ٭ حدی و نهایتی ندارد ٭ الحمد لله والمنة که اخبار
سلامتی ذات با برکات حمیده صفات دران مندرج بود چون از قید مطالعهٔ آن
فارغ شدم از ذوق فراوان و دل را فرحت بیپایان در گرفت مصرع بوسیدم و
بر مردمک دیده نهادم ٭ لون دیده را از توصل آن آرام بخشیدم ٭ مصرعه پیچیدم و
متعلق مصرع اول ۱۲
تعویذ دل سوخته کردم ٭ چون دل را از تقرب آن سرمایهٔ عشرت و پیرایهٔ عزت
متعلق مصرع دوم ۱۲
آمادهٔ شادمانی گردانیدم چون وسیم شاهنشاهی و اکلیل پادشاهی بر فرق حرمت نهادم
و بسر خویشتن را تسلی نموده ساختم و تقشفی با دل حزین و جان غمگین خود پرداختم و غلغل شادکامی
و طنطنهٔ شادمانی و آوازهٔ خرمی همچون زمین در رنه افلاک انداختم و نرد خوشدلی بحریف

حیات ابدی یافتم چنانچه مهر و طالعم از قید ششدر شش جهت عالم کون و فساد مخلصی یافت
از میمنت آن اگر من بجای بنشین شمس و قمر بر تختهٔ لاجوردی افلاک در فرمان بنشیند زبان
بان چه استحاله دارد حق علیم و علام ست که نشو زبود و بل دستگیری بود که من از پا افتاده
خاک راه ذلت را بقوت بازوی سعادت اند مقرون ز خاک برداشت و رایات
سکون طالع زبون و بخت ناموزون بی صبر و سکون این محزون را بر چرخ افراشت
نی نی عصائی بود که مرا دستگیر و دل را سر دبیر آمد ستون خانهٔ امید من گردیدنی نی سفینه
بود که محتاجان و درماندگان الفاظ و معانی را از غرقاب حادثات زمانی برآورده
بساحل مقصود رسانید بل جهاز بود که ره روان بادیهٔ حیرت حروف را از جستجوی غم و عان الم
و لجهٔ ستم و محیط عدم بکعبهٔ وجود آورد چه میگویم با دیانی بود که کشتی مراد من حیران و سرگردان
هامون ضلالت را از رود نیل تفکر و بحر بدستیاری شرط بکر مست و مرحمت ظاهری باطنی
آن مقصود و مقصد دینی و دنیاوی بیکسان شکسته دلان بمطلب اصلی و صاحب حقیقی کشانید
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
عجب در بحر عمیق تفکر افتاده ام و راه حقیقی تحقیقی را گم کرده ام و بدین شبهای گوناگون مرکب
گشته ام چرا نگویم که پارهٔ از جامهٔ کعبه است که نقش طراز بهای اسودی آن الفاظ و
حروف فوائد بود تبرکاً و تیمناً زیارت طواف او بر مستمندان صاحب حاجت حاجتمندان
مستمند لازم بل واجب ست و دیده را کشیده از کحل الجواهر سواد الفاظ و حروفش
منور و مکمل گردانیدن سنت ست بل فرض عین و عین فرض آری در آن شبهات
و سلخ حکایات داد آخر سخن پردازیهای گوناگون مبتدیان گفت که تختهٔ منقشی است
که نقاش دیر و نقوش جمیع دنیا و ما فیها و ران مصور و منقش است که آن را نگارخانهٔ
مانی نسبت دهند و از رنگ مانی نام نشنید چه چهره طرازی مانی و ارژنگ او در آن
نسبت و مستطر بود و چهره معجزات مانی و مرات خورشید نظر آن مشهود و تماشا خود می‌کرد

از نظارهٔ آن می افزود بلی گفتم آنچه که طاقت یاری کرد و توانائی قوت بخشید و خوشه برداشت
مرا چه یارا که حتی الامکان توانم توصیف آن شور و دود دل را چه قدرت که از عهدهٔ تعریف
آن نادر الوجود برآید حواس پنجگانه در شرح آن الکن است و ذهن کند در ثنای آن اکمل فصحا
در تمثال آن لال پس صوابدید کار آنست که مهر خاموشی بر دهان بیان و قفل سکوت
بر ابواب زبان نهاده ... را لازم و ملزوم
تکلم گردانم و از این وادی بی سروبن و بادیه بیابان بیابان بیکران و صحرای بی نشان
درگذرم و عنان سخن و زمام حرف زدن را بدست خاموشی سپرم و از این مقاصد عمده
اغماض عین نمایم فهم من فهم گفتنی شد آنچه گفتنی بود و گذشت آنچه گذشتنی بود همه را
چه افتاده است که در تکاپوی این مرحلهٔ پر خطر و هامون سراپا خذر کمر سعی بربندم و گشایش
سخن نمایم آمدیم بر سر محاورات رسمی و مجاذبات قسمی و مکالمات نوعی که از آن در عالم
کون و فساد چاره و گزیر بهیچ وجه من الوجوه نیست و معرض داشتن آن مطالب
لازم بل فرض واجب که چون من بسرانجام را بیان و اظهار آن نمودن ناگزیر قبله
من از چگونگی حالات بعضی مردم که نمک را بحرام میخورند و خود را بظاهر دولتخواه میگیرند
و در باطن نادولتخواهی از ایشان بوقوع می آید چه گویند و چه نویسند خصوصاً عبدالرحیم
بیرم که دوست این خاندان نیست بلکه دشمن جانی و مالی این دودمان است یقین تصور
فرمایند که بستگی مهمات دکن تمام از دست منحوس او است که درین کار گشایشی نشود و این معاملات
پیچ در پیچ سرانجام پذیر گردد با وجودیکه حضرت ظل الهی از بدنهادی و فتنه‌جوئی او آگاهی
دارند و جرم عزم ایشان شده است که او بتغیر برگشته روزگار از ته دل یکدست بلکه
این مکار نابکار وکیل و جاسوس اوست دیده و دانسته از او میگذرانند و باز از سر
سر داد مستقل بالافادهٔ این صوبه میفرمایند و جمیع مهمات دکن بر اراده و خواهش او بدست او
واگذاشته اند از این سخن بنده را حیرت در حیرت فرو میگیرد که سبحان الله این چه طالع و بخت است

که او وارد و بید مدرنے آن نادره اعصار بر صغار و کبار روشن و مبرهن ست و ذوفنونی او در
عالم اظهر من الشمس ست هیچ آفریده را یارای آن نیست که از طرف او نفس تواند کشاد
بلکه بعضے مردم از روے خوش آمد و بیچارگی و نکولی او را بحضرت شاهنشاهی عالم پناهی
میگویند مع ذلک لطافت درین ست که آنحضرت سخن آنها را درباره او قبول میفرمایند
و نمی توانند که در روے او عیب او را ظاهر کنند و غائبانه از روے ناراضی اظهار میکنند
چه چاره مصرع هر چه خوبان کنند خوب آید * کرا قدرت و یارای آنست که بحضرت
اعتراضی تواند کرد و این سلوک درویش را دیده بالضرور شاهزادگان والا گهر نیز نمی توانند
که او را معزول کنند و بے حکم حضرت متعرض احوال او شوند هرگاه معامله چنین باشد
این دعاگوے حقیقی و صمیمی رابطه برین دارد که از وکیل ... شوم من هم همچون دیگران سر
جنبانم و مرتکب آن ری دبلی میشوم اما چه فائده که سکوت مثل ما مردم که نوازش کرده و از خاک
برداشته این درگاهم ضرور و نمک خواهی این سلسله ست و از دست ما مردم حرام نمک
نیامده و نخواهد آمد حتی الامکان تا جان در بدن ست مکرر بعرض اشرف اقدس رسانیده ام
و میرسانم و خواهم رسانید باقی امتیاز و انصاف بدست صاحبان ست قبله من بزرگان
فرموده اند مصرع چو خشت از قالبی برخاست برخاست * آلامر بعد از خرابی
بصره پشیمانی سود ندارد و خبر شرط است آنچه گفتنی بود گفته شد و آنچه نوشتنی بود بدبنگاه والا
چند بار بتکرار نوشت و بشما هم دو سه عریضه از نیمقوله نوشته است عجب که گاهی دو کلمه
ازین مبحث بحضرت ظل الهی اظهار نفرموده اند و حضرت خود چند مرتبه در التفات نامه اظهار
آنچنین فرموده اند که ابوالفضل ترا بجای خود فرستاده ام هرچه بخاطر تو برسد خواهی کرد هر که با تو نخواهد
است دبیر الیقین شود او را البته معزول خواهی کرد گفته و کرده تو درین باب سند و مثل
او فرمان صادر میشود که مهمات دکن بیکقطعه یا دو یکقطعه بتو رجوع دارد هرچه میکنی بر جاست
و سزاوار ست و هر که تنخواه تو نباشد او را بجزا و سزا خواهی رسانید قبله من الغضبان ان ...

۶۲

هرگز هیچ نشده است که دو ضد و نقیض باهم مجتمع گردند بر من چنین می نویسید و برادرخان
این روش کجاست و دیگر من کرا دشمن دانم که معزول کنم و از گفته من که عدول می نماید که
از وی بدرگاه غیبت نویسم هرچه هست اوست و هرکه هست باوست و هر بدی
که هست در وست و به بیهودگی مهمات دکن از دست من بیچاره حیران مانده و سرگردان
بیابان تحیر و راه گم کرده وادی تفکر و تحسر یکی هیچ داز که نالم و کرا دشمن دارم و بجاے کدام
کس بهتان صریح بر بندم بعضی نامردانی که حکم بر دار و فرمان تنخواه نیستند سررشته آنها بدست
اوست و معلم آنها آن نادره روزگار است آنها را چه گناه و دیگر قبله من از حوالات
جانش خان بهادر که موسوم است بامیر الامرا بهیچ زبان بیان نتواند نمود تعریف بجاے
تواند آورد و از ایشان بجز نامے نمانده است گویا که او را برده اند و دیگری را آورده اند
حضرت ظل الهی اعتماد کلی براه دارند اما چه فائده که مهمات دکن از تقسیم هر دو برباد میشود
چه او را از خود مطلق شعورے نیست نمیدانند که چه میگویند و چه میکنند گروه صباح را تا بیگاه
یاد ندارند و هرگاه شخصی که باین مرتبه رسیده باشد اعتماد بر کار آن نمیتوان کرد چند عریضه
نوشته ام که بجاے او دیگرے را بفرستند قبول طبع شریف نمی افتد و حرفے اگر همزاد [illegible]
مقبول حضرت اعلی میسازم ملازمان بخشی الملکی علی اکبر عظیم آن نوعے دیگر بعرض شرف
میرسانند و نواب آصف جاهی میرزا جعفر نیز به لطائف شیخ فرید تقیض میکنند
سبب آن است که معاملات دکن در تعویق افتاده است چه هرگاه که مصلحت ارکان دولت
بیک روش باشد هرگز مهمات برهم نمیخورد و هرکس که مقصود خود حرف زند و سخن خود را
خواهد که پیش برد پس کار پادشاهی به نوع میچلد در صورت خود بدولت و سعادت
منصف باشند این دعاگوی خود گفته گفته بجان آمد اگر برخاسته بیایم بخاطر حضرت
اعلی گرانی میکند و اگر نیایم هیچ وجه کشایش نمی بینم تا میر ود معامله نوعی دیگر میشود و بهادر
یک نغمه نوے بگوش میخورد و حضرت متوجه دکن کما حقه نمیشوند هرگاه باز بدرگاه عریضه مینویسم

مستمع نمیشوند اگر هم میشوند سخن غرضگویان را قبول میفرمایند پی در پی مینویسند که ابوالفضل
تو خواه حقیقی و خواه نسبی مائی و ما را بر تو اعتماد کلی ست و ترا بجای خود آنجا نصب کرده ام
هر کس که از سخن تو عدول نماید او را معزول خواهی کرد و منصب و جاگیر او را تغییر
خواهی ساخت چون از طرف کسی سفارش مینویسیم اصلا نتیجه سفارش ظاهر نمیشود این
هر دو مطالب منافی یکدیگر میگردند که معین در معاملات پادشاهی منافی و نقیض یکدیگر سخن
کردن لذت نمیبخشد و بندگان و ملازمان درگاه اعلی را باهم نفاق ورزیدن بزعم یکدیگر
کار کردن چه گنجایش دارد و تمام مهمات پادشاهی برهم میخورد حکایت کنند که دو
شاهباز بلند پرواز در هوا بر سر کبوتری بهم پنجه شدند یکی کبوتر را در ناخنهای خود مستحکم
کرده بود چون دیگری بوی در پیچید از پنجه او رها کردن دشوار می بود خواست که در رباید
علیحده از دیگر در میان آن چنگل بند کرد آنکه اول مقید او داشت از عقب او آمد بر پشت
او ناخن بند کرد این خواست که در ربوده آورد و خود را اخلاص کند کبوتر از پنجه اش
رها شد و از هوا بسوی زمین رقص کنان می آمد که ناگاه گربه گرسنه بر سر بامی تماشائی بود
چون کبوتر معلق زنان بسمت او آمد گربه از کمال شادی هر قوتی که داشت بجست
تا او را در هوا برباید چون به بود سوالست که نگاه داشت خود کند و بر بام فرود آرد گربه
و کبوتر هر دو باتفاق بر زمین افتادند چنانکه گربه شکست و نیم جان شد و از قضا سگی
دران سرزمین تفرج میکرد و مناجاتی بود که خدا باشد که این لقمه نصیب من شود افتادن
هر دو بر زمین و دیدن سگ هر دو را بکام دل و خوردن سگ کبوتر و گربه را در آمدن
حاجت سگ گرسنه قوت نادیده با استخوان خشک محتاج قبله من معاملات کن از تقسیم
شده است لقمه شاهباز بلند پرواز جنگ و ماجرای تا آسمان [illegible] شیر و بد نهادان
سیه خمیر نصیب سگ و گربه شد [illegible] که از تقاضت [illegible] و تکبر اهالی و بد بینان پدر شد
کرده اصل ایشان بالتمام [illegible] رقم نقش بلال پادشاهی [illegible] تردد و [illegible] دل آراسته

۶۴

گردیده است نصیب کمنیان سنگ صفت گر به حوصله نشود خدا نخواسته باشد که
این امر بوقوع آید از ایزد تعالی و تقدس آمل وسائل ست که جمیع مقاصد و مطالب
سلسلهٔ تیموریه را برآورده خیر گرداناد و اولاد و امجاد این دودمان عالیشان قدر نوان
و قضا جریان را بمرادات حقیقی رساناد کعبه ابوالفضل ازان تاریکی که داغی درین ملک
آمده است هیچ مهمی فرو گذاشت نشده و نخواهد شد و جمیع مقاصد حسب المدعا و اقبال
پادشاهی خواهد شد و اگر خدا خواسته باشد بزودی زود فتح بیجاپور و گولکنده میسر شود
احمدنگر خود بدست آمد سرداران دکنی که دران حصار بودند مقلقل و مقهور گشته اند و مخذول مطلق
شدند در رکاب حضرت شاهزاده والاگهر آمده بالراس و العین قیام و اقدام دارند کمر بندگی
در میان جان خود بسته اند و چاره کار خود در بیچارگی یافته چاره و گذاری ندارند قصه کوتاه
که اگر خرد و کلان همه یکدل شوند و کینه و کدورت از میان مرتفع گردد همه مهمات حسب المدعا
خواهد شد قبله من عنبر سیاه روی را نیز از صد که کی نزدیک شده است که برآورده شود
انک مدعی طلب میرزا علی خان درین ایام بسیار خوب تردد کرده و میکند رحمت باد بر
نمک حلالی او اگر دو سه کس همین طریق یکدل شده متوجه کار شوند زود مهمات اینجا بانصرام
رسد صاحب من از برای رضای خدا که جواب این عریضه بنده از حضرت ظل الهی و گرفته
بفرستند تمام معاملات دکن در تعویق افتاده است و معطل جواب عریضه ام همین که حکم عالی
رسد که هر چه ابوالفضل نوشته منظور ست تمام مهمات بانصرام خواهد رسید حسب مدعای
دوستان خواهد شد دیگر در باب پیشکشهای عادل شاه قلمی بود که آنچه که بدرگاه حضرت اعلی
فرستاده است و آنچه که از برای ما ارسال داشته از همه امتیاز نموده علیحده کرده نام بنام
داخل تفصیل ساخته از دست کسی اعتمادی بزودی ارسال سازد قبله من فقیر هم درین
فکر بود که جمیع تحفها را از نظر اشرف اقدس شاهزاده کامگار گذرانیده و از هم ممتاز ساخته
بخدمت حضور ارسال دارد درینباب کرامتی ظاهر فرموده انشاء الله تعالی چون

هدایای نظام شاه که در راه است برسد بجز در رسیدهٔ برهانپور بی تعویق و اهمال بملازمت
ارسال میدارد و بهر طریق که در منشور عالی مرقوم گشته فرمانپذیر داری بجای خواهد آورد و
امید که از برای هر یک از سرداران دکن سرو پای از حضرت اعلی گرفته التفات خصوصی نماید
کرد که در این شیوه سرفرازی ایشان است و در میان اقوام خود ممتاز خواهند شد خصوصیات
عادل شاه را از ته دل بنده با اخلاص خود داند که در این هیچ شکی و شبهه نیست چنانچه که
پاره تجربه نموده شد که بیشتر از پیشتر عقاید و اخلاص ظاهر کرده و میکنند و در باب او سخن
هیچ غرض گوی را نخواهند استماع نمود خصوصاً گفته عبدالرحیم میرم چه او میخواهد که او را
مطلق از پای اندازد چرا که در گفته او نیست حق حلیم است که او دشمن ملک و خیانتی
و ننگ و ناموس این خاندان است و میخواهد که آبروی سلسلهٔ تیموریه در عالم باقی نماند همین
بظاهر او میرود تا از باطن او کسی آگاه نیست قبلهٔ من مصرع سخن یکیست دگر با عبارت
آرا نیست ۞ و در این نفسی بسیار شد از بیطاقتی که در من جای گرفته گستاخیها نمودم
عذر بیست مصرع گر با مقصریم تو در پای رحمتی ۞ الله تعالی آن قبلهٔ حاجتمندان
را بر سر عزت ممکن دارد بمنه و کرمه و کمال فضله بتاریخ چهارم اردی بهشت از مقام
بالاگهات قلمی نموده شد نقل عریضه که قدوة المشایخ و العارفین صاحب الوقار
و التمکین شیخ علامی بشاهزاده سلیم نوشته کمترین بندگان دعاگوی حقیرترین
دعاگویان خاکسار ذره بمقدار بندهٔ درگاه ابوالفضل مستمند زمین عزت بلب
ادب بوسیده ذره وار بموقف عرض باریافتگان بارگاه عرش اشتباه والا زبان
درگاه فلک جاه گیتی پناه شوکت و حشمت دستگاه حضرت اقبال و اجلال آثار
شجاعت و سخاوت دثار سعادت یار گردون وقار عالم مدار فلک اقتدار غرهٔ
ناصیه قدر و تمکین قرهٔ باصرهٔ تاج و نگین جهان مروت کان فتوت عمان فراست
جیحون درست گوهر شب چراغ خاندان تیموریه در قیمت بهای دودمان همایونیه

مخدوم بازوے بابر پنجه جاه وجلال اکبر پایه آفتاب عالمتاب سپهر گرگا شمع شبستان
حلم وحیا گل غنچه بهارستان صدق وصفا قطب شمالی آسمان عز وعلا زینت بخش محفل
شاهنشاهی مجلس آرای شهرستان آگاهی حلقه در گوش افکن سران آفاق اطاعت آموز
سرداران باستحقاق گردن کش گردان مسندنشین کمندانداز گلوی سرکشان حمایت گزین عاجزان بخشش
مظلومان تنظیم قرین نصرت وه نکهوفان عشرت آیین قلعه کشای مملکت مروّجهای معرکه آرای
میدان توانای قافله سالار روادی دلگشای زاویه نشین چلبی کرده دریاے مرهم زخم
سینه فگاران درد بخش ورد ارونزاران صحت آمود ناسوز غمگساران مرحله پیمای بیابان مجنون
بیابان گرد عالم خوشی وشوخی تهمتن معارک نیکوئی رستم دستان میدان یکتایی ویکرنگی اسطو
حکمت پژوه بوعلی سینای دانش شکوه ارسطاطالیس دانائی وبینائی علم آموز دبستان حقیقت
نقش طراز لوح ابهت فیروز جنگ عساکر معدلت زنگ زدای آیینه جور وستم نغمه سرای
بهارستان مهر وکرم بلبل هزار دستان حدیقه دولت وحشم کحل دیده بینش وهنر وعلم صاحب
سیف والقلم بانی اساس جود وعلم ماحی بنیان ظلم والم جمهور طوائف انام سر حلقه خسروان
عالیمقام سرافراز شاهان معالی احترام آرایش دهنده رخسار تاج ودیهیم مسندنشین ممالک تسخیر
وقیصر منش معامله امید وبیم رموزدان مقاصد عدیم جوهرشناس معدن قدیم ثمره بخش رس جنات
نعیم شاهزاده فهیم سلطان سلیم انار الله برهانه وافاض علی العالمین بره واحسانه میرساند
که لیلا ونهارا بدعای دوام دولت وحشمت وازدیاد عمر آن معدن فهم وکان فراست
میگذراند وبعد اداے اوقات اشتیاق قدسیوس پرستاران عالی مکان سعادت نشان
عزت وحرمت اقتران می باشد وزبده اوقات ایام ولیالی مواصلت جنت آیین
فردوس تزیین ساجدان سده اعلی وراکعان کعبه والا را از درگاه ایزد متعال
هر صباح ومسا آمل وسائل است عنقریب است که از الطاف عقده کشای متعال
اکرام لم یزل ولایزال بهر حال این آرزومند جمال عدیم المثال ومتعطش زلال وصال بالکمال

از شرف دیدار فائض الانوار عمدهٔ عناصر اربع مالامال گردد لعینه نیست که این ناکام نافرجام
بهجر آشنام مفارقت آغاز مهاجرت انجام دیدهٔ رمد کشیده را از کحل الجواهر چهره عافیت
صحت آمیلین فرصت گزیدن آن زبدهٔ چهار اخشیج محل و منور گرداند شعر یارب این
آرزوی من چه خوش ست * تو بدین آرزو مرا برسان * صاحب حقیقی و قبلهٔ تحقیقی
ابو الفضل سلامت و بیعالم که مبنی بر شش جهت است از شش جهت عوالیفن درگاه
عرش اشتباه ارسال داشته است در جهت آنکه بشرف اجر فیما سول مشرف معزز
نگشته بر بساط گستاخی قدم جرات نهاده بنماید و زبان تقادیر بی ادبی و شوخ چشم
بیکشاید قبلهٔ من جهة اول آنکه از طرف دکهنیان برگشته روزگار عرض نموده بود هم که بسیار
سرکشی و شوخی می کنند چنانچه چند بار لشکر ظفر اثر را القصه هیچ رسانیده اند و شتران و اسپان
راکشیده میبرند و کاهیان لشکر که برای کاه بیرون می برآیند ایشان آنها را بقتل میرسانند
و شتران و اسپان راکشیده میبرند مردم لشکر بجهت کاه در محنت اند اهرایلی که همراه
ایشان میروند کمتر گریخته می آیند بارها این واقعه شده و نامرادی ظاهر گشته و قصد آن
آنکه از دست ایشان کاری بیکشاید اکثر بجا گیرند و بعضی بی منصبها از جانب آنها
چند بار بتکرار بدرگاه والا عرایض نوشته لیکن چون قبول نمی افتد میدانم که درین
شیوه ارکان دولت چه مطلب دارند این باعث بدنامی است از برای خدا اینقدر
که حضرت خود متوجه شده از جانب آنها بعرض اشرف رسانند و مهمات آن بیچاره ها را
در حضور شریف بانصرام رسانند که کار رسوایی خواهد کشید و روز بروز بتر بیشتر از این
خواهد شد خیر شرط ست هر خود واجب بل فرض است که سخن دولتخواهی درگاه والا را
کماحقه بنویسیم بعد از آنکه رسوائی انجامید تدارک آن محال ست الحال بهلکی علاج باید کرد
و جامعه که بیدل اند خوشحال باید ساخت قبلهٔ من جهة دوم آنکه خزانه تمام شده است
اکثر مردم لشکر ظفر قرین بفاقه میگذرانند دو سه ماهه سپاهی و شاگرد پیشه در کار می آید

پس بغور ایشان نمیرسد از گرسنگی و برهنگی مردم بهلاک رسیده اند هم اند که بسبب نا فرستادن
خزانه چه باشد این داخل و لسوانحی میکنند حق علیم ست که ازین بوی دشمنی می آید
در جناب حضرت اعلی بسیار بی پروائی میکنند و دیوانیان تغافل شعار اند درین
تغافل ایشان عالمی برهم خواهد خورد اکثر مردم برخاسته خاطر میروند باز نگویند که
ابوالفضل را ما بجای خود فرستاده بودیم چرا که خبر دیگر و لائق آنست که خود بدولت
و سعادت بخدمت حضرت تشریف ارزانی فرمایند و از جانب حق بندهای خدا
حرفی بگویند که کارسازی کرده بفرستند که ناموس شما و ایشان از هم مغایرت ندارد
و شرم این دودمان والا نگاه داشتن بر همه واجب و لازم ست حضرت اعلی خود را از اکثر
تعلقات بادشاهی بکدورت ورزیده و بی نیازی تمام اظهار میفرمایند لیکن الان (?) شما را
واجب ست که از جمیع امور بادشاهی و مهمات مملکت خبردار باشند و آنچنان تقید ورزند
که ذره مو گذاشت نشود چرا که نظر همه بر شماست و امیدواری از شما دارند الحق که نسبت
کل سرشته اینجا تدان (?) شمائید و جوهر بادشاهیت در شما ظاهر ست از مهمات مملکت
بی پروائی کردن چه گنجایش دارد صاحب ابوالفضل جهت سوم آنست که درست که
بخدمت شما بنویسیم که شاهزاده والاگهر شاهزاده دانیال شب و روز خورد و الشرب شراب
پیوسته اند تخطیل المحر (?) بی پیاله نیستند که همیشه مست شراب مست جوانی میباشند با ایشان
وعظ و نصیحت سود نمی بخشد گفته گفته بی شرم شدم بلکه علی الرغم ما یان بیشتر مینوشند
و مهمات دکن ابتر ست روی بهبودی ندارد و چون زیاده برین خواهد شد معالجه و
تدارک آن نمودن از قسم محالات ست شما خود بدولت و سعادت از حضرت اعلی رخصت
شده باین صوب تشریف بیارند که از آمدن حضرت جمیع مهمات اینجائی صورت پذیر شود
شاهزاده دانیال بصوبه گجرات مقرر نمایند چرا که از آمدن شما تمام دکنیان عبرت خواهند
گرفت و عنقریب فتح دکن میسر خواهد شد و عنبر سیاه روی نیز آمده ملازمت خواهد نمود

٦٩

چنانکه در غیاب صحیح نوشته میفرستند اصلاً و مطلقاً و قطعاً حضرت متوجه نشده اند و درین
وادی کوشش نفرموده دگاهی این دعاگوی خود را بجواب شافی سرفراز نکرده اند نشنیدم که
باعث این چه باشد و از بنده کدام تقصیر ظاهر شده که موجب ملالت خاطر شریف
گشته خدا گواه است که هر چه از جانب بنده دشمنان بشما گفته اند باشد دروغ محض باشد
دروغ خدا نخواسته باشد که از جانب بنده نسبت به بندگان آنحضرت حرف ناشایسته سر زند
که موجب ملال خاطر شریف باشد منشاءش بیطالعی بنده در آن مرتبه است که با وجود
دولتخواهی و جان سپاری مردم غرض گوی سیاه روی بصاحب سخنهای نامناسب اظهار
نموده اند مرا چه چاره است لیکن از خدا امیدوار است که هر کس در پی بدی کسی خواهد بود
با حسن وجوه جزای خود خواهد یافت از هزار نام یک نام او حق است هرگاه او ناحق را روادار
باشد حق که خواهد کرد دیگر چه گنجایش دارد که از طرف شما بحضرت اعلی غیبت خواهم کرد دیگر اینقدر
شعور ندارم که لیاقت نگاهداشت بادشاهی و ننگ و ناموس خاندان تیموریه گذارد
بی بصری اگر باشد اینقدر قباحت فهمی میکند بچشم دل در می‌باید چه آنکه مبصری باشد
هر چند که کور ذهن و کج فهم بوده باشم اینقدر شاید که فهم که از شما تا بشاهزاده‌های دیگر
چه قدر تفاوت است مصرع ز کعبه تا سر کویش هزار فرسنگ است ÷ خجسته رائیج
آنکه این بنده چند بار از طرف ناشایستگی عبدالرحیم بیرم عریضه نوشته ام که قبله من
از روی آگاه دل باشند و بچاپلوسی ظاهری او فریفته نشوند مصرع در هر بن موی
او زبانی دگرست ÷ و در عیاری و مکاری بی‌نظیر روزگار است الله تعالی هیچ او
نا فریده است بلکه از آفرینش ایزد تعالی برتر است و در رنگی و دو زبانی بر او ختم است
و نمک حرامی در او منحصر خدا گواه است و ملائکه نیز شهید و اما قیه که دشمن دودمان تیموریه
است و این شیوه مر او را میراث است و بر آن حضرت روشن و مبرهن است که بیرم
حرام نمک در برانداختن این سلسله تقصیری نکرده بود و چه کارها که نکرده چه حیلها که

نر انگیخت چون خدا یار و یاور نبود هیچ مکر و حیله در نگرفت و علاجی نتوانست کرد
مقهور شد و بدست گواران کون برهنه افتاد بسینه کوفتش رفتند و در قفص آوردند
چنانکه سگ بلکم گفته در قفص شد آخر الامر هم بجبر خود قرار گرفت چرا نگیرد جائیکه
چون اکبرشاه غازی باشد بآن گدای با لذت خسروی ملک هندوستان چگونه
قرار گیرد و جائے که همچو شاهبازی مرغ برشاخسار مملکت حی و قائم باشد اینچنین
بوزینه چه نوع حکومت چهار دانگ هند تواند کرد و جائے که شیر بیشه تیمور بیغ غران با
شغالی را چه یارا که جانشین او گردد قصه کوتاه و سخن مختصر که در مهمات کس معامله های
از روے دیده و شنیده میشود که بگفتن راست نمی آید نوشتن تمام نمیشود یقین صاحب
باشد که تا او درین ملک است هرگز فتح نخواهد شد بایان بیهوده آهن سرد میکوبیم
و سر خود بدیوار میزنیم عنبر را خود یکے از گماشتهاے فرو ترین او خیال کنند جاسوسان
او شب و روز بدر خانه او افتاده اند بلکه نوکر خود کرده است و مردمان خوب اعتباری او
در خدمت عنبر سیاه رو می باشند و کتابتهاے میر و دو می آید چند مرتبه مردم با تجنس گرفته
آوردند از نظر شاهزاده گذرانیدیم ایشان پاره چیت خوردند و از روے بیچارگی ساکت
شدند قبله من جهت خاص آنکه مکرر التماس نموده بودیم که چون حضرت ظل الهی را درین
ایام از روے مفارقت حضرت مریم مکانی اندوهی شگرف وا ننگیر حیات با برکات شده است
چنانکه در مدت بادشاهت بآن کعبه حقیقی اینهمه کلفت نرسیده بود خاطر شریف ایشان
از هیچ ممر اینقدر آزرده نشده در چنین اندوہے و غمی که بیان کردن بزبان متعذر است
آنحضرت خود را با ایشان نرسانند و شامل کلفت نشوند جاے تعجب است چه این خود
شده آمده است که دوستان را غرابیری دوستان واجب بل فرض عین است چه جاے آنکه
مریم مکانی خود از چند سبب حقوق و لے نعمتی بر همه داشتند خصوصا بر شما که نور دیده
ایشان بودید و بارها ایشان میفرمودند که من آنقدر شیخو بابا را میخواهم معلوم نیست که

۱۷ ... دانگ است دو دانگ
... چهار دانگ
بنسبت دو دانگ زیاد
می باشد ... عبارت
الفاظ

عشر عشیر آن شاهزادگان دیگر را میخواسته باشیم بلکه سخن در حضرت ظل الهی شاهنشاهی
میرود پس هرگاه معامله چنین بود چه گنجایش آن دارد که شا بفاتحه خواندن ایشان هم بر دلها
داغ عاضی عین فرمایند و سنگدلی را شعار خود سازند تمام عالم را ازین بی مهری حضرت
حیرت در حیرت گرفته است و جای آنست که خلق الله راه سخن یابند و گله حضرت اعلی
بر جاست از برای عند الله که سخن هیچکس را در گوش نگیرند و حرف غرض گویان نشنوند
که از روی دشمنی و عداوت هر کس از برای خود سخن میگوید حضرت بدولت و سعادت
عقل خود را هادی این طریق گردانند و بگنه سخن برسند و مرا چه قدرت و توانائی آنست
که بحضرت نصیحت نمایم و زبان بمواعظ کشایم لیکن چه کنم که از شنیدن آن چنان
قرار داد که برای تعزیت پرسی نخواهم رفت آتش در دل مشتعل گردیده است از روی
بی طاقتی میگویم و مینویسم اگر ننویسم صبر نتوانم کرد و اگر صبر کنم آتش در جگرم در میگیرد و طاقتم
ناشکیبائی میکند ناکام و ناچار دل همیگوید که کس تنگ آمدم فریاد کن وقت را مغتنم
دانند و مصلحت را از دست ندهند که آخر الامر پشیمانی سود نخواهد داد و چه عالم سرای است
بی مدار و جهان سرائیست ناپایدار گیتی توده خاکی ست بر رهگذر باد و دنیا چون خانه ایست
که بر سر فالیزهای خربزه و بر بوریا کرده باشند که سرای سپنج عبارت ازان خانه است
چه آن خانه زیاده از ده یا پانزده روز نپاید و دنیا نیز ده یا پانزده روز است و سرشت عالم منحصر
و زمان ثلث ست مستقبل و ماضی و حال از زمان مستقبل خود چه بهره باشد چرا که آدمی را امید
فردا نیست و از زمان ماضی خود چه حاصل هر انچه گذشت گذشت گذشته را صلوات پس
برین تقدیر زمان حال ست که او را غنیمت عظمی و سعادت کبری باید شمرد و حاضر الوقت
باید بود و آنرا بسهولت نباید گذرانید و کهولت را از خود رفع و دفع باید کرد و سلطان
عقل را بر سریر تفکر و مسند تخیل جای باید داد و شهنشاه دل را بر اقلیم آگاه ولی و مملکت
هوشمندی مسلط باید داشت و خود را دران میان بابنی و منصفی باید گماشت و اس حمیرا

نیز همین باستقلال باید شمرد و شعور اشعار حقیقت پژوهی باید سپرد و باید نظاره گزین
بود و انصاف را از دست نباید داد که حق بکدام جانب بیشتر میل دارد و شیوهٔ یگانگی
و طریق بلند فطرتی و روش حقیقت طرازی کدام است رسم وفا بهتر است یا جنس جفا
خوشتر آزردن قبله و کعبهٔ حقیقی را هنر نباید دانست بلکه عصیان عظیم باید انگاشت لهذا
در شریعت غرّای محمدی زیاده بران معصیتی نیست بلکه پیش و پست جمله گناهان ست
چه جای آنکه درین پرستش ثواب دو کعبهٔ معظم و دو قبلهٔ مکرم حاصل و واصل ست یکی
آنکه خاطر شریف لطیف حضرت شاهنشاهی خرم و خوشوقت خواهد شد و از شما مرتبا
راضی و شاکر خواهند گشت و در رضای ایشان دولت دارین و سعادت کونین
مندرج ست دوم آنکه روح پرفتوح حضرت مریم مکانی تا قیام قیامت از شما شاد و کر
خواهد بود و شادی روح آن مرحومهٔ مغفورهٔ جنت آشیان فردوس مکان خلد آشیان
باعث نیکبختی و نشاهٔ نیکذاتی و خوب سرشتی آن سعادتمند دارین ست لیس شما
لازم ست بل واجب که عنان عزیمت بجانب ما را انعطاف اگر منعطف فرمایند
و گفته غرض گویان عمل نکنند و حضرت ظل الٰهی شاهنشاهی را از خود خوشنود گردانند
که خوشنودی ایشان خوشنودی خداست و چشم ایشان در راه آمدن شما چهار خواهد بود
چنانچه ازین وادی بتقصیر نوشته بودند که ازین مقوله خوشنودی اظهار نخواهی کرد و موعظه خواهند
خواهی نوشت باشد که در دل قرة العین کارگر گردد که از شرمندگی خلق الله برآیم
چه این خجالتی ست که بهر دو طرف لاحق میشود و مردم چیزها گفته باشند و شکوه
مردم عالم بیجاست که اینچنین کعبه مسافر ملک عدم شود و تعزیت دار ست بر ما یان
و سوار باشند چه گنجایش دارد دیگر نوشته بود که از جانب شیخو بابا بنویسی که حضرت
میگویند اگرچه مریم مکانی طبل رحیل بان عالم نواختند و ده روز بیشتر از ما یان پا بر سفر
لیکن ما راهم مسافر شدنی ست و کوچ کردنی که ازین عالم شربت نخواهد چشید و کجا ان شیرین

بملک الموت تحوا اهد بخشید دو سه روز عمرها نیم آخر الامر دولت و پادشاهست را بشما
تسلیم خواهیم کرد فکر درست شد و تاج خسروی بشما از لین نخواهیم داشت خاطر شریف جمع
باشد که بغیر از شما دیگرے لیاقت سریر و دیهیم ندارد اگرچه بنظر خلق اند شد بخسروی پایست
و مارا هم بدین هیدارند لیکن چون بهیچ شود که ترتیب سا قطا گرد و دیگر آنکه با گفته و تجویز
مردم چه میشود مصرع تا دوست کرا خواهد و میلش بکه باشد ٭ الغرض هرگاه آنحضرت
بدولت خود آنچنین بنویسند و در خاطر شریف خود این فکرها را راه دهند شمارا چه لائق
که فکر بیا ایشمه بیهوده گردند و بگفته ابن عبد الصمد که مصورے بیش نبود دخل نمایند
چه او چه باشد و عقل او چه او را چه قدر رسائی کجا است که بقلم و تحسین عملت سید
داد را ایشمه حوصله کجا بهم رسید که و میان شما و آنحضرت در آید و را هنمائیها ے
ناشایسته کرده باشد لعاب طفلی از لبش هنوز چیکانست و کبر و منی و جهولیت
در فعالش آویزان او را لائق نیست که درمیان بزرگ کدورت انداز دو
دو عزیز را باهم برنجاند مگر چه باور آنچنی مینمایند که مردم را از عروق مفاصل گرداند و
کدام عاقل تجویز خواهد نمود که مردم دیدگان از دیده ابعاد گزینند و انوار از نظر باقی
مانده و چه نوع دانائے باشد که جگر و دل را از منازل معهودش تفریق نمایند و چشم بجان
بحال خود باشد خوش آن کوته اندیشی که روح روان را از قالب جدائی دهد و آرزو
آن داشته باشد که حیات منقطع نگردد چه این حکایت از قسم محالات است چه اگر
ممکن الوجود دیده ند در انسان وجودے دیده و در عالم کون و فسا و موجود میشدند و
در جهان این رسوم انتشار پذیرفتے البته بل احمقی بوده باشد که از ینها تصور کنند
وچنین ها تخیل فرماید و بدینها تخیل آرزو بے تصور باطل و ز بهی خیال محال قبل این
بزرگان هم در همچنین فرموده اند بیت دشمن دانا که غم جان بود به بهتر از آن
دوست که نادان بود ٭ با وجود یکه او را بارها تجربه کرده اند که در عقلش نقصان کامل است

اورا چندان معتبر نیست و از گفته او بمراتب کدورت تنبع با آنحضرت از حق سبحانه
چند بار بتکرار حضرت خود بدولت و سعادت بمن گفته اند که ابو الفضل تو گواه باش که من
از با شیخ راضی و شاکر و هیچگونه کلفتی از وی ندارم و او نیز خاطر مرا بسیار رعایت می کند
و ادب من نگاه میدارد الله تعالی او را دیرگاه نگاه دارد لیکن در میان من و با شیخ ابو الفضل
عبد الصمد غمازی می کند و خود خواطر طرفین را در کدورت می اندازد الله تعالی او را
مقهور گرداند بتکرار گوش ما از من میخواهد که جدا سازد نعوذ بالله من ذلک هرگاه که از زبان
مبارک آنحضرت این سخن بر آمده باشد چه قدر خوب و درو[illegible] خوب خواهد دید
قبل من شاید که بخاطر اشرف یاد باشد که در پیشخانه تشریف که در فتحپور داشتند هنگامیکه
ایلچی عبد الله خان آمده بود و در ملازمت نشسته در گوش این داعی گفتند که ابو الفضل
عبد الصمد خبط دماغ دارد و مرا از مخبط بودن او یقین گشته است بنده بعرض رسانید که
بکدام دلیل و برهان او را مخبط داشته اند خود بدولت فرمودند که هرگاه مخبط نباشد
از جانب حضرت اعلی سخنهای ناشایسته در پیش من هرگز نگوید و ما را باهم دشمن بسازد و هر
که دو سه مرتبه منع کردم که زینهار غیبت حضرت در پیش ما نمیکرده باشی که مرا از ته دل
بد می آید اما او ترک گفتن نمیکند بعد از آن بنده در جواب عرض کردم بیت اگر با دیگران باشی
گنده گفت با تو مجموع باش او پراگنده گفت با شما بدولت عقل خود را هادی این
وادی سازند بگفته او عمل ننمایند صاحب من هرگاه که شما خود بدولت و سعادت خبط
دماغ و حماقت او فهمیده باشند و میدانسته باشند که در میان هر دو عزیز سخن آلوده
حماقت انداخته میگوید و نشان کدورت از آن بر میخیزد باز سخن او عمل کردن او را مصلحت
خاص الخاص شریک نمودن بازه نا ملائم است خصوصا از آن حضرت جای تعجب است
که قباحت و لطافت سخن کماحقه میرسند و کلمه از ایشان در هیچ باب هیچ داد و فرو گذاشت
نمیشود و شما در باب رعایت و دلجوئی حضرت اعلی چه گنجایش دارد که فتوری در [illegible]

شفقت جانبین می رفته باشد خدا نخواسته باشد که چنینها درمیان حضرت بوقوع آید
پس بر آنحضرت لازم بل واجب ست که سخن ازین قسم ابلهان احمق سرشت خبط دماغان
ابله طراز در گوش هوش خود جا ندهند و وعظ و پند آنها را نسیاً منسیاً از خاطر دور فرمایند و حرف
ایشان نه نیوشند چه آنها دشمن دوست لباس اند و بر نصیحت کردن ایشان اعتماد نباید کرد
چه نصیحت آنها بفضیحت آغشته است و در شکرستان آنها هلاهل اند و نوش ایشان سراسر
به نیش آلود ساخته اند در کمال ایشان زوالے ست و در صواب آنها وبالی ظاهر ایشان
شیرین ست و باطن آنها تلخ سخن در لباس دوستی میگویند اما دشمنی در ان مندرج ست
کعبه ابوالفضل سخن کوته و قصه مختصر که از جمیع حکایات متفرقه و روایات متنوعه اغماض عین
فرمایند و متوجه زیارت قبلهٔ حقیقی و کعبهٔ تحقیقی گردند و فرصت را غنیمت و وقت را مغتنم
دانسته بی تکاهل و تساهل کوچ فرمایند و بسعادت قدمبوسی حضرت اعلی خود را مشرف
گردانند و بارواح شریف مغفوری مرحومی مریم مکانی فاتحه بخوانند و روح منوره مطهره
ایشانرا شاد و خرم سازند که سعادت دارین و دولت کونین درین شیوه مندرج ست
بیت منت انچه حق ست گفتم پیام را، تو دانی و تدبیر تو والسلام صاحب ابوالفضل
جهت ششم آن بود که این دعا گوی چند بار بتکرار عریضه نوشته است که شاهزاده
کامگار دانیال شاه را حضرت اعلی رخصت دهند که بصوبه گجرات بفرستند و عبدالرحیم
میرزا را بصوبه بنگاله تعین نمایند و خود بدولت و سعادت مهم را به قبول نکنند و بصوبه
دکن تشریف ارزانی فرمایند که تمام مهمات اینجاے از آمدن حضرت بمدعاے
دل دوستان خواهد گردید و دوراندیشان فتح دکن بدست خواهد آمد چرا که مهم راته
بملازمان حضرت اصلا مناسبت ندارد بلکه باعث سبکی حضرت ست اگر سر انجام
مهم پرسند میگویند که کدام مهم دشوار بود که کشایش یافت گوارایش ننمود او را خود یکی
گماشته ایشان رو براه میکرد و اگر چنانچه خدا نخواسته باشد که امرے واقع شود و

لشکر ظفر اثر ازان بدذاتان شریر منهزم گردد باعث بدنامی و سبکی ملازمان آن درگاه والا
اساس ست و تا قیام قیامت این شرمندگی باقیست و مردم عالم میگویند این چنین
شاهزاده والا شکوهی از پیش جمعی گوران مغلوب شد زیاده برین چه توان گفت
ازپس که دل من میسوزد مرتکب این نوع حرفها میشوم و بی ادبی کرده چیزها مینویسم و نعیما
حضرت خود منصف شوند که قباحت ست یا لطافت اگر نصیحت این دعاگوی را
در گوش گیرند فبها و الا رضای صاحب ست مرا دیگر زیاده برین سزاوار نیست که
ازین مقوله دم زنم آنچه گفتنی بود و نوشتنی بود نوشتم اگر چنانچه از من گستاخی بوقوع
آمده باشد بکرم عمیم و لطف قدیم عفو فرمایند دولت و سعادت و بهجت و مسرت
یار و یاور بود بمنه و کماله نقل عریضه که شیخ علامی بجمل اکبر بادشاه نوشته
کمترین دعاگویان صمیمی ابو الفضل مبارک زمین ادب ببوسیده بعز عرض خادمان قدسی
نشان سدره تمکین و ساکنان عرش آستان سعادت تمکین حضرت مریم مکانی عفت
و عصمت دستگاه فلک جاه گیتی پناه رابعه زمان فاطمه دوران عائشه آوان قمر رکاب
فلک احتجاب صالحه ساجده کامله زین المستورات مسندنشین بارگاه حلم و حیا سرآرای
سرادقات صدق و صفا حضرت بیگم جیو طول عمرها و مد قدرها میرساند که صحیفه الکتاب
صحیفه کامگاری و فصل الخطاب جریده شهریاری اعنی فرمان عالیشان قضا جریان
نورفشان معدلت نشان واجب الاذعان همایون آن حضرت که چون آفتاب
عالمتاب ظلمت سوز جهان افروز از افق بنده نوازی و ذره پروری و مشرق
عقده گدازی و دوست نوازی و لطف گستری طالع و لامع گردیده بود و در شکرانه این
سعادت عظمی و مواهب کبری کریمه الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب بیجا طر رسید
بزبان شکسته و بیان بقصور ناطق آن گشت لوازم خدمت و مراسم عبودیت را عبید ا
بر فرق مفاخرت و مباهات بر نهاد و بلسان حمدگذاری واهب العطایا بصد عجز و انکسار

مباهات بمعنی اول نازیدن و تفاخر کردن
منتخب
۱۲ غیاث اللغات

برگشاد قطعهٔ منت اثر ورا که از تنرستگ لطف وصال * خاطر عمدیده را سرمایهٔ شادی رسید
از سرابستان شاه کشور جاه و جلال * تحفهٔ زندانیان منشور آزادی رسید * الحمد لله که
من سر تا قدم سوختهٔ داغ الم و سراپا آغشتهٔ ستم اندوش داروی لفقرات ترسمی مروه
پیام بهجت آورد بشرف قدوم میمنت لزوم خوشتین کلبهٔ احزان سرگشتهٔ بادیه حیرانی را
رشک فردوس برین گردانید ابیات رسید قاصد و درجی ز مشک ناب آورد *
چه جای مشک که درج قدر خوش آب آورد * ز شب نوشته مثالی بگرد صفحهٔ صبح *
پیام ذرهٔ سرگشته ز آفتاب آورد * مرا چه یارا و قلم را چه قدرت که در توصیف و تعریف
آن منشور والا قوافع نطق کشاد لیکن بهر حال بوسع امکان خود حرفی چند اظهار کردن لازم
نمود سواد مداد آن مثال واجب الامتثال نور افزای دیدهٔ اولوالابصار است و صورتش
بر بیاض نمودار قولج اللیل فی النهار بیاض آن نشان عالیشان گویا شگوفه زار روضهٔ
رضوان است و نشان مهر و نجوم اشبان عندلیب خوش الحان نی نی غلط کردم مهر ش
مهر انور است که در حجاب غمام فرو رفته یا آئینهٔ اسکندر است که در غلاف اسود ست
حروف نقطه یا فوریا فهٔ مشک ختن ست که در حریر کافوری پیچیده شده یا نشان
مردمک دیدهٔ حور العین ست که در صفحهٔ ابیض قرطاس بعهد تنظیم و تکریم جای گرفته
مصرعه غلط کردم غلط کردم غلط شد * مجره ایست مشک گستر که مشام روحانیان
از نفائح آن مروح میگردد بلکه قرص عنبر است روح پرور که دماغ کروبیان و مشام
قدوسیان فلک الافلاک از فوائح و لطائف فوائح آن اشتیاق پذیر گشته
نی نی خطا کردم چشمهای سلسبیل خلد برین است که حوران جنت قرین غلمان فردوس برین
گیسوان عنبرین و طرهٔ مشکین خود را در روی پریشان کرده اند یا گرد یا لشی ست
کافوری که از بهر جلوس حضرت الفاظ معانی که مدحت سلطنت و شوکت آن
قدوسی منزلت از هویدا است عنبر افشان نموده اند مغلط خورده ام اسطر لابیست

که از برای تشخص آفتاب دولت و تعیین سایهٔ حشمت آن زبدة النسا پرداخته اند
و در پای کافوری نهاده اند پردهٔ عنکبوتی است که از برای پرده داری آن حجله
نشین حجرهٔ عصمت و عفت تنیده اند تا حوادثات روزگار را در آن گذر نباشد
یا بیضهٔ حمامهٔ گردون است که جهت پاسداری عفت آن برج گزین والدی و وقار و
تمکین نهاده تا ظن معصیت و وهم خبیث دیر کنشت را در آن خلوت سرای طهارت آثار
ظرافت و لطافت پیرای راه نه‌دهند نی نی حجره ایست آبنوسی که از کمال الطاف
و عنایت پروری گردون گرد محبوسان الفاظ و دل شکستگان حروف و نزاد و یه
نشینان معانی مرتب کرده اند تا دست حوادثات و عوارضات فلکی بر دامن
خیال آنها نرسد و گرد کدورت آنرا ملوث نگرداند ای ابوالفضل چرا اینهمه پر بساط
تکلف می‌نهی چرا نمی‌گوئی که گردنامه ایست که مهندسان قضا و مسودان قدر و مدبران
مشیت از روی مرحمت و مکرمت بنام تو مرتسم فرموده اند اگرچه این ملاطفه عالی
و عنایت متعالی فوق مراتب است اما از آنجا که مکارم بادشاهانه مقتضی آنست که
بندگان صادق الاخلاص را در میان همگنان ممتاز و سرفراز سازند اگر مرا نیز از خاک
راه مذلت برداشته بر آسمان عزت رسانده باشند عجیب و غریب نباشد مصرع
سلیمان را بآن حشمت نظرها بود با موران ❀ بلی بزرگان همین چنان فرموده اند و باین
کلمه ناطق گشته بیت از آن طرف نه پذیرد کمال تو نقصان ❀ و زین طرف شرف روزگار
ما باشد ❀ ایزد تعالی و تقدس مراین ذات بابرکات را در پناه خویش داراد بالنبی و آله الا
مجاد نقل عریضه که شیخ علامی بحضرت اکبرشاه غازی کرزن میرزا مظفر
بود نوشته دعای گوی بلا اشتباه ابوالفضل مستمند بموقف عرض حضرت مریم مکانی
رابعهٔ ثانی تاج المخدرات زین المستورات بلقیس عهد فاطمهٔ عصر عائشه و سیر حضرت بیگم
عصر عائشه مهر حضرت بیگم جیو ترید قدرها و درجاتها میرساند و خود را از یکی خادمان آن

آستان عالیشان میداند و بوظیفه دعاگوی که هر سحرگاه از منظر نصر من الله و فتح قریب
چهره کشاید و بر منصه انا فتحنا لک فتحا مبینا جلوه نماید محو ذره وار مشغول میدارد و بر آرای
عالم آرای مهر انجلای عقده کشای آن عصمت پناه عفت دستگاه پوشیده نماند که اگرچه
این ذره بیمقدار بحسب ظاهر از شرف قدمبوسی محروم است و بحرمان الم نشان و هجران
غم چکان موسوم لیکن آفریننده لوح و قلم آگاه و دارنده افلاک بوسیله ستون گواه است
که مسندگاه دل را که دار الخلافت سلطان روانست بجهت جلوس شاهنشاهی خیال وصال
باکمال آن سریر آرای عزت و شوکت رشک رواق نه طاق آسمان گردانیده و دست
دلربقیت بحبل المتین ارتباط صدق و عقیدت و التجای صفای طویت زده چه اینجا ملک
در همه جا قواعد ملازمت و رسوم خدمت را موکد و ممهد میدارد و بر این
بیت گر وصال او نباشد با خیالش هم خوشم ❊ خانهٔ درویش را شمعی ز مهتاب بس است
در هر مجلس رفیع و محفل منیع بوظائف ذکر جمیل در روایت حمد و ثنای جمیل آن
برگزیدهٔ انفس و آفاق اشتغال باکمال باستقلال قیل و قال مینماید و میگوید
بیت در من در همه اوقات دعای تو بود ❊ ذکر من در همه آفاق ثنای تو بود
و بر همین منوال تا از جان رمقی و از روان اثری خواهد بود در مقام ثناخوانی همچون
صبح ثانی صادق دم و چون قطب سپهر ثابت قدم خواهد بود و زبان بدعا خواهد گشود
بیت چنین که مهر ترا در میان جان دارم ❊ من و ادای ثنای تو بر زبان آرم
مرادات دو جهانی حاصل و سعادت جاودانی متواصل باد بالنون والصاد نقل
عریضه که شیخ غلامی بهادر دانیال شاه نوشته کمترین مخلصان راسخ دم
و محقرین و مختصرین بندگان ثابت قدم ابوالفضل این مبارک نیازمند عرض
باریافتگان بارگاه عزت و شوکت و محرمان خلوت عصمت و عفت میرساند که
خلاصهٔ اوقات بدعای ازدیاد دولت و حشمت و شوکت آن مسندنشین بارگاه

قدر و جاه سریرآرای سراوقات امن و امان گلدسته گلشن حیا نوباوهٔ بوستان
صدق و صفا ناموس طراز فاطمه زهرا زینت بخش ایوان حریم ام عیسی روشنائی دو حقل
رابعه با عز و علا اعنی حضرت بیگم جیو طال عمرها و زید قدرها میگذراند و لحظه بلحظه یاد و ستایش
ایشان بیمیا شد و در جمیع اوقات با همه حال از درگاه ایزد متعال آمل و سائل ست
عنقریب ست که این مناجات بعز اجابت مقرون گردد بمنه و کماله کرمه و بحق الحق
و عار فیه رجاء واثق ست که همواره بر سریر سلطنت و حشمت جانشین و متمکن باشند
بر رای خورشید انجلای مخفی نماند که از ان تاریخی که از ملازمت شریف حضرت مهجور می
دست داده است دائم الاوقات بدشواری روزگار ساخته است آلام و شدائد زمانه
بوقلمون علاوه فی روز بروز در افزونی ست معلوم آنحضرت ست که مهم دکن چه نوع کم صعبی ست
گویا که الله تعالی درین ملک خوشحالی خلق نکرده است باری بهر حال که هست شکر نه
ایزدی را دست آویز خود ساخته با زندگی ضروری بسر میبرد هر چه دیدنی ست
روی سید بد قبله من از شاهزاده والا گهر چه استغاثه نماید و زبان شکوه کشاید اگر بنده
سید النسبت که ازین قسم مشکلهای گوناگون دامنگیر من خواهد شد هرگز باینجانب
روی نمی آوردم لیکن چه چاره که مهندس قضا و قدر چنین مقدر کرده است کسی را
چه قدرت و توانائی که مشیت حق را تواند مبدل ساخت مع ذلک از نیرنگیهای
زمانه بوقلمون مشتکی بودم و از ناهنجاریهای چرخ کجرفتار نیز پاره مستغاثی میگشتم چون
ذو فنونیهای عبد الرحیم بیرم را مشاهده کردم از همه فراموشی دست داد زخمهای
فراهم آمده تازگی پذیرفت ناسورهای کهن سر بشورش بر آورد و خار در اغمای جگر
یکسر خون چکانی بهم رسانید ندانم چه باشم که از ان نادرهٔ اعصار و بوالعجوبهٔ روزگار
شکوه نمایم زمانه را از دست او داغها بر دل ست و افلاک نیز از جور او سینه چاک
با هر که بنگرم همین داغ مبتلاست اگر جادو گهرش خواهم ادا و درخور نیست اگر ساحرش

٨١

خواهم پایه آن ازان برتر ست اگر سامری بودی از دست او بفریاد آمدی چه اورا
یک گوساله بود که سحرآفرینی می نمود واین را هزاران هزار گوساله است که خلق عالم
از دست آنها در ناله اند چه تمام لشکر پادشاهی را گوساله خود ساخته وسحرها پرداخته
ومردم دکن را چنان گمراه دارد که هرگاه این دعوی پیغمبری کند آنها یکسر امت او گویا
میشوند واگر چنانچه دعوی خدائے کند آن جماعت به بندگے او مقر اند واورا آفریدگار
خود میدانند سبحان الله اینچه مکاری ست واین چه عیاری که ایزد تعالی وتقدس
بوی قسمت کرده است شاهزادهٔ عالمیان اگرچه از دست او شب وروز بفغان
وفریاد ست لیکن هرگاه که نظر ایشان بروی افتاد لال میشوند حس وحرکت در ایشان مطلق
نمی ماند خود را تمام بوی سپرده اند با وجودیکه چندبار بچشم ناپاکی وناد رستیها از وی
مشاهده نموده اند وصریح کارهائے ناشایسته از وی بوقوع آمده چنانچه نوشتهائے
اورا که بتغییر برگشته روزگار نوشته بود ودست بدست کاغذهای را آوردند شاهزاده نمودم
ونقل او بدرگاه والا ارسال داشتیم صورت پذیر نشد معالجه اوراتوانستن بانجام رسانید
من نامراد در کدام حساب وشمارم ودر اصل کدام هیچ وپوچ باشم که تلافی مهمات ناشایسته از وتوانم
من بیچاره حیران وسرگردان بادیهٔ غربت درمانده حالات خود گشته ام مرا از حضرت
ظل الهی این چشمداشت نبود که از خود جدائی مرا تجویز نمایند ودرین نوع بلاهای بوالعجب
الضلال بخشند حیرت در حیرت است که این چه تجویز بود که ایشان کردند سبحان الله
ابوالفضل ودوری از بندگان حضرت شاهنشاهی یعنی چه حق علیم ست که خلق عالم را
توهم آن بود که اگر چنانچه قطب شمالی متحرک شود وبجنوب رود وقطب جنوبی جنبش کند
وبشمال آید که ابوالفضل شاید از رکاب سعادت قرین دورے گویند لیکن مرا چه قدرت
آن بود که حکم ایشان را تبدیل دهم وتغییر کنم بالراس والعین قبول نمودم وبخدمت دکن
حسب الحکم ایشان آمدم اما چه محنتهای که نکشیدم وچه درستیها که ندیدم قبله من عساکر بحران غلبه

نموده است و بهجوم علی العموم فرموده و من بیکس بے یراق و سلاح در میدان هموم و عرصه
غموم فرو مانده نه یارائے گریختن دارم نه قدرت آویختن اما اگر همت عالی آن زبدهٔ
جبابرهٔ شیخ پا در رکاب امداد نهده اعوان و انصار من گردد و شجاعت ذاتی و شیکداتی
جبلی را کار فرمایند بحیلی که مخلصی این کمترین شود و در آخر عمر در قدمبوسی حضرت مگذارند
که سعادت دارین ابوالفضل درین شیوه مندرج ست واجب بود بعرض رسانید
زمان عزت بکام و ایام دولت و حشمت بر دوام باد بالکاف والنون والصاد
رقعه مولانا علامی ذرهٔ احقر بلکه از ذره کمتر ابوالفضل ابن مبارک بصد عجز و انکسار
زمین ادب بوسیده بموقف عرض پرستاران آن آستان عرش نشان و خادمان سده
کرسی اقتران و محرمان خلوت سرائے خاص الخاص سعادت اختصاص میرساند اولاً
و آخراً ظاهراً و باطناً حقیقةً و مجازاً بدعای ازدیاد دولت و حشمت و سلطنت آن
خلوت گزین بارگاه عفت حجله نشین سراپردهٔ عصمت بلقیس مکانی رابعهٔ ثانی خود را
و دل را اشتغال می بخشد و ایام و لیالی شرف خدمت حضور را از درگاه عقده کشائے
سهال مسالت می نماید امید که بروجه احسن و روش اکمل برآورده خیر گرداند قبلهٔ تحقیقی
قبلهٔ حقیقی و کعبهٔ علی التحقیقی ابوالفضل مستمند سلام است بعد از تقدیم دعائے خلود ایام سلطنت
و دوام اسباب عظمت و شوکت و حشمت و عصمت مشهور رائے صواب نمائے آنکه حکم
شده بود که کیفیت حالات آنجدود را بعرضداشت نماید معروض میدارد که الحمد لله
والمنه اشجار جویبار معدلت از قطرات امطار شحات احسان و افاضت طراوت
یافته و نهال گلزار شفقت از قطرات باران مکرمت نضارت پذیرفته سکنه این ولایت
در مهاد امن و امان و متوطنان این دیار در ظلال عدل و احسان بآسایش میگذرانند
و از خرد تا بزرگ و وضیع تا شریف بقلیل یا کثیری که دارند قناعت گزیده اند و شکر انعام
ایزد تعالی و تقدس را لیلاً و نهاراً بجا می آرند و حسن اوقات را بدعای خیر بندگان آن

درگاه عرش اشتباه صرف نماید و هر یک بگوید بیت گر بر تن من زبان شود هر موی
یک شکر تو از هزار نتوانم کرد ❊ صاحب من بنازگی ده هزار روپیه که بنام غربا و فقرای
حضرت دهلی هنڈوی کرده فرستاده بودند کالوحی من السماء و القطر من القطار رسید
مصرعه ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی ❊ موافق تقسیمی که در طومار بتفصیل
مقرر گشته بود نام بنام خانه بخانه فردا فردا قسمت نموده شد چنانچه آن نامرادان چند بمراد
دل خود رسیدند و کام دل ایشان حاصل گردید امیدوار است که مرادات کونین مطلب صدور این
ایشان نیز با حسن وجوه و اکمل طریق میسر و محصل گردد بلکه و کمال کرم ربانی واثق است که
همین طریق غریبان پرور و مستحقان نواز باشند و از دل حاجتمندان و مستمندان آگاه
دل گردند که سعادت هر دو جهانی درین شیوه منحصر و مندرج است و نعمت های دوامی
ازین طریق بوصول حصول می انجامد و ازین روش بکمال و جمال میرسد ایزد تعالی و تقدس
توفیق علی التحقیق ارزانی دارد و کدورت حوادث روزگار بر دامن دولت آن عالی مرتبه اصلا
و طلیعه روزگار مرسانا د بالنفل و الفرض و الا و راد و دین پناها آمدم بر سر محاورات رسمی
از محنتهای چرخ کجرفتار و کلفتهای زمانه غدار چگویم و چه نویسم که چها نمی بینم و نمی کشم
از بس که شکوه نموده ام زبان بیان بر آبله گشته است مرا توانائی و منطقم را قوت گویائی
نمانده است حق علیم و علام ست که زندگی بر من گرانی می کند پیدا کننده عالم و آدم
کاشکی مرا بوجود نمی آورد تا محنتهای دکن دامنگیر حیات نمی گردید و بدین قسم مردم
مکار عیار ذو فنون گرفتاری نیفتد خصوصاً بعبد الرحیم بیرم زیاده برین چه اظهار نماید
چند بار بیشتر اوصاف حمیده او را عرض کرده ام خیر الکلام ما قل و دل ایزد تعالی
او را ازین ذوفنونی باز داراد و ما را از پنجه مکر او خلاصی بخشاد و حضرت ظل الهی را بر کیمیا
مهربان گرداناد و ازین کلفت عم کاه خلاصی دهاد بیت یارب این آرزوی من
چه خوش ست ❊ تو بدین آرزو مرا برسان ❊ این دعاگوی صمیمی چنان از کرم عمیم ایشان

امیدوار است که در وقت نیک و ساعت سعد از طرف بنده دو کلمه بگویند و نارضائی
بنده را از ملک دکن بحضرت اظهار کنند مرا بخدمت حضور طلب نمایند که نفسی از عمر
باقی مانده در قدم حضرت بگذرانم و ملک دکن را با خلقش معدوم و ناپیدا انگارم و سفارش
عبدالرحیم را از مهمات عالم شمارم چه از برای این دو روزهٔ حیات مردم عالم را
بر خود دشمن سازم و هر زمان با سفله چند و ناکس ناسعادتمند و خسیس ناارجمند
بپردازم حیف نباشد که عمر شریف را کسی ضائع محض کرده باشد بچاره‌ای رب که قسمت
یکساعت خدمت حضور حضرت پادشاهی بر تمام ملک دکن میسر شود ابوالفضل خود
چنین ست که بیان نموده شد زیاده برین دراز نفسی و بی ادبی ست ایام سلطنت
و عدالت الی یوم النشور مخلد باد بالکاف والهاء والیاء والعین والصاد نقل
عریضه که شیخ بدختر اکبرشاه که شکرنساء بیگم باشد نوشته ذرهٔ بیمقدار ابوالفضل
بذروهٔ عرض حضرت عصمت پناه عفت دستگاه تاج المخدرات زین المستورات
بلقیس مکانی مریم زمانی خدیجهٔ آوان فاطمهٔ دهر و دوران دامت عصمتها و عفتها
و طهارتها الی یوم الدین میرساند که صحیفهٔ شریفه محتوی بر معانی لطیفه که مرقوم
ملکهٔ روزگار نادرهٔ اعصار دار از روضهٔ افضال و دریچهٔ اقبال طلوع فرموده بود
در بهترین زمان و خوشترین مکان بشرف مطالعهٔ آن مفتخر گشت کلاه افتخار این مسکین
بچرخ سائید مراتب نیکوئی این خاکسار بمدارج علیا رسیده و رموزدان کتاب
کریم و خطاب عظیم دقیقه از دقائق تکریم و وظائف تعظیم نامرعی نگذاشت و بر
دوام اقبال و حصول آمال که از مضمون آن صحیفهٔ جلال و نامهٔ لازم الاجلال استفاده
مراسم حمد و لوازم شکر ایزد تعالی و تقدس باقامت رسانید امید که همچنین منوال
این شکسته احوال بی پر و بال را اقبال و مقال از صف نعال برداشته در پیشگاه
مرتبهٔ علیا جای دهند که این دعاگوی دیرینه را از درگاه فردوس اشتباه امیدواریهای

فروان ست چه این طریقه باعث ممتازی راسخ الاعتقاد ست و درمیان همگنان
این رونق سبب سرفرازی نام روان ست درمیان امثال و اقران بهمیست
قدیم و عهدیست معروف که پرورش کردهای خویشتن را نوازش باید فرمود و
ابواب رحمت برروی ایشان باید کشود و قبله من در فرمان نامه مندرج بود که از چگونگی حالات
دکن و دکهنیان برگشته روزگار و سلوک شاهزادهٔ نامدار نخلِ خدای ساخت لیاقت
عرضداشت مینوشته باشد تا ملازمان ما را هم از آن دیار و کردار متصدیان مهمات
پادشاهی اطلاع گونه می بوده باشد لازمهٔ این کمترین خود قبل ازین چند شهر و چند
یوم بتفصیل تمام و ترتیب مالا کلام بدرگاه و الاحترام و دیوانیان عظام حالات اینجا
را بشرح و بسط نوشته و من بعد هم نویسانست لیکن تعجب درین ست که هرگز
بجواب شافی و کافی و وافی سرفراز نگشت چون از بس نوشتن عاجز گردید روزی
چند در تعویق افتاد صاحب من سلسله جنبانی مطالب و مقاصد مهمات پادشاهی را
پیش و پیشِ خاطر اشرف اقدس فرموده اند باید که در معالجه آن هم کوشش بلیغ
میفرموده باشند و متصدی مهمات سرکار شاهنشاهی ظل الهی هم شوند تمام کاروبار
پادشاهت را بانجام میرسانیده باشند و همه دیوانیان عظام را در حضور اقدس طلب
نموده لفظاً بلفظٍ پرسش وجو میفرموده باشند برای مشکل کشایی فهمی نماند که از سیر و سلوک
شاهزاده عالم مدار گردون اقتدار چه قلمی نماید که اظهر من الشمس ست نصیحت پدر نیست
لیکن از فیو فنولی عبد الرحیم کلمه چند قلمی نماید غریب نواز بزرگان فرموده اند که
علاج واقعه قبل از وقوع او قع فی النفس میباشد بعد از آنکه خشت از قالب برآمد
دکار بر سوائی کشید بعد از خرابی بصره سودی نخواهد داد خبر شرط ست قبله من کوش خان
خانانی آن نادرهٔ اعصار و بوالعجب روزگار بکوس لمن الملکی خواهد کشید و دعوی
پادشاهت ملک دکن خواهد نمود این گفته ابوالفضل بگوش هوش خود بشنوند و هیچ غرضی

و غایتی درمیان راه نه‌هند که بی غرضانه می گویم کس دیگر خود بفرباد من نمی رسد چون
آنحضرت درین وادی شروع کرده اند بهتر آنست که کار را باخیر رسانند و گوش گذار
ظل الهی نیز فرمایند چه مرا هم این گریبان گیر حیات میگردد که ثانی الحال که ابو الفضل را
تا بجای خود تجویز نموده بآن الکه فرستاده بودیم هرگاه که این صحبت درکار بود چرا خبر نکرد
من خود چند بار بتکرار از بیمقوله عرضداشت نموده ام لیکن جماعه که اعوان و انصار
او یند عریضه مرا بنظر اقدس حضرت نمی درآرند و درمیان عیب پوشی او میکنند اما آخر الامر
ضرر پادشاهت درین ست و آن جماعه نادم و تنخواه محض اند و نمک بدرستی نمیخورند
و از نفسی بسیار شد امید عفو ست ایزد تعالی از جمیع عوارضات چرخی و حوادثات
دهر بے امان بخشاد نقل عریضه که شیخ غلامی بدختر خوانده اکبر پادشاه که
پریرخ بیگم باشد نوشته خاکسارترین خاکساران ابو الفضل بنیوا العبد بعجز و انکسار
٨٧
زمین ادب بوسیده بموقف عرض حضرت ملکه عظمی اسعد لمعات دولت کبری
نادره ادوار فلکیه سریر آرای بارگاه عصمت زینت افزای تختگاه عفت نقاره دودمان
حوا و آدم خلاصه خاندان آفرینش عالم زبده حجله‌نشینان سلطنت و شهریاری زیبنده حجره
مکرمت و بختیاری حضرت بیگم جیو میرساند و طغرای عالم آرامی و توقیع کشورکشای که
در عنوان نامه این مسکین بینوا فرموده بودند در بهترین زمان و خجسته‌ترین آوان
رسید بشیر حصول فیض جاودانی گردید مصرع دل از آن پرتو منور گشت مورد آن
وارد غیبی و مژده لاریبی را از روی کمال صدق عقیدت و خلوص طویت بقدر طاقت
و وسع اطاعت و ارادت ظاهری و باطنی استقبال نمود اضعاف آن لطاف
بے نهایت و اکرام بے غایت را بمراسم دعوات و مراتب تحیات مصادقت
سمات مرتب میدارد و خدمات شایسته و رعایات بایسته را آماده می باشد تا در
کفایت آن بقدر میسور و وسع مقدور کوشش نموده بندگی و جانسپاری خود را اظهار

سازد و بزوایدا انبساط انی نماید بیت دیده مشعلداران شبستان سپهر ٭ روشن از تشعشع
شمع شبستان تو باد ٭ پشت پناه ابوالفضل چه شود که برین نامراد ناشاد عاجز صورت
خسته دل شکسته مهربان شوند و ازین کلفت و محنت که دامنگیر حیات اوست مخلصی
بخشند و از صحبت ناجنسان و بد درونان و سیه دلان بدکردار نابکار واربهانند و بخدمت
حضور خود تجویز نمایند خدا آگاه است و فرشتگان ارض و سما گواه که دیگر مرا زیاده
برین طاقت محنت و زلالت نمانده است بیگانگی ذات واجب الوجود که مرا ازین
کدورت مخلصی بخشند و بخدمت حضور خود طلب نمایند که این بنده نوازی عندالله ضایع
نخواهد شد چرا که هر محنتی که درینجا میکشم تمام ضائع و ابتر است هرچه آراسته می نماید دشمنان
بخاک سیاه برابر میکنند که روه برابر زیاده برین تصدیع است سرپرهٔ عصمت بمیامن
مکرمت سمات آراسته باد و گرد کدورت بدامن دولت مرساد بحرمة النبی العربی و آله الامجاد

نقل عریضه که شیخ ابوالفضل بخدمت پدر بزرگوار خود نوشته ذرهٔ بیمقدار

مهجورترین یار و دیار کمترین فرزندان خاکسار ابوالفضل مستمند بموقف عرض حضرت
ابوی مآبی قبله و کعبه حقیقی ملاذ و ملجای علی التحقیق والد بزرگوار میرساند که تعطش رویت
دیدار مبارک و تشوق ملازمت که وسیله درجات دارین و فتوحات برکات کونین است
نه دران نصاب که شرح شمهٔ ازان در تصاویر ادیام و تماثیل افهام گنجایش داشته باشد
بیت امریست که غایتی ندارد ٭ حدی و نهایتی ندارد ٭ بهرحال نیل سعادت لقای آن
که اهم مآرب ست و اتم مناقب از حضرت واهب العطایا آمال و سائل ست امید
که تیر دعا بر هدف اجابت آمده باشد و بعز اجابت مقرون و مقرب گشته تو قع آنکه
این کمترین فرزندان را از حاشیه خاطر عاطر فیض مآثر محو و منسی نفرمایند و بالتفاتات
ضمیر انوار که نتیج درجات و مثمر برکات دنیا و عقبی ست مشرف و مفتخر سازند مسوده
که یاد آوری آن قبله و کعبهٔ ظاهری و باطنی سعادت دارین و دولت کونین کمترین مرید

با اخلاص و فرزندان با اختصاص ست قبله من احوالات اینجای و اخبارات اینحدود
برین نهج ست که حضرت پیر روشن ضمیر و مرشد مرآت نظیر و شاهنشاه عقل و زیر ظل الله
عالمگیر چون بدر منیر بولایت دلکشای کشمیر داخل شدند و بر سریر سلطنت و مسند حشمت و
شوکت متمکن گشته مطالب و مقاصد دینی و دنیوی حسب المدعای دوستان صمیمی و خیر
خواهان حقیقی برآورده خیر کرده خیر کرده اند بیت برین مژده گر جان فشانم رواست
که این مژده آسایش جان ماست سران این دیار و سرداران این مرز و بوم سلسله یک قلم
صد جای کمر خدمت بر میان جان خود بسته در جان سپاری و خدمتگاری سعی بلیغ و
کوشش عظیم دارند و گردنکشان این الکه یکسر سر اطاعت خود بر زمین عجز و انکسار
نهاده در آستان بوسی درگاه عرش اشتباه راسخ دم و ثابت قدم اند هیچ احدی
از وضیع و شریف و خرد و بزرگ سرکشی و گردن تابی نمیکنند و بشرف قدوم میمنت لزوم
حضرت ظل الهی ولایت کشمیر با وجود آنکه بهشت روی زمین ست رشک خلد برین شده
بصد لطافت بیشتر از بیشتر شده در تعریف گلهای رنگارنگ و میوه های گوناگون چه نویسد
که زبان بیان عاجز و قاصر است و از خوبان او چه تسوید نماید که هر یک چون پری بسر نظاره
اهل بصر جلوه گر اند و همچون حور و غلمان در لطافت و نزاکت دلبری مینمایند و بشتاب
از عشوه و غمزه دلفریب خود رونق می افزایند خصوصا درین ایام خجسته فرجام
که ابد الآباد بماناد روز صد در ترقی و تزاید است چنانچه در عربی آن دیار جامع الفضائل
والکمالات اخوت پناه شیخ ابو الفیض فیضی فیاضی قصیده فرموده که مطلعش اینست
مطلع هزار قافله شوق میکند شبگیر ۞ که بار عیش کشاید بعرصهٔ کشمیر ۞ قصه کوتاه و سخن مختصر
که از تعریف و توصیف انشائی بریست مصرع قلم اینجا رسید و سر شکست ۞ درین ایام
جمیع طرف داران و کلان تران ملک تبت وغیره نیز ارمغانی که خاص الخاص
بدرگاه والا اساس ارسال داشته اند و عنقریب که خود هم بشرف قدمبوسی حضرت اعلی

۸۹ [illegible]

مشرف و معزز کردند بران حقائق آگاه مخفی و محتجب نخواهد بود که بجهت اعزه حضرت فیض علی
مکرر بکرر بعرض اقدس رسانید که جمعی مستحق باستحقاق و خیر خواهان بی کینه و نفاق
دران گوشه متبرک متوطن اند و همیشه بدعای از دیاد دولت و حشمت و عمر حضرت اعلی
اشتغال مینمایند حکم شد که درباره ایشان هرچه تجویز نمائی هرآئینه مقبول درگاه خواهد بود
حسب الحکم عالی ده هزار بیگه زمین افتاده و مزروع بنام هریک از ایشان بقدر استحقاق
مفصل نموده از نظر اقدس گذرانید در معرض قبول افتاد مع ذلک حکم شد که موافق هزار
بیگه زمین صد روپیه نقد بهای گاو و تخم هم التفات نمودیم که هزار روپیه باشد
غرض که این خبر بهجت اثر را بخادم آندیار خواهند رسانید بهر حال خاطر ایشان جمع گردد
انشاء الله تعالی متعاقب مکتوب فرمان واجب الاذعان مع زر نقد رسیده و انشد
و بجرای خدمات کمترین باهالی آندیار وشهر خواهند کرد و دیگر از جانب خود هم هرچه
بوسع امکان که تقاضای وقت خواهد بود خواهد کرد و درباره اعزه بهیچ وجه من الوجوه
خود را معاف نخواهد داشت خدا نخواسته باشد که ابوالفضل در مهمات اهل فضل تغافل
و تکاسل خواهد کرد گوسپند بجهت قربانی ست چه درین طریقه سعادت دارین و دولت
کونین خود می انگارد و شرف خود می پندارد نیکبخت کسی باشد که از وی خدمات این
مردم سرانجام پذیر گردد و خیال نکنند که ابوالفضل آغشته چرک دنیا شده است
و از نامرادی های یار و دیار خود فراموش کرده نعوذ بالله من ذلک تا زنده ام
خاکروب آن جماعتم و خاک راه آن گروه پرشکوه و خدمت ایشان برمن لازم
بل فرض ست مصرع دریای تو ریزم انچه در دست نیست بلکه سخن در جان
میرود مال چه باشد که از بیطائفه کسی دریغ خواهد کرد قصه مختصر که هر خدمتی که لائق این
معتقد باشد اشارت فرمایند که بجان منت نهاده باتمام رسانند زیاده بجز این ایشان
و خود را تصدیع تمنید هدایت الله تعالی و تقدس ایام مواصلت روی گرداناد بالنقل و الاوراد

نقل عریضه که شیخ علامی بمادر خود نوشته کهترین فرزندان ابو الفضل مستمند

بصد عجز و انکسار بزبان حال و تشوق برکمال بموقف عرض حضرت والده عزیزه مخدومه معصومه مستوره مسجوده مخدره قبله ساجدات و کعبه عابدات ادام الله ظلالها و خلد الله عصمتها الی یوم الدین میرساند که شرائط عبودیت و مراتب خصوصیت ازلی که از مشیت لم یزلی اختصاص صمیمی و اتحاد حقیقی پذیرفته مستحکم و متمهدی میگردند و لوازم یکجهتی که در صحائف تقدیر رقمی گشته از عین اعتقاد یقینی بمرتبه اعلی میرساند و ظاهر دل را با باطن خاطر یکسان نموده آماده قدمبوسی آن زبده چهار ارکان و خلاصه حواس خمس میباشد حق علیم و علام است که بجوامع جان و دل مشتاق و متعطش شرف حصول زلال وصال که سبب مقاصد و مطالب دینی و دنیاوی آخرت است بهر وقت بوده و خواهد بود احوال این معتقد صمیمی و مخلص حقیقی بیمن همت عالیه آن قدوه اصحاب صدق و یقین خیر النساء مدایین آفرین و تحسین بروجه احسن و طریق اکمل بکمال خیر و فلاح صلاح پذیرفته بجز مفارقت سعادت حضور موفور السرور که مستجمع جمیع صفات بیغایات بلا نهایات است هر که باعث پریشانی خاطر محزون و جمع حواس استقامت مقرون تواند طاری نیست از حضرت رب العزت حصول دولت اتصال که جمال آرای چهره حال و رونق افزای جبهه قال و مقال است بصد خضوع و ابتهال فی الغدو والآصال امل و سائل است امیدواری از حضرت درگاه باریتعالی و تقدس آنست که عنقریب روزی گردد توقع از الطاف عمیم و اکرام قدیم آن پیشوای صفوف عزت آنست و مقتدای ... که این خاکسار درگاه عالیجاه مستحقان پناه را بالتفات خاطر اشرف و عنایات ظاهری و باطنی که سرمایه جمیع مطالب کونین و پیرایه اهم مقاصد دین و دنیاست توصل و تقرب می بخشیده باشند و تا هنگام ملاقات شریف این زاویه نشین با جرعه گزین مفارقت قرین را از گوشه خاطر عاطر بهیچ حسن الوجوه محو و منسی نفرمایند و بدو کلمه

۹۱

حیات مساوات که در معنی آلات و ادوات عافیت ست یا دوشاد میفرموده باشند
که گفته اندیست هر آن لذت که در دیدار باشد به مکتوبی همان مقدار باشد
قبله من از چگونگی حالات خود چه شرح دهد به نهجی که دارنده سبع سماوات طباق میدارد
بموجب محمدیت گذران ست لیکن بعزت واجب الوجودی ذات پاک ایزد متعال
که از آن ساعتیکه چشم از دیدار فائض الانوار آن مقصد مقصود متعلقان راسخ دم و
ثابت قدم بر داشته دمی و نفسی بجمعیت خاطر نگذرانده و شب و روز در محنت و مشقت
روزگار بوده و میباشد اگر چه آلایش و چرک دنیا روز بروز در ترقی و تزاید ست دل را
که در قید حیات است و آغشته حسرت و آلوده حسد هرگز وابسته تعلقات دنیا و مافیها
نداشته ام و خاطر را بهوس آلوده تمتعات گونی و فسادی نگذاشته نابوده ام بر بستر هوس
بخواب راحت نغنوده ام و ابواب عشرت بر روی حیات نگشوده ام و در عین
تعلقات هم از نوی بیتعلقی در هم بستر بی نیازی زیست نموده ام با وجود آنکه سعادت این
و نعمت کونین همه اوقات میسر و محصل ست خار خار مطالعه صفحه کتاب وداد ارپرتو لمع
گوشه بیت الغربت از خاطر حزین محو نمیگردد و بهیچ وجه من الوجوه نقوش آن مشعله پر ولوله
از لوح خاطر شسته نمیشود و ذوق صحبت یاران قدیم و دوستان مستقیم از صفحه دل زائل
و بسترده نمی آید زهی کسانیکه بلباس فقر و لباس عجز ساخته اند و خهی سعادتمندی که
بلقمه خشک جوین پرداخته و بحرلیف دهر غدار و جهان ناپایدار و زمانه ناهموار
و افلاک کجرفتار و ایام ناهنجار و عمر بیدار در قمار خانه لیل و نهار بر تختهای ارض و سما
بوسیله کعبتین شمس و قمر با مهرهای ستارگان نرد حیات باخته اند و چند اشهسوارانی
که در میدان سرافرازی و عرصه کارسازی توسن بی نیازی تاخته اند بعزت
الله تعالی و کفی به شهیداً که اینهمه معیشت و سعادت که بدولت حضرت شاهنشاهی
ظل الهی گیتی پناهی بر من بیسروپائی بی روی دنیا باحسن الوجوه و اکمل الطرق و اصل

در حیطه

و حاصل است و بے منت و مشقت مخاوق مرادا منگیخته لیکن هرگز نشد که خاطر غمگین
دل حزین شده باشد اما بهمین چه صد هزار شکر ایزد بهال کرده بیشود که بوسیله آن
دلهای نامرادان و بینوایان و شکسته خاطران افسرده دل کرده می آید و از پا
افتادگان وادی محنت و پژمرده خاطران بیابان کلفت را تسلی بخشیده شود سبحان الله
کدام ساعت همقرین آن نعمت علاوت مقرون کرامت مشحون بوده باشد که
مستمندی از تو آسایش گزیده گردد و تشنه لب نانی و دو قطره آبی برسد هرگاه چنین شد
گویا که حج اکبر کرده باشی مصرعه دل بدست آور که حج اکبر است ٭٭ مرویست در
شریعت غرای محمدی هرکه به بے نمازی خیر کند گویا که در بدکرداری اعانت
کرده باشد و در دوزخ کوشکے برائے آن شخص بنا کنند و هرکس با اهل عبادت و نمازگزار
دستگیری نماید گویا که در خوبی و دریا کسے درالفرصت داده باشد و بجهت آنکس در
بهشت ایوانی مهیا سازند امنّا و صدّقنا هرکه برین تصدیق نیارد صاحب تکفیر است
لیکن در شریعت او تا ابوالفضل خاکسار چنان فتوے داده اند که خیرات در عموم و خصوص
حسن و چه لازم است بر سر تقدیر مظلومان و ملهوفان و مغبونان و ضعیفان و نحیفان
عاجز صورت امداد باید نمود اگرچه بے نماز و فاسق و فاجر باشد چه اگر دستگیرے
اهل نماز کرده خانه بجهت تو در بهشت مهیا شده بر تقدیر یکه دوزخی بودے پس باید که
بے نمازان و فاسقان هم خیر کنی زیرا که هرگاه دوزخی شدی ترا باید که در دوزخ
هم خانه و منزلے داشته باشی تا چون ترا گذر در دوزخ افتد دران کوشک قرار و
آرام یابے چه اگر چنانچه موافق اعمال زشت ترا بدوزخ بفرستند هرآئینه محتاج
جائے و منزل دیگرے خواهی شد بهرحال ویرانه درانجا داشتن معقول که فکر
بر اصل است الله تعالی در هر واشے دوستان خود را توفیق علی التحقیق ارزانی
گرداناد و پسران ابوالفضل بشوار المطالب اصلی و مقاصد حقیقی رسانا د بمنه و

کمال کرم کعبه ابو الفضل بجهت کار خیر اخوی اعزی نور الابصار شیخ المکارم که اظهار
نموده بودند که باید آمد چون نزدیکم بسر و دیده خود می آیم یومی چند حضرت ظل الهی بدین
ذره احقر پرتو التفات خود ظاهر میفرمودند و همه وقت مرا مخاطب میکردند چنانکه احدی
آفریده دران میان محرم اسرار نبود و مصرعه میان عاشق و معشوق رمزیست تا بنا علیه
روزی دو سه آمدن بنده در تعوق افتاد انشاء الله تعالی گذشته ماه رمضان المبارک
بشرف قدمبوسی حضرت مشرف و معزز خواهد شد و دیده ز دیدار الکحل الجواهر دیدار فائض الانوار
منور و مکحل خواهد گردانید خدا یار و یاور باد نقل عریضه که شیخ علامی به برادر خود
ابو الفیض فیضی فیاضی نوشته برادر اعز ارشد ارجمند حقائق آگاه طریقت و
حقیقت دستگاه شریعت پناه نقاوهٔ اصحاب عرفان زبدهٔ ارباب وجد و ایقان
پیشوای رهروان شاه راه مجد و علا قافله سالار قوافل عز و اعتلا هادی رهگم کردگان
بیابان حیرت رهنمای طالبان وادی عبرت مرحله پیمای هامون جرأت بزم آرای
محفل کشای لغات بینائی رموزدان مجلس آگاهی دقیقه سنج رسائل صدق و صفا علم
آموز کتب علم و حیا گنجور خزائن اسرار الهی نقاب دقیقه خاقانی و انوری صراف نقد
معانی گستری گوهرشناس معادن فصاحت و بلاغت حلال مشکلات فهم و فراست
معیار گنجینهٔ دانش و بینش نقاد نقد خزینهٔ آفرینش محیط زبان بقراط آوان ارسطاطالیس
جهان افلاطون وقت بوعلی سینای عهد فرهنگ نسخهٔ یکجهتی و یکدلی فهرست دفاتر
حقیقی و مجازی شیخ الشیوخ ابو الفیض فیضی فیاضی همیشه بر اورنگ فضیلت و سریر
حقیقت و مسند طریقت متمکن بوده اخوان نواز باشند بعد از طی لوازم بندگی و مراسم
خیرخواهی ازلی مشهود رای صواب نمای آنکه اگرچه آدمی زاد بحسب ظاهر مجبول و مجهول
و معزول است لیکن بحسب باطن موفور الفخر و علا است و درجات وجود و موجود
آمد و از جمیع اشیا اعلی و قدر قیمت آمد از تمام آفرینش بالاییس آدمی را باید که از رتبهٔ

سلاے مرکای خویشتن غافل نباشد و خود را از همه مخلوقات امتیاز بخشوده بشناسد و
بر خلاصۀ اوقات خود که دمی غنیمم و نفسی محترم ست پرواز د و بحظ ب لحه بی ذکر و فکر
حق تعالی نگذارد و در هر لباس که باشد تن را مشغله دنیا و دای گذرد و دل را بذکر
حق اشتغال بخشد چنانچه بهمدرین معنی خود می سراید بیت یاد خدا و خدمت سلطان
نقیض نیست ؛؛ دل را بحق به بند و زبان را بجا کری ؛؛ ای برادر حقیقی ام قبلۀ تحقیقی
ام باید دانست که خاصیت مال و جاه غفلت افزائی ست و التفات پادشاهی
باده ایست که ثمره اش هوش ربائی و عقل زدای دربن دو حال بخلق خدا بسر بردن بسی
دشوار و محال اگر گاهی بقوت فعل مختار خود بهوش آید لیکن مستی آن باده خرد گداز
گریبان حیاتش نگذارد که اختیار جبلی خود کار فرماید ای عزیز من فلک غدار بسی ناهموار
و کج رفتار ست و حاکم فلک عدالت شعار در مشیت او بی اعتدالی را راه نیست و از
اسرار او کسی آگاه نه عالم بی بقا ست و عمر بیوفا دوستان از نصائح او شرمنده اند
و دشمنان از نتایج او افسرده آشنایان از آن دل خوشیها ستاثر ند و بیگانگان از آن
دیوانه وشیها متحیر پس آدمی را می باید که طبع سلیم و ذهن مستقیم خود را کار فرماید و خرد
دوربین را دست آویز حیات خود گرداند و از آن مستیهای بیهوش گذار یکلی پرهیز
کند و خود را از خودپرستیهای دیوبند و خودبینیهای نابرومند بیند از د و بهر حال که
باشد حاضر الوقت بگذراند و بر احوال درماندگان و مظلومان ناکام و ناسرانجام
پرواز د چه هنگامیکه فی الجمله اراده که او را ناگزیر ست و اختیاری که ناچار او را بدست
آمده ممکن ست که از وکشایش کار خواهد شد درین چنین وقت را مغتنم و ساعت را
غنیمت ندانسته کار دنیا و آخرت بیش نبرد چه کار کرده باشد و چه سهم ساخته بعد از آن
که فلک آن اوراق را زیر و زبر کند و دفتر عمر ناپایدار را در نوردد پشیمانی چه سود خواهد داد
و از اشک حسرت و ندامت افشاندن چه بدست خواهد آمد بیت چون نخواهم

نداشتم چه سود ٭ چون بدانستم توانستم نبود ٭ دران وقت ازینها باید گفت چنینها
باید سفت پس چون ایزد تعالی و تقدس آن سعادت آیات را بهر و نعت کرامت
فرموده است چه مال و چه جاه حسب المرام مطلب التفات کرده و عنایات ظاهری
و باطنی گیتی خدیو درباره ایشان مقرر محصل است چرا باید تغافل شعاری نمود و ازین
سعادت عظمی بهره وافر برنداشت آن آخرت پناه را لایق آنست که اوقات
شریف را هیچ جه بغفلت نگذرانند و اوقات عزیز خویشتن را صرف امور ناشایسته
نسازند تا سزاوار خسران آخرت نگردند و عجزه و فقره آنند یا رو مسکنه آن ولایت
را بدلجوئی و خوشخوئی نوازش میفرموده باشند و مهمات بینوایان و نامرادان را
باحسن طریق و اکمل وجوه ساعت و پرداخت نمایند و بسخن درشت دل درویشان
و مستحقان و گوشه نشینان آن مرز و بوم نخراشند و بالفاظ ملایم و معانی شیرین
مرهم جراحت دل ریشان کردند و از فریبکه نفس و شیطان دیو سیرت ایمن
نباشند و صدمات ملک الموت را از خود دور نبینند و در همه کار اخلاص پیش راستی
پیشه کنند و در پرداخت عمل زشت از شرمساری روز قیامت اندیشیده باشند
و در هیچ زمان از ترس حق جل و علا غافل و ذاهل و جاهل نباشند و هیچگاه از بزرگی
و افگندگی واجب الوجود خود را معاف ندارند و کاریکه دران رفاهیت خلق الله
و سائر بندگان خدای باشد از تکاهل و تساهل نه نمایند چه اگر اجر او در دنیا
نخواهد رسید در آخرت از وی امیدوار باشند و از بدکرداری و بددروی اجتناب
در همه حال اغماض عین میفرموده باشند چه عیب پوشی صفتی است عظیم و بزرگ
و در افشای راز خلق الله دلیری نه نمایند که بدترین صفات ذمیمه است و
تا جان دارند سعی نمایند که بدبختی و زشت کرداری خود را از دل خلق خدای
بیرون نه پندارند که گفته اند بیت اگر از چرخ سرنگون افتی ٭ به بود کز دلی برون افتی ٭

وخود را عیاذاً بالله از شراب غرور باده مجور بدمست و بیهوش نگردانند که
فرموده اند ع تکبر عزازیل را خوار کرد * و بجهت مصلحت دنیای دون با یکدیگر
در صدد نزاع و نفاق نباشند و بیکدیگر هیچ امری ستیزه ننمایند و چنان سعی نمایند
که با خلق خدا بصلح گل بگذارند و همچون گل بمردم شگفته روئی بکار برند که گفته اند
رباعی اے دوست درین زمان چو گل باید بود * با خلق جهان بصلح کل باید بود
با بدمستان دهر بزعم خمار * فرخنده ترا زنشاء مل باید بود * چون نفس اماره را از
ابلیس راهزن ضررے رسد در پناه سپر صبر و دیهیم تحمل بگریزند و حتی الامکان در
تدارک آن امر ناشایسته بکوشند و احکام پادشاهی که بشرع محمدی متفق نیفتد ازان
اجتناب تمام فرمایند و تا توانند در رفع و دفع آن کوشش مالا کلام بکار برند
و بنوعی مطالب خلائق را بعرض اشرف رسانند که دران صوبه هیچ فروگذاشت
نشود و مهمات و بکار خلق الله نیز با حسن وجوه ساخته گردد چه قصورے و فتورے
در طرفین راه نیابد آن بوسیله خدا ترسی و آن بصیغه نمک حلالی با بزرگان
بتواضع و عزت تمام پیش آیند و با خردان بشفقت و مهربانی بسر برند و با دوستان
بمروت و تعصب سر نکنند و با دشمنان بمدارا و گرم خوئی بگذرانند دشمنانرا آنقدر هم
دشمن ندارند که بوی از صلح هم نباشد و دوستان را آنچنان از خود ننوازند که
موئی هم درمیان نگنجد بهدرین معنی صاحب عرفان با وقار و تمکین ابن یمین
قدس سره گوید قطعه دوستی آنقدر همی باید * که نگنجد درامیان موی *
دشمنی هم بدان صفت خوش نیست * که نباشد ز آشتی بوی * عزیز من بهر نوعی
از اصناف انسان بنوعی باید سلوک نمود که او را در فهم چنان مقرر گردد که این از
نیست و با نیست و با و نیست باوجود طفولیت و صغر سن نکته از عرفی شیرازی
بگوش خورده که از پس هر ابروی رغبت در دلم تمتع پذیرگشت در حقیقت ناکامروائی بیایم

چه سخن خوب از هر کس که باشد دریغ نباید داشت و ضایع نباید گذاشت که گفته اند

ع معتقد باش هر کس که باشد ٭ چنان با نیک و بد عرفی بسر کن که بعد مردن مسلمانت

بزمزم شوید و هندو بسوزاند ٭ و اگر احیاناً از دشمن بدی رسد که ضرر جان در و باشد

در قصور آن فی الفور تصدیع نرسانند و تا جان دارند با وی سازش فرمایند و اگر

آن هم نتوان نمود ناگزیر بغضب شیطان و حوادث دوران حوالت نمایند و اگر

با آن هم تسلی نکردند روزی چند صبر را بخود راه دهند که این گذرگاه چنان نیست که آخر الامر

همه را از بن مقوله باید گذاشت چه خوش میفرماید امام فخر الدین رازی که خدای

مصحف از و راضی و شاکر باشد که اشتعال آتش درون مرا فی الجمله فرو نشاند و

تسلی آمود سینه محرق من گردید و پنبه گذار داغ من آمد و مرا هم چون دل من

کشان کشان بگریوه صبر و تحمل رهنمون شد قطعه اگر دشمن نسازد با تو ای دوست

ترا باید که با دشمن بسازی ٭ اگر نیشی زند نخراش مخروش ٭ حوالت کن بلطف بی نیازی

حوالت کن بلطف بی نیازی ٭ دگر چندی روزی صبر فرمای ٭ نه ! [illegible]

تو نی فخر رازی ٭ قبله من از من وعظ و پند نسبت بشما زیره بکرمان بردن ست

بدیهی ست که شیره را در حضرت نیر اعظم چه یارای گستاخی و گستاخ روی و قدرت

و قدرت وعظ گوئی لیکن بموافقت کلموا الناس علی قدر عقولهم سر خرفات

چند بهم پیچیدا امید عفو ست نقل مراسله که شیخ علامی بشیخ فیضی فیاضی نوشته

اخوت مآب سعادت آیات نعمت دستگاه اخوان پناه مجمع جمیع صفات

کمال مبنی اساس عز و اقبال ماحی آثار کفر ماحی افواج ملت و دین ناصب رایات

و تمکین مسند نشین بارگاه جبروتی سریر آرای ایوان لاهوتی و سیم فرق عرفان

خسرو مملکت مکرمت و احسان بشیر بیشه دانش و بینش نقد خزینه آفرینش بلند قدر

آسمان دانائی مهر سپهر بینائی قطب فلک فضیلت و کمال رضی الشمائل مرضی الخصائل

عظمت و بزرگی و
علم و در اصطلاح
سالکان عالم
عظمت و جلال
اسماء و صفات
الٰہی در [illegible]
[illegible] حقیقت
محمدی است و تعلق
[illegible] صفات وارد
[illegible] الصفات

لازال اسمه ورسمه فی العلم ولا یرفع مکارمه واخلاقه فی نسل الآدم الی یوم الدین
همیشه با ورنگ کامرانی متمکن بوده دوستان نواز و دشمن گداز باشند بمنه وکرمه
بیت سلامی مشکبر چو باد بهاری ٭ دعائی معطر چو مشک تتاری ٭ و این
نیاز مند درگاه الهی قبول واین مخلص دیرینه را بهر اسلوب مشتاق لقای شریف
ومحفل منیف خود تصور نمایند واین کمترین معتقدان وفروترین برادران را یکی
از جمله خادمان درگاه خود دانند بعزة الله تعالی ومخفی نماند که از آن ایام که از
خدمت محرومی دست داده ساعتی بل آنی بی یاد ایشان نبوده ونخواهد بود و
خلاصهٔ اوقات را بیاد ملاقات فائز البرکات آن زبدهٔ عناصر اربعه گذرانیده
وایام مواصلت را از درگاه حضرت رب العزت لیلاً ونهاراً جویان ست
بیت وقت آن شد که مرا کار دگرسان گردد ٭ در حق من فلک از کرده پشیمان گردد
امیدوارے از حضرت باری چنان ست که عنقریب ایام جدائی را بوصال مبدل
گرداند بعد از ذرائع بدائع دعوات تامات ورد ذرائع و ودائع تحیات زاکیات
معروض میدارد که جریان احوال بفیض وفضل ایزد متعال جل ذکره بخیر وعافیت
مقرون ست لله الحمد حمدا لا انتهاء له و بجز دوری صوری ضرورے آن معدن فهم وفراست
هیچ اکراهی وکدورتی عارض نیست وخیریت ذات حمیده صفات آن خیر البشر
را که اهم مطالب واتم مقاصد است از عنایات نامتناهی الهی آمل وسائل ست
از قریب مجیب رجا واثق ست وامید لاحق که گاه گاهی بارسال رسل ورسائل
این مشتاق صمیمی ومخلص حقیقی را در میان امثال واقران واخوان ممتاز وسرافرازے
می بخشیده باشند که دل بشوق ودیده ذوق در راه نامه وپیغام چارست وسینه
بے کینه از مفارقت آن قبلهٔ حقیقی زار وافگار بیت سموم هجر کند روضهٔ محبت خشک
اگر نه واسطهٔ رشحهٔ قلم باشد ٭ برای عالم آرای مهر انجلای عقده کشا مخفی نماند

کہ اگر چہ این فقیر اسیر کثیر التقصیر در بحر نمایت وجیحون غفلت غوطہ در گشتہ و انفاس
نفیس و عمر گرانمایہ سعادت پایہ خود را ضائع محض ساختہ بغفلت ما لا کلام و بی چہ
تمام میگذراند لیکن اینقدر ہست کہ سعادت خدمت شاہنشاہی ظل الہی صد برابر
نعمت کونین و سعادت ثقلین میداند نعمتی کہ حاصل کردہ این ست و از لطائف
بلا نہایت آن پیر روشن ضمیر مرشد دستگیر چہ تسوید نماید کہ در بیان آن زبان الکن
و لسان ابکم ست اللہ تعالے آن پیشوای حقائق طرازان معنی آفرین را دیر دارا دو گرد
حوادثات کونی بدامن دولت آن قبلہ و کعبہ حقیقی مرساد کہ ظاہر و باطن من بیچارہ از مرشد
احسان خود نمودہ و گرویدہ الطاف عمیم و اکرام جسیم مستقیم کردہ است بیت
ہزار سال بماند ہزار معنی را ٭ کہ در وازے عمر ش ہزار مصلحت ست ٭ آن اخوت بناہ
را لائق دولت چنانست کہ دم را غنیمت عظمی شمردہ بغفلت نگذرانند و حاضر الوقت
باشند آنہا کہ رفتہ اند حیرانے ہمین دم اند و خلاصہ اوقات خود را مشتغل یاد حق
میگذرانده باشند و طریقہ آبا و اجداد را از دست ندہند و بہ بد آموزی نفس نا فرجام
کار نکنند و برہنمائی ابلیس لعین فریب نخورند و مدام بذکر ایزد تعالی و تقدس مائل
باشند و در خلا و ملا نام حضرت بیچون را بزبان میرانده باشند کہ مقصود از آفرینش
عالم و آدم ہمین ست کہ او را بشناسند و فراموشی را شعار خود نسازند کہ ایزد تعالے
بے کام و زبان میفرمایند کہ چون خواستم آدم را پیدا کنم عالم را آفریدم و چون خواستم
کہ خود را ظاہر سازم آدم آفریدم کہ کریمہ کنت کنزاً مخفیاً فاحببت آن اعرف فخلقت الخلق
استشہاد این منظور ست پس باید کہ بمضمون ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
بے بیعرفون عمل مینمودہ باشند مثنوی ہر آنکو غافل از وے یکزمان ست ٭
در آندم کافر ست اما نہان ست ٭ اگر آن غافلی پیوستہ بودے ٭ در اسلام بر وے
بستہ بودے ٭ عزیز من معرفت الہی را در آئینہ قلب خود دانستہ پنج وقت نماز بجا

رامی نموده باشند و از گناهان صغیره و کبیره اجتناب فرمایند و از جمیع مناهی خود را
کناره کشیده ثابت بیهوده باشند و اگر چنانچه تمام شب بیداری توفیق نشود آخر شب
را زنده دارند که هر کس را نعمتی رسیده درآن وقت رسیده چه غریب چه دولتمند و از هم
نشینی فاسقان و فاجران و جاهلان روزگار احتراز نمایند و بصحبت صادقان و
صالحان و عالمان رغبت فرمایند و در کسب کمال سعی نموده باشند که گفته اند شعر
کسب کمال کن که عزیز جهان شوی ٭ کس بی کمال هیچ نیرزد عزیز من ٭ ای برادران
جانی و دوستان روحانی دم آخر است و نشانهای آخرت ظاهر گردید کاری کنید که توشه راه
عقبی بدست آید و در بقیه حیات خود ساختگی مهمات نمائید بیت برگ عیشی
بگور خویش فرست ٭ کس نیارد ز پس تو پیش فرست تا بعد مردن حسرت و ندامت نخورید
و در پیش پروردگار خود شرمنده و خجل نشوید و در اعمال صالحه کوشش بلیغ نمائید و جوارح
ظاهری و باطنی خود را از نامشروعات باز داشته امر معروف بجای آرید و نهی منکر
بگذارید اگر در صحبت ملوک گذر افتد ظاهر را بایشان سپارید و باطن را بحق گذارید
و بوساوس شیطان عمل نمائید و از وی در همه حال ایمنی خواهید و اوقات گذشته را
صلواة فرستید و آینده را یقین ندانید و حال را مغتنم پندارید که زمان زمان حال است
نه ماضی و استقبال و دنیا و مافیها را از خود ندانید که مکاره ایست غدار شیطان
غنیمت کینه گذار خلاصی از دست این دو دون نابکار نیست مگر بکرم ذو الجلال
لم یزل و لایزال و پیر کامل و مرشد واصل نیست بی عنایات حق و خاصان حق
گر بملک باشد سیاه هستش ورق ٭ حتی الامکان سعی نمائید که بزیردستان مظلوم
شکسته دلان مجهول تظلم راه نیابد و ترحم بوقوع آید و بناحق دل نامرادان رنجانید
که نارضای ایشان ترجمه نارضای ایزد متعال است و مدام دیده و گریان بوده دانید
و دهان را از خنده محروم که آیه کریمه چنین واقعست فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا و حمله حرم

فرض عین شمارید بر اخوان واقران ترحم مبذول داشته باشید و بسخن درشت دل ایشان را
مجروح نکرده تا در زمرهٔ صالحان و عابدان باشید بل با دلیاے الله در قیامت
محشور شوید و در عوض ابوالفضل را بیجوان و مشهور در گوش جهان و روان خوشین
آویزه گردانید اللهم احشرنا فی زمرة الصالحین المغفورین المرحومین المستورین بمنه
وکمال کرمه آمین رب العالمین نقل مراسله که شیخ غلامی نبوی استاد
عبدالحی نوشته بیت سلام علیکم وقلبی لدیکم + وقلبی لدیکم سلام علیکم + دعاے
کرملائکه زمین و آسمان علی سبیل الاستعجال استقبال نمایند هدیه مجلس شریف و محفل
منیف حضرت فادت و افاضت پناه حقائق و معارف دستگاه خداوندگار
ملاذی ملجائی استظهاری امیدگاهی مریدان و شاگردان پناهی علامی فهامی استادے
مینماید امید که مدام توامان سعادت باشند مخفی نماند که تعلق و دل نگرانی ابوالفضل
مستمند بمرتبه ایست که در حوصلهٔ بیان گنجایش داشته باشد و شرح تشوق
خاطر قاطر و احراق سینهٔ بے کینه و تعب و شعب ایام مفارقت بنوعی ازدحام
پذیرفته که شمه از آن بدستیاری قلم شکسته زبان بیان تواند نمود بخدای لم یزل
ولا یزال الذی هو عالم السر والخفیات که کیفیت و کمیت حالات خود را اظهار
کردن از قسم محالات است چه بیت امریست که غایتی ندارد و حدی نهایتی
ندارد + امیدواری از آن سعادت و شفقت شعاری چنان ست که این تلمیذ
حقیقی را بهیچ وجه من الوجوه از گوشهٔ خاطر عاطر محو نفرمایند و گاهی بشکرگ
گیاهی این خادم مخلص معتقد خود را یاد آوری میفرموده باشند که در میان جمیع
شاگردان ممتاز و سرفراز گردد و افسر عزت این خاکسار راه درگاه آن قبلهٔ حقیقی و
کعبهٔ تحقیقی بآسمان تفاخر برسد چه از نوازش کردهٔ خود بپرسیدن زیرا در ده خود را
یاد فرمودن شیوهٔ بزرگان و طریقهٔ اعزه میباشد اگرچه بیت مراچه زهره که این آرزو بدل

۱۰۲

گذرانم ٭ که بهرمن گهر از بحر لطف خویش افشانی ٭ لیکن چون الطاف قدیم ایشان
عمیم ست و اخلاص بنیوا مستقیم بنا بر علیه قدم جرات در بساط آرزو گذاشته گستاخ دلی
و شوخی ظاهر نمود امید که از انها اغماض عین فرمایند و از انها بکلی عفو فرمایند که گفته اند ع
گر ما مقصریم تو دریاے رحمتی ٭ آمدیم بر سر محاورات رسمی قبله حاجتمندان سلامت در
التفات نامه که قبل ازین چند یوم نام فرد این نامراد فرموده بودند قلمی بود که بجهت
قرة العیون شیخ افصح که افضل الدین والدنیاست کتابی چند بفرستند که اکثر کتب
متداوله را گذرانده الحال بجهت تحصیل علوم دین معطل ست حسب الفرموده آن
حقائق آگاه دو جلد از هر علم که بدست آمد بخدمت فرستاد مطول هدایه بشار بزدوی
حاشیه مطالع حسامی شاطبی مختصر تلخیص وقایه شرح شمسیه الحال انچه حاضر بود بسرعت
ارسال داشته انشاء الله تعالی متعاقب کتابهای خوب خوب که لیاقت آن
ایشان خواهد بود فرستاده میشود و اگر چنانچه بهدیه بهم نرسد نویسانده خواهم بعاریت
ارسال داشت امیدواری از حضرت باری چنانست که روز بروز طبیعت آن نونهال
بوستان حقیقت را در ترقی و تزاید دارد و بالنبی العربی المکی المدنی الهاشمی
القریشی و آله الامجاد و قبله من با وجود مشغله دنیاوی و دلبستگی تعلقات و خدمات
بادشاهی در جوعات خلق الله و مهمات سپاهگری طریقه آبا و اجداد خود را از دست
نداده است و همه وقت بمطالعه کتب اشتغال دارد و چه اینقدر آگاهی دارد که
آن تعلقات و این تمتعات اصل حقیقی آن نعمتی ست که دل را ازان قوتی و حالتی
می افزاید و بظاهر فوائدے حاصل میشود و این سعادتیست که آدمی را ازان رفیع
بدست می آید که ابد الآباد میباید و از خاک راه مذلت برداشته برآستان عزت
میرساند و سرخ روی دارین و سعادتمند کونین میگرداند زهی رخسارت آن عاقلی
که انچنین نعمتی گذاشته بتعلقات ملمع دنیا که بجز پشیمانی ازان بهره نمیرسد خود را

۱۰۳
روشن کرده شده
درخشان کرده شده
درانچه بورق ...
روشن گشته و در
اصطلاح ...
بلیغ ... عربیه
... فارسیه ...
... و ... غلامی
... عباسی
الملفات

والبسته سازد و بچون وچرائے گوئی ورضا دی وما لایعنی دنیا بپردازد بخدای که جزوی
دانائے اسرار اصل نیست که یکساعت و یک لحظه از ایام گذشته و آسایش طفولیت
که نعمتی بود عظیم مترقب غافل و ذاهل نیست هرگاه که ازان اوقات حلاوت بخش
یاد می آرد و دود از دماغ این ناکام بر می آید چه کند و چه چاره سازد مصرع
چو خشت از قالبے برخاست برخاست ✤ هرگاه که برخود تعقل میکند سودے ندارد
گذشتنی بود گذشت و رفتنی بود و رفت از فکر بیهوده چه حاصل مصرع پشیمانی ندارد
سود اصلا ✤ بهر حال شکر ایزد بجاے می آرد و از سر بیچارگی خاموشی را شعار خود ساخته
و اسکتوا رحمکم الله تعالے را مرعی داشته زبان حال را منقشم می پندارد در روز را بشب
را بروز می آرد و الله تعالی جمیع دوستان و محبان جانی را بتوفیق علی التحقیق از زبانی
دارد بحق الحق و عارفیه بتاریخ نوزدهم شهر رمضان المبارک سنه هزار و یک
از دار السلطنت لاهور این نامه محبت انجام و تحفه مودت فرجام بسوے استادی
شیخ عبد الحی ارسال داشته نقل عریضه که شیخ علامی بسوی مرشد خود ابو اسحق
دهلوی نوشته بیت نیست نقش خالی بروز و شب مدام ✤ تا ز درگاه تو دورم
کرد چرخ از روے کین ✤ جان ز مهر و خاطر از مدح و ضمیر از اشتیاق ✤ تن ز درد و دل
ز اخلاص و زبان از آفرین ✤ تا جفاے روزگار و جور چرخ کجرفتار چشم نحیف ابو الفضل
بیدار از مجاورت سدهٔ عالیمقدار بعجز و انکسار دور انداخته و ستم و مهر غدار نابهٔ
ناپایدار جان حزین این کمترین مریدان و ضعیف ترین مسترشدان را از مفارقت
عتبه رفعت آثار قرین محبت و همنشین تعب و صعب ساخته بعزت الله تعالے
و کفی به شهیدا که همیشه صحیفه جان مشتاق از نقش ولاے آن مرشد عالیان زینت
افزاے جرائد ایام و زبان ست و حدیقه جنان مخلص حقیقی از ریاحین صدق و صفا و
گلستان مهر و وفاے آن پیر روشن ضمیر فردوس نشان جنت مکان خلد اقتران

غیرت فزای روضهٔ رضوان چه در اخلاص صمیمی و اعتقاد قدیمی این مرید هیچ فتوری
و شورشی راه نیافته است و تن ممتحن نیز از ماثر شکر الطاف و اعطاف عمیم قدیم مستقیم
مقرون آمانی و آمال است و دل حزین مسکین از هبوب نسائم کرم و فضل آن معدن اکرم
و احسان مانند غنچه که از وزیدن باد سحری شگفته گردد آماده طراوت و نزاهت و
زبان اخلاص بیان اتحاد نشان در مجالس و محافل عظیم الشان از تعداد کمالات
و تذکار جلالات آن جامع الفضائل کامل الخصائل شمه نه نهفته و دمی غافل و ذاهل
نشسته حق علیم و علام است که اگر احیاناً از روی توجه آن صوب می نماید بر روی
دل ابواب وصول و حصول آن دیار فرخنده آثار میگشاید مقصود حقیقی فی نفسه
استلام و اتصال آن کعبه اعزاز و اقبال است و مقصد و مطلب تحقیقی طواف آن
آن قبله آمانی و آمال بهر حال بکرم ذوالجلال و الطاف لم یزل و لایزال بیاد لقای
آن معدن فضل و کمال بخیر و خوبی میگذراند و این ایام خجسته آغاز فرخنده انجام
را خلاصه ترین ساعات و بهترین اوقات میداند رجا واثق و امید لاحق است
که لیالی دوری ضروری بایام وصال مبدل گردد و بشرف دیدار فرحت آثار و
بسعادت قدمبوسی فائض الانوار آن زبدهٔ چهار ارکان شیخ و عمدهٔ حواس پنجگانه مشرف
و معزز شود اتفاقاً قریب عجیب چون ملاطفات عطوفت آئین وفا و صفات فرحت تزئین
که پیش ازین نامزد کمترین فرموده بودند در شکرانه آن نعمت عظمی و سعادت کبری
هنوز دل را با زبان و زبان را با دل چندین هزار منت و معونت باقی بود و مرا
باهر دو افتخار و سروری لازم و جازم می شود که بتازگی صحیفه نامی و رقیمهٔ گرامی که دل
بود بر هزاران هزار بهجت و مسرت و مخبر بود از بی شمار فرحت و عافیت کالنوحی
من السماء و العطر من الصبا رسید و کلبهٔ احزان این نحیف صورت و ضعیف
سریرت را رشک خلد برین گردانید امید که این مسترشد حقیقی را همین منوال

در میان امثال و اقران ممتاز می فرموده باشند که چشم انتظار در راه نامه و پیغام
چهار است و دل آرزومند امیدوار باشد که بعنایت ایزدی یکبار دیگر در آن آستان
عالیشان از محنت هجران فارغ البال گشته باشد سؤل از مکارم الطاف خداوندگار
آنست که غائبا و حاضرا بنده با اخلاص را از مآثر الطاف و التفات اساس محروم نگذارند
و تقصیرات سابق و لاحق را که همیشه از آن سبب غرق عرق خجالت و تشویر است
بذیل عفو و اغماض عین مقرون دارند زیاده برین دراز نفسی نمی نماید آفتاب حمایت
آن مرشد روشن ضمیر بر مفارق مریدان تابنده و پاینده باد؛ این نقل عریضه
که شیخ علامی بسوی مرشد سبب مرشد خود ابو اسحق دهلوی نوشته
راه تماشا است که
تا خاطر افسرده رونگاه تو دور است ؛ بعلم یعنی من الصبر قلیلا و کثیرا ؛ منشور الطاف
ابدی و اعطاف سرمدی یعنی مکتوب مرغوب مرحمت اسلوب که نامزد این مسترشد
صمیمی و مرید حقیقی فرموده بودند کالقطر من السما و الغیث من السماء از مطلع مراد
طالع و لامع گردید و همچون الهام غیبی و مژدهٔ لاریبی در رسید یقین که شاهد بود از
مکمن غیب رو نمود و نگار سرکه از روی مستوری خود نقاب کشود ؛ نظم
رسید از بر مرشدم نامه ؛ رقم بر روی از عنبرین خامه ؛ بیاضش منور چو رخسار یار ؛ سوادش
معنبر چو زلف نگار ؛ سواد و بیاضش بر اصحاب دید ؛ یکی شام قدر و یکی صبح عید ؛
مقابل هر حرفی از آن هوافل ادعیه صالحه و احل اثنیه فایحه بتقدیم رسانیده آمد
همواره باصره خواهان ملاقات که از حصول حقائق ابدی مجزاست بینا شده و
سامعه جویان مقالات که از استماع آن حل دقائق و مشکلات حاصل ست
رباعی از ذات شریف تو جهانی مسرور ؛ آفاق ز خورشید جمالت پر نور ؛
محتاج لقایت چه قریب و چه بعید ؛ مشتاق جمال تو چه نزدیک چه دور ؛ التماس آنکه
لایزال بهمین منوال ذریع آمال و امانی مخلصان را از نفحات عنایات گرانمایه بدیلها

کہ سرمایۂ تہیدستان است فضا رست تازہ و تنہا ہست بے اندازہ می بخشیدہ باشند امید کہ
عنقریب ببین توفیقات قریب عجیب عزشانہ جل سلطانہ چنانچہ مطالب حیات و حالی
خورسند است بکمالات جسمانی نیز بہرہ مند گردد کہ سعادت دارین و دولت کونین
درین رسم محصل ست مہربان بابا از آلام دوری و مہجوری چہ شرح دہد و چہ
تسوید نماید بیت امریست کہ غایتی ندارد ٭ حدی و نہایتی ندارد ٭ ایزد تعالے
و تقدس گواہ حال ست کہ ازان تاریخی کہ از ملاقات شریف محرومی دست دادہ
متخیلہ بل از یاد صحبت روح بخش آن مرشد روشن ضمیر غافل و ذاہل نیست ہرگاہ کہ
ازان اوقات فیض آگین کہ نتیجۂ نعمت جاودانی بود یاد می آورد و دود از دماغ این
بیچارہ بدر می آید ہر چند کہ از دولت و اقبال حضرت ظل الٰہی شاہنشاہی آسودہ
حال ست و فارغ البالی جاودانے دست دادہ و از ہیچ چیز خواہشے ندارد و ہیچ امری
دامنگیر حیات این کمترین نیست و در ہر نفسی ہزار ہزار شکر و حمد ایزدے بر زبان میرود
راستش نمیداند لیکن ہوش باشبہای طفولیت و آسایش ہاے اوقات کوچکی
و بی نیازیہاے لیالی مردی و گوشہ نشینیہای حجرہ شمع شماریہای اوان [illegible]
و شب بیداریہاے عبادت ایزدی و سحر خیزیہاے بذوق و آرام دل داغ سینہ بکینہ
شدہ است بیشتر از مرتبہ عاقلی غافلی بود خوش آن غافلی ہر چند و چہ چارہ نماید
چندانکہ با بخت خود می ستیزد و با زمانہ جور پیشہ شور و شری می انگیزد و با چرخ ستم اندیشہ
اندوہ بیہمال محال می آویزد ہیچ نوعی سود نمی بخشد و ازین ناچارگی ہیچ اصل کاری
نمی گشاید بجز آنکہ از روے بیچارگی و ناچاری انگشت حسرت می گزد و دندان قناعت
بر جگر صبر و شکیبائی می نہد و یا بامی امید بیاد و اوام و آسودم ٭ در پاے طلب
قناعت و آسودم چہ گفتی کہ بکار دل چہ گردی محوی ٭ دندان بجگر نہادم و آسودم ٭
غرض سخن از نیہا بہرہ نیست و از آنہا کشایشی ازین گفت و شنید چیزے چہ آید

وگفتار و کردار کی منفق افتد بیش از من بسیار آن شکوه چرخ کرده اند نه تنها من سوخته
آتش های هجر و افروخته شعله ستم آن غدار چون من هزاران کودی سر
نهاده اند و متاع هستی خود بر باد داده عالمی ست قدیم ابتدایش چون انتها لاانهایت
کسی را بحساب ایام و لیالی او وقوف دست نداده اگر بر احداث او شکلی تمام ترکیب هم
حکم کنند و اگر محدثش خوانم از عقل بی بهره ام و انند امرا چه افتاده است که در چنین بحر بیهوده
که از قعرش نشان ندهند و از عمقش خبر نرسانند شناوری نمایم همان بهتر که من همچون
دیگران ایمان بر کاغذ و سیاهی و نقشی چند که مهندس اخبارات صحیحه رقمی نموده بیارم
و از دور همچون بز افشش که هرچند تعقل اصلی نداشت و تصور عقلی مرا دست نداده عادة
و فرورفتا سر می جنبانید بجنبانم و پیروی بزرگان ما تقدم و ما تاخر نمایم اگر چون من
ذره احقرین بلکه از ذره کمترین مرتکب نفی و اثبات این مقاصد گردد نه او را افزایش
حاصل شود و نه کمی دست دهد آنچه حقائق طراز حقیقت بر صفحه هستی نقش بسته چنانست
آدمی یعنی طفل دبستان هیچدان اسرار الهی تا نامتناهی برین تقدیر تعقل او چه باشد تخیل
او چه کار سازد که درین کارخانه مدخل نماید هر کس بموافقت خرد خرده دان خویشتن
دست و پا میزند و بر دانش خود فی الجمله استغراقی بهم میرساند و چنان می پندارد که
فهم سخن مرا دست داده است مصرع سهی تصور باطل زهی خیال محال * پس عاقل کسیست
که از این ماجرا سر در گم همچون باد صرصر در گذرد و کرده ناکرده انگارد و گفته ناگفته پندارد
و مواعظ شیخ نظامی گنجوی را مرشد راه طریقت و حقیقت خود پندارد که فرموده است
مثنوی نظامی چند زین گفتار خاموش * چه گوئی با جهان پنبه در گوش * حکایتهای
این نه گنبد تنگ * همه دو شیشه زن سنگ * در اثر تقصی از حد تجاوز نموده خصوصاً
مطلوب است مرادات گزین حاصل باد نقل صحیفه که شیخ علامی بسوی
شیخ بینای طبیب نوشته بر آسمان چهارم مسیح بیمارست * تقسیمی ز تو بهر علاج می طلبد *

بیماری را که امید پرسش چو تو عیسی نفسی نباشد جز مردن چه درمان و لب تشنه را که مژده زلال وصال چون تو خضر مقدمی نبود جز هلاکت چه علاج بخصیص بوالفضل مجروح دل شکسته را که بنوشش داروی نامه و پیغام محتاج ست و بجلاب عیادت آن مسیح الزمانی مشتاق چه ها اهل مفارقت چندان تلخ کامی نموده که معالجه پذیر نیست اگر تریاق وصال آن شفا بخش در دل مشتاقان دستگیری نماید امید صحت و عافیت خواهد بود بعد از عرض بیماری در مهجوری درد اشتیاق انهای رای شفا نمای مشکل کشای آنکه مجموعه قوای حیات هر یکی بعلتی علیحده مبتلاست چنانکه باصره بجز چهره مهجوری صورت دیگر چیزی دیگر نمی بیند و نمیداند چه هرگاه نظر می اندازد علت دوری و محنت مهجوری رو می نماید و بهر جانب که روی می آرد جمال غم فزای فراق حاضر ست و سامعه بجز قصه پر غصه مهجوری کرد دلیست لا دوا و علتیست لا شفا حکایتی نمی شنود و از هر جانب نوای پر صدای افتراق و غوغای پرهای های اشتیاق در گوش هوش آن پر توی می اندازد و هیچ روایتی و حکایتی که بی شکایت هجران باشد نغمه طرازی نمی فرماید و ذائقه را تلخی فراق و هلال اشتیاق بی حلاوت ساخته چنانکه از لذت کونین و مزه ثقلین و چاشنی دارین بکلی نسیا منسیا فراموش کرده هر چند که شهد شوق و شکر ذوق در کام آن ناکام آن ناکام لذت آورد میگرد د تلخ کامی آن بیش از بیش میشود و شامه را بوی فراق از کار انداخته است چنانکه اگر فی المثل تمام عطریات خلد برین روح آورد مشک گستر گردد و دامن آن پر نشود و بهر طرف که روی آورد و بهر جانب که اراده نماید آوازه بوی مهاجرت علو میکند و طنطنه و ولوله نسیم فراق و شمیم اشتیاق در کاشانه آن جای میگیرد و بیچ حسن الوجوه دیگر برادران مدخل در راه گذر نمی دهد و لامسه را بجز خشونت دنیا و رعونت ما فیها دشوارهای منکر حیات نیست هر چند که دست هوش فراهمی کند بجز سختی و شدت فراق چیزی نمی بیند و هرگز نمی وصال مرا و را روزی نمی شود ما سول کرتا آوان حصول دولت وصال این

بیمار فراق و الم کشیده درد اشتیاق را شفا و ارسال رسل و رسائل معالجه بیغر سوده باشند
و از حقه شفا پذیر مکاتبات و مراسلات نوشداروی عافیت بخش می چشانیده باشند
کرنا این ناسور کهنه سینه بی کینه صحت پذیر گردد و من بعد می باید که ابواب مکاتبات
از جانبین مفتوح باشند و بهیچ وجه من الوجوه دریچه مکتوبات حیات مسادات بر روی
دلهای مشتاقان الم گزین ستم قرین شدت آئین مسدود نگردد و بهمه و کمال کرم عیسی
نفسا التفات نامه که در حق ولا نامرد این رنجور مهجور خود فرسوده بودند همچون الهام
غیبی مقرون لاریبی آنا فآنا در رسید از کمال تعظیم و تکریم که مرا لازم بل واجب و
بر فرق عزت چون افسرش جای دادم و بعده تو مفتش کشادم و از حرف حرفش ذائقه
گردیدم و از هر لفظی لذتی چشیدم و کام جان را از تقطیر زندگانی بخش آن سرمایه حیات
ابدی پیرایه پر چاشنی گردانیدم بعد از العبد تفاخر بسیت بوسیدم و بر سر و کله و دیده
نهادم و بر سینه چسپیدم و تعویذ دل سوخته کردم چون ازان هم فارغ البالی تمام دست داد
بمصاحبی آغوش برگزیدم و با جهر باینهای نظر زد است از وی دیدم پس ازان احراق
شعلهای مفارقت را تسلی امور گردانیدم بعزت الله تعالی و کفی به شهیدا که از ورود
آن صحیفه بهجت طراز چندان فراوان بهره اندوختم که فوق آن متصور نیست مصرع
امریست که غایتی ندارد امید که همچون منوال این استعطاف که بلاء فراق زلال
عاطفت سیرابی شاداب بیغر سوده باشد ای طبیب درد دلفگاران و ای مرهم جراحت
ستدیدگان [illegible] که بحیث حضرت ظل الهی سر بمهر ارسال داشته بودند در وقت
نیک و ساعت سعید از نظر اشرف اقدس گذرانید الحق که بی نهایت ذوق ظاهر
فرمودند و بزبان نیک یاد آوری نمودند و همان ساعت زندگی از نو نقش جهان
ساختند و ذره به بنده هم التفات نمودند و بزبان مبارک بیان گفتند که شیخ بینا حکیم
دانای ماست و بندگان ما را بوی نهایت [illegible] است و ما او را خیلی میخواهیم

111

ده بنده نموده هم حکم کردند که تو همین عبارت تنبیح خواهی نوشت که از حضرت بدولت
بسیار یاد فرمودند و از روی خواهش گفتند که عجب عجب تا این زمان از ما جدائی را
شعار خود ساخته است از وی عجب است که ایشهم در ورود و خدمت حضوری دلیری
نموده است آن مسیح الزمانی را لائق این است که بمجرد دیدن مکتوب بخالصت اسلوب
روانهٔ درگاه والا گردد و پیش از این خود را وسیلهٔ محرومی درگاه عرش اشتباه قرار ندهند
که حضرت هر ساعت یاد میفرمایند و دوران شما تا کید ظاهر میکنند و سه عامل روی داده
که بی اختیار حضرت شما را یاد می کردند یکی بجهت حرم محترم که از والی ولایت الازوغان
آورده بودند چه امراض علتی عارض گشته است که معالجه پذیر نیست دیگر بجهت تشویش
که بدشمنان برخوردار شاهزاده کامگار نامدار شاهزادهٔ خسرو لائق شده است
حضرت بسیار بی ذوق اند و در علاج اکثر اطبا متحیر اند هیچ نوعی صحت پذیر نیست معالجه
موقوف به آمدن شما است در آمدن اصلاً و قطعاً تکاسل و تساهل نفرمایند زیاده
تصدیع است الهی لیالی سقم و حزن بایام صحت و مسرت مبدل گردد بحق الحق و مافیه
بتسع شهر پور سنه الف و ثلث از مقام دار الخلافت لاهور قلمی نموده شد نقل صحیفه
که شیخ علامی ابو الفضل بسوی حکمت پناه حکیم همام نوشته سلام میکه بجواهر اخلاص
در رشته اختصاص کشیده و دیبا میکه بلآلی شاهوار از مخزن اسرار رسیده بزینت نعوت
زاکیات و زیور تجلیات طیبات آراسته و پیراسته تحیاتی که چون ازل مرآید همه
روحانیان را جان فزاید تحفه و هدایای مجلس شریف و محفل منیف عیسی زمان مسیحای
دوران طبیب نیکنام حکیم همام مینماید بر مرآت ضمیر منیر فیض پذیر پوشیده نیست که
آرزوی جمال آن نادرهٔ آفاق و اشتیاق لقای آن حکیم باستحقاق و طبیب دل
افسردگان وادی فراق و علیم علی الاطلاق از سیر سیارگان افلاک و شمار کواکب
و گردش چرخ کج رفتار و ستیزهٔ فلک غدار و جور زمانهٔ ناهموار افزون است و از حساب

بیمار فراق دائم کشیده درد اشتیاق با انتظار ارسال رسل و رسائل سعادت صحیفه سوده باشند
و از حقه شفابخش مکاتبات و مراسلات نوشدارو عافیت بخش می چشانیده باشند
که تا این ناسور کهنه سینه بی کینه صحت پذیر گردد و من بعد می باید که ابواب مکاتبات
از جانبین مفتوح باشد و بهیچ وجه من الوجوه دریچه مکتوبات حیات مسادات برروی
دلهای مشتاقان الم گزین ستم قرین حسرت آگین مسدود نگردد و بسته و کمال کرم عیسی
نفسا التفات نامه که در وقت ولادت فرزند این رنجور مهجور خود فرموده بودند همچون الهام
غیبی و فرخنده لاریبی آنا فآنا در رسید از کمال تعظیم و تکریم که مر الازم حال واجب بود
بر فرق عزت جان افسرش جای دادم و بعده توضیح کشادم و از حرف ما فیه
گزیدم و از هر لفظی لذتی چشیدم و کام جان از تعظیم زندگانی بخش آن سرمایه حیات
ابد پیرایه چاشنی گردانیدم بعد از الصعد تفاخر بیت بوسیدم و بر سر و مکرم دیده
نهادم و به سینه چسپیدم و تعویذ دل سوخته کردم چون از آن هم فارغ البالی تمام دست داد
بمصاحبی آتش بر گزیدم و با جمهر با نهای غم زدای از وی دیدم پس از آن احراق
شعلهای مفارقت را تسلی آمود گردانیدم بعزت الله تعالی و کفی به شهیدا که از ورود
آن صحیفه شریفه مسرت خاطر از چندان فراوان بهره اندوختم که فوق آن متصور نیست مصرع
امریست که فایتی ندارد و بعده امید که همچون منوال این متعطش کربلای فراق را زلال
عاطفت سیراب و شاداب میفرموده باشند ای طبیب درد دلفگاران و ای مرهم جراحت
ستمدیدگان مرکبی که بجهت حضرت قبل آقای سر نماز ارسال داشته بودند در وقت
نیک و ساعت سعید از نظر اشرف اقدس گذرانیده الحق که به نهایت قدردانی ظاهر
فرموده‌ند و بزبان نیک یاد آوری نموده‌ند و همان ساعت زندگی از دوش همان
ساختند و ذره پرور بنده هم التفات نمودند و بزبان مبارک بیان گفتند که شیخ مینا حکیم
دانا ساخت و بندگان مارا بروی نهایت مکرمت نست و مادر اخیلی میخواهیم

و به بنده خود هم حکم کردند که تو همین عبارت تشیخ خواهی نوشت که تا حضرت بدولت
بسیار یاد فرمودند از روی خواهش گفتند که عجب تا این زمان از ما جدائی را
شعار خود ساخته است از وی تعجب است که اینهمه در دوری خدمت حضوری دلیری
نموده است آن تشیخ الزمانی را لایق این ست که بمجرد دیدن مکتوب نمالعت مطلوب
روانهٔ درگاه والا گردد پیش از این خود را وسیله تحردی درگاه عرش اشتباه قرار نهند
که حضرت ما هر ساعت یاد میفرمایند دوران شما تا کید ظاهر میکنند و سه معامله روی داده
که بی اختیار رخصت شما را یاد می کردند یکی صحبت حرم محترم که از دالی ولایت عبدالله خان
آورده بودند چه ابرا علتی عارض گشته است که معالجه پذیر نیست دیگر جهت تشویش
که بدشمنان برخوردار شاهزاده کامگار نامدار شاهزاده خسرو لاحق شده است
حضرت بسیار بی ذوق اند و در علاج اکثر اطبا متحیر اند هیچ نوعی صحت پذیر نیست معالجه
موقوف بر آمدن شما است در آمدن اصلاً و قطعاً تکاسل و تساهل نفرمایند زیاده
تصدیع است الهی ایام غم و حزن بایام صحت و مسرت مبدل گردد بحق الحق و حارقه
بتاریخ شهر پور سنه الف و ثلث از مقام دار الخلافت لاهور قلمی نموده شد نقل صحیفه
که شیخ علامی بسوی حکمت پناه حکیم همام نوشته سلامیکه بجواهر اخلاص
و رشته اختصاص کشیده و پیامیکه بلالی شاهوار از مخزن اسرار رسیده بزینت دعوات
زاکیات و زیور تجلیات طیبات آراسته و پیراسته تحیاتی که چون ازل برآید همه
روحانیان را جان فزاید تحفه و هدایای مجلس شریعت و محفل نیست عیسی زمان مسیحای
دوران طبیب نیکنام حکیم همام مینماید بر مرآت ضمیر منیر فیض پذیر پوشیده نیست که
آرزوی جمال آن نادرهٔ آفاق و اشتیاق لقای آن حکیم باستحقاق و طبیب دل
افسردگان وادی فراق و علیم علی الاطلاق از سیر سیارگان افلاک و شمار کواکب
و گردش چرخ کج رفتار و ستیزهٔ فلک غدار و جور زمانهٔ ناهموار افزون سبب از حساب

لیل و نهار بیرون بعد ازان عالم السر و الخفیات آگاه است و سیاز ندهٔ آدم از کف خاک
گواه که تعطش و عزام بلقاے آن کریم مستقیم زیاده ازان ست که بیچاره سریع اللسان
نکته ازان بیان تواند نمود و زبان مکسور اللسان در ثناے آن تواند شد و ملتمس
آنکه من بعد چنان سازند که جراحتهای سینه ریش بیماران و چاکهای جگر خستگان
درویش غمناک رنجوران از مرهم قانون معالجهٔ دار الشفاء ما لاکلام و داروے
تراب اقدام خدام آن خجسته فرجام روبه بهی آورد و داغهای صوری مباعدت را بمرهم فضل و
بنیه افضال التیام بخشند و زخمهاے ناسور حوادث ایام نافرجام را بخشک دار و مرهم السلم
و نوشدار وی ملاطفه بشفا و صحت پیوند داده محفوظ می کرده باشند کلید شفای واقعی و
داروی عافیت و صحت کافی و شافی در حقهٔ دهان معجز بیان ایشان مضمر و مستتر ست
بل کلید در حکمت در ید بیضا نمای آن موسی طور مودت مستقر چه درد فراق و داغ
اشتیاق نه آنست که بمعالجه ظاهری کوتی و فسادی صحت پذیر گردد و زخمهای تیغ
اشتیاق بمرهم درحی دوره‌ی فراهم آید بخلاف جراحات شمشیر و سنان که باندک
علاج التیام پذیرد و صحت می گیرد چنانکه بهمین معنی قول عرب است شعر
جراحات السنان لها التیام * ولا یلتام ما جرح اللسان * ای حیات جاودانی
ابوالفضل مبارک درینمقام بسیان عبارت از تیغ زبان فراق و شمشیر لسان
اشتیاق ست که بطریق استعاره درینمقام صادق می آید چه هند واقع قبل از رجوع
خوش آینده و زیبنده است مبادا خرده دان درین محل خرده گیرد که جراحات
زبان دل ست بر حرف ناسزا و سخن نالائق که ازان دل را المی و جان را غمی
حاصل آید برین تقدیر کدام حرف و سخن شدیدتر از حرف فراق و اشتیاق
خواهد بود آمدیم بر سر مطلب اصلی چون کلید صحت درد مشتاق بدست آن
مسیح الزمانی ست رجاء واثق است که بهیچ وجه من الوجوه در کشاد کار محتاجان

مسیحی

مجروح دل عاجز سریرت خود را معاف ندارند و در ارسال نامه و پیغام اصلاً و قطعاً
تکاهل و تساهل ننمایند زیاده برین تصدیع طرفین ست ایزد تعالی صحت ظاهری باطنی
کرامت کناد و قسیم لطیف آن جامع الحکم کامل التوصیف بنازنین طبیب نیاز مند
مباد آمین نقل عینه که شیخ علامی در جواب کتاب حکیم ابو الفتح
نوشته است رسید نامهٔ تو مشتمل بلطف عمیم بساعتی که تو لا الکند بدو الم و لا یعرف
عشق که بر بستر فراق فتاده و تن بمحنت هجران جان در داده امیدوار است که عیسی
نفسی ببالین او قدم رنجه فرماید و درد جدائی و مشقت تنهائی را بشربت دیدار روح پرور
و نسیم انفاس روح گستر مداوا نماید فرو گرچه دل از جان شیرین کنده ام لیکن هنوز
ناامید از شربت دیدار جانان نیستم یعنی با وجود استیلای محنت فراق و اشتداد
زحمت اشتیاق و بعد مسافت هنوز ترصد لقای مسیح الشفای و آرزوی صحبت
کیمیا [illegible] خاصیت جناب حکمت آب معانی نصاب مسیح الزمانی میباشد صحت و عافیت
بخشا ارزان ساعتی که از دست [illegible] موفور السرور [illegible] عیسی نفس محرومی دست داده ساعتی
بل لمحه یا [illegible] شریف و محفل لطیف نگذرانده است خدا گواه است که با وجود
تنعم و تعیش دنیا و مافیها که مقصود و مطلب از حیات انسان همان ست [illegible]
صحبت قدیم دارد و الفت [illegible] ایام سابق هرگز از دل زائل نمیگردد چنانکه خود را
بمشغله روزگار مشغول میدارد فائده نمی بیند چه صحبت دوستان جانی و خدمت [illegible] جانان
جاودانی نعمتی ست که معیشت کونین و فراغت دارین در جنب آن امری ست
معدوم و شیئی [illegible] تا معلوم سعادت عظمی مصاحبت جانانست و دولت کبری
الفت دوستان بجز این در [illegible] نگرم هیچ و ضایع محض ست رهی سعادتمندی
که او ازین نعمت بهره رسیده باشد و لذت این چاشنی را چشیده باشد [illegible] و التقدیر
که عالم عالم بدست آورد [illegible] جهان جهان [illegible] می [illegible]

۱۱۳

آخر الامر گذشتنی و گذاشتنی ست مصرعه با که وفا کرد که با ما کنند: قارون چه برد
که گنج شایگانش بکام بود و نوش جهانش بجان رام و صید مالکش در دام و
زندگانیش در لباس آرام تا بود بر بستر راحت غنود و هفت اقلیم بمساحت
تیغ دودم پیمود و ابواب چهارکن بر روے حیات خود کشود آخر الامر چون مسافر
ملک عدم گردید بجز داغ حسرت و آه ناامیدی بایچش حاصل نشد دیگر از فرعون
بے عون چه اظهار نمایم و از نمرود چه لب کشایم و از گیو و گودرز چه نویسم که هر یک
در میدان مردی و عرصهٔ پهلوانی چه کارها نکردند و چه جدالها ننمودند ناگاه بنواے
پر صدای کل نفس ذائقة الموت و کل شئ هالک الا وجهه شربت ممات چشیدند و
از زندگانی و مال و اموال خود بهره ندیدند و هیچ چیز شان یاوری نکرد خوار و زار و
تنها و بیکس و عاجز فرد چو آب زندگی از شیشهٔ شکستهٔ عمر: بریختند سبک زود
بزمین رفتند: عزیز من ازین مکالمه چند چندانی مطلب نداشت و مقصد
ازانها موعظت و نصیحت نبود که بسبب آن معدن فهم و فراست باشد چه پندار
من با ایشان زیره بکرمان بردنست و علاج بهندوستان بل مطلب نصیحتی بود که
بر خود میکرد که غافل نباید زیست و تکیه بر اموال و چرک دنیاے نباید نمود و از
یاد ایزد تعالی ذاهل نباید بود وقت را مغتنم باید شمرد و حیات چند روزه را غنیمت
باید دانست و در لباس دنیا کار آخرت باید کرد و هیچکس را از خود کمتر نباید انگاشت
بلکه بهتر پنداشت و خاکسارترین همه کس باید بود و در عیب پوشی خلق خداے
عز و جل کوشش عظیم باید فرمود که آدمی را هیچ صفتی به ازین نیست و در مال دهی
همت باید گماشت که بشر را هیچ خصلت افضل تر ازین نباشد و در شفاے
امراض چندان کد باید نمود که با جان همراه باید بود حکایت کنند که ابو علی سینا
را صفتے بود که چون صباح میشد بر مسند حکمت آمده می نشست و حقه های صحت بخش

رنجوران درویش می نهادو سقیم ولان را معالجه میفرمود گویند در روزے یکصد و بست مریض تا شفاے می یافتند لقمه طعام بر خود حرام داست هرگاه که مقصود بجاے میر سید از ان مسندگاه برمیخواست و نفس ناطقه را قوتی میداد انچه در عمر خود محصول میکرد همه را خرج ادویه میشود و براه خدا به شکسته طبیعتان و مجرد حالی بیماران میخورانید تمام عمر برین طریق زیست نمود و از کسی چیزی طمع و توقع ننمود گویند خانقاه داشت که او را بیت الشفاء نام گذاشته بود دران خانقاه چهار صد مریض داخل میشدند و سی صد مریض خارج می گشتند و اوقات مجموع آنها از وے بود و هر احتیاجی که ایشان را درکار میشد تمام از کارخانه بوعلی میرسید از قسم آب و طعام و پوشاک میدادند تا زمانیکه صحت می یافت چون صحت کامل میرسید آمده از بوعلی رخصت می شدند وقت رخصت معذرت بسیار میخواست و آنقدر مریض را رعایت می کرد که خورده و خرج کرده بمنزل و شهر و دیار خود میرسیدند مثلاً اگر شخصی واجب الرعایت بود و نمی توانست که پیاده بدیار خود برسد اداد مرکبش می نمود و شخصی را همراه می کرد تا بیک منزل و دو منزلش استقبال نموده بر می گشت و از ان داروی که آنکس صحت می یافت از همان یک دو حصه پر کرده بوی کرامت میفرمود که هرگاه مطابق تقدیر و موافق امر است خدای عزوجل حفظش خود کند بلکه در آمدن استطاعت و بضاعت نداشته باشد بهانجا که هست بخورده باشد تمام عمر و کارش این بود و تفتیش چنین غرض من اگر از حکیمان ماتقدم اگر تذکار دهد بیشک دراز نفسی میشود العاقل تکفیه الاشارة خیر الکلام ماقل و دل در فسانه اگر کس هست یک حرف بس است مردان خدا چنینها کرده اند تا از ایشان نام نیک در عالم یادگار مانده ایزد تعالی و تقدس کسی را نیک بختی کونین می بخشد نشانه همین است که در عالم او را نیک نام می گرداند و تمام خلق خدا او را بخوبی یاد میکنند زیاده چه گفته آید

در انتظار آن بشکند و ایام بکام دوستان باد بحرمت النقل والفرض والادراک نقل صحیفه

که شیخ علامی بحکمت پناه مسیح الزمان حکیم علی نوشته نسیم شمایل

بهجت را صبحدم از خواب ناز بیدار و دل ناصر بان غنچه را از جیب شمول عنایت

بیشتر بهار و بآن قانون شفا و صحت که از پرتو شمع ادراک قانون دل بالیقوس

روشن ست بدلائل فضائل طبیعی مسائل حکمت بقراط بیرون میزن ست

اتحاف و اهتدا نموده حقائق بنیان هر وصل علت و اساس هم علوم ان بمقام

عواصف الباد و تصادف و تواصف اختلال و احیا و کشف دل حقیقت

وکیف حکایت و ناصمون و محروس ست آبیات الرتبا ند آن غنچه لب بآن

چنان خندان که بود باشد مرا از شوق لعاش گریه چنان که بود اشرف تعالی و

تقدس گواه حال دل ابوالفضل مستمند است که با وجود هجران غم مرغ دل دل بیقرار در

نوبهار محبت همان نغمه شوق می سراید و بلبل آشفته روزگار طبیعت بر شاخسار وجود

همچنان بترانه تودد ترنم می نماید امید که از دار الشفای وداد صحت خود نشین

درمندان فراق دیده بصحبت عاجل و صال و محبت مهاجرت آن موطن الفضائل

براحت کامل اتصال مبدل گرداند قریب مجیب صحت و ثنا را ابتدا از عمری و لیس

از قرن حیات نامه که از کمال اشفاق و عین الطاف نامه این مهجور رنجور فراق دیده

هجران کشیده الم چشیده محنت گزیده فرسوده بند هر یح لب باعتی که تولا کنند بدو تقویم

بیچو الهام غیبی و مژده لاریبی در رسید و خاطر غمدیده این ناتوان که درین راه شناسا

بهشت و روضه رضوان گردانید شکرانه این سعادت و دولت عظمی را بکدام زبان

بیان تواند نمود الحق که در مجهدت این نعمت جا و یدطراز زبان الکن بیان ابکم ست

بهر حال که هست علی قدر عقل انسانی خود دل را آراسته و زبان را پیراسته حمد گزیده

امید که بیمبر حق این تشنه طلب باده فراق و لب تشنه کربلای اشتیاق را بید کلما

که سعادات حیات ابدی باشد سیراب میفرمود باشند که درمیان دوستان ظاهری
و باطنی سربلندی می یافته باشد هیچ وقت از گردش افلاک بی باک و جور فلک غدار و
زمانهٔ بیمقدار ناپایدار چه شکوه نماید که هرچند زبان حال و لسان مقال شکوه‌ئی میگردد
بیشتر وسعت بروی نماید و کینه ظاهر می کند بالضرور خموش شدن بهتر از نفیر و شیدن نمود
و آرامیدن به از جوشیدن چهره گشود و مهر خاموشی بر دهان تقاریر نهاد و لسان شکوه را
محکم انشد را برکشاد چه بجز این چاره ندید از دست بیچارگی چاره خود را در خموشی بیشتر
یافت دوا پذیرا از کمال مهربانی و یکجهتی تحفهٔ مختصری بخدمت شریف ارسال داشته
مصرع گر قبول افتد زهی عز و شرف انشاء الله تعالی چون نوکل الهی شاهنشاهی
از مهمات دکن بازگشت فرمایند و خاطرها پاره از طرف محنت و مسافرت جمعیت
پذیرد وعده تا تکیه با این مخلص صمیمی خود امر فرموده اند بجان منت نهاده با انصرام خواهد رسانید
بلکه بخدمت جهت سیر و فیض السیر هم مشرف و بهره مند خواهد گردید بیت خدا مرا بوصال تو
دلربا برساند هوای وصل تو دارم که مرا خدا برساند سخن کوتاه و قصه مختصر که آلام
وشدائد دوری مهجوری ضروری در حیز بیان و ظرف تبیان نگنجد و بحر امواج خواهش
دل طالبان دیدار بجز عرآشنایی کم نگردد سلسلهٔ فراق بجوشیدن دریای بی پایان سیر
نگردد بیت هرگز دیدهٔ من گر بیفت دریا درکشم شربت دیدار با یدتشنهٔ دیدار را
چه بیماری اشتیاق معالجه پذیر نیست هرچند علاج بیشتر تشویش فزون تر پس بهر تقدیر
از درگاه قاضی الحاجات مسئلت مینماید که از حقهٔ التفات بلانهایات خود نقش دارو
کرامت کنند که مریض درد مهجوری و رنجور مرض دوری بصحت کامل واصل گردد و ایالی
مفارقت بایام مواصلت مبدل شود بحق الحق و دعا رفیعه این دعا آمین داراز
خلق جهان آمین آباد با الکاف والهای والیای والعین والصاد وثقال جمیعهم
کرشخ علاقی در جواب کتاب حکیم فتح الله شیرازی نوشته

بیت ای خطاب ترا بجان بخشی :. اثر لطف مریم عیسی :. مفرح شفای زمرپیمان [illegible]
و معجون دارو کے رنجوران بالین افتراق اعنی کتاب مشکین نقاب :. خطاب مستطاب [illegible]
جناب شفقت مآب مودت ایاب حکیم فتح الله شیرازی همچون سحاب دربار گوهر نثار
برفرق نیازمندان کوچۂ محبت و بادیه گردان وادی مودت درخشکسال ارسال
رسل و رسائل ترشح نمود کشت زار بقیر از صحرائے مهجوری را از قطرات مطرات غمام
همام سیراب فرمود و هامون سینۂ بی کینه ره نوردان بادیۂ فراق را سرسبزی بخشود و
گلستان محبت و مودت را از نو طراوت تاره و نزاهت بی اندازه کرامت کرد مصرع
ای وقت تو خوش کہ وقت ما خوش کردی :. قطعه دیده ام تاریک بود از روزگار
کرد روشن نامۂ تو دیده ام :. کافرم گر هیچ جا در عمر خویش :. نامه چون نامۂ تو دیده ام
الحمد لله والمنة که چون مخبر از سلامتی ذات خجسته صفات آن مجموعۂ فضل و کمال بود
عالم عالم شادکامی و جهان جهان کامرانی دست داد و صحت ابدانی یکے زصد شد و
خواهش دل مشتاق یکے در هزار تزاید گرفت خوشدلی کونین دامنگیر حیات کمترین
دوستان صمیمی گردید و ذوق ملاقات دیدار فیض بخش از دهام پذیرفت شوق تند بوس
علو فرمود هنگام اتحاد قدیمی سرگرمی پیدا کرد و دیگ محبت اصلی در جوش و خروش آمد
جام جهان نمائے مطلب حقیقی لبریز گردید سرچشمۂ مقصد تحقیقی سرشار شد زخمهای ناسور
دل روے به بهی نهاد جراحتهای سینۂ بی کینه فراهم آمد داغهای جگر عافیت آمود شد
دیدۂ درد کشیده را یکسر بکحل الجواهر نمود ابواب فرحت و بهجت بر روی دلهاے
محزون بکشاد از نغمۂ انبساط گوش گردبیان افلاک پر شد صدای واشوقاه گوش
گردون مالامال ساخت غم گرانه گرفت الم کرانه گزین آمد هم از جهان ناپیدا شد
خاموشی چون وجود کیمیا معدوم گردید گلهای آرزوے جان غم دیدگان طراوت
یافت غنچه هاے مقصود دل مشتاقان شگفتگی یافت لیالی فراق با یام وصال بر کمال

سحاب

۵۱ [illegible] ریختن باران ۱۲ غیاث اللغات ۵۲ غمام بالفتح ابر و سحاب ۱۲ غیاث اللغات ۵۳ همام بالضم [illegible] ۱۲ غیاث اللغات [illegible]

مبدل گشت و دلش مهر القاب جناب آرزوی برگرفت معشوقه یکجهتی و یکدلی بکام دل و
جان شد بار فراق را که در دار المرض ناکامی و بیت الحزن بی سرانجامی متوطن بود
شربت صحت چشانید و حیات تازه و تفریح بی اندازه بقالب شکسته رنجور مهجور
اشتیاق رسانید رباعی واثق که بهمین منوال تب گرفته را و هجران را که در آتش
محرق هجران بسوز و می گداز و از انگبین وصال بهجت قرین و جلاب صحت آئین
و نوش دارو ی عافیت گزین توامان صحت کامل میسر بوده باشند گوشه نشین کنج
غیبت را به نسخهٔ نو بهجت ذات بمثال همقرین خوشدلی و همنشین خرمی سازند پروانه
اطناب زفت صحت و بهجت رفیع با دقیقه که شیخ علامی بشرافت
و نجابت پناه میر اشرف نوشته صحائف نشآت و لطائف مخترعات
جناب مستطاب مجمع الکمالات معدن الجلالات مبدع اللطائف و الظرائف
119 مخترع العجائب و الغرائب نظام امور فضائل و کمالات جواهر معانی و عبارات
میر اشرف منشی ادام الله علومه و شرف قدره بارقام خطوط و دوام مختوم و مرقوم
باد بالنون و الصاد و صنائع دعوات صافیات که مرقوم خامهٔ اجابت و مسطور اوراق
استجابت تواند بود اتحاف و اهداء امیدوار و پیوسته از درگاه منشی انا انشاناهن
انشاء مستدعی ترقیم صحائف عمر و دولت آنصاحب فطنت بارقام ثبات و بقا
بوده میباشد و تشوق و آرزومندی تقبیل انامل سعادت و انامل نبوعیست
که منشی مناشی عقل و دوربین از انشاء عشری از معاشر آن عاجز و قاصر ست و بیر
خورده دان از املای اندکی از بسیاری آن عاری و عاطل امید که عنقریب نشود
آرزوی ملاقات بتوقیع حصول موقع شود و صحیفهٔ انشای ملاقات بعنوان
حصول مضمون گردد بمنه و کمال کرمه تصدیع اعاظم و معاف و ترقیب از کرائم
اخلاق حمیده صفات آنکه بهواره تبریج سواد نامهٔ عنبر شمامه سطر تیر شعله آتش

جدائی را فرو نشانند و بلمعهٔ بیاض ذوق آمیز شوق انگیز کلبهٔ تاریک مهجوران منور
گردانند که خواهش دل مشتاق و تمنای لقای آن مخزن دانش و خطا استوای
پیش و منطقة البروج فلک آفرینش روز بروز ساعت بساعت بل لحظه بلحظه
در تضاعف و تزائد است چه این شعله الیست که بجز بحر امواج وصال بر کمال بهیچ وجه
من الوجوه فرو نشیند مصرع شربت دلدار باید تشنهٔ دیدار را ٭ عزیز من بی صبری
مشتاقان لقای دوستان جانی و مصاحبان هر دو جهانی در مرتبهٔ تعب و صعوبت
کر باندک اشارتی و قلیل بشارتی تسلی پذیر گردد هر چند تعیش روزگار و تسوق زمانه
بیدار فزودن تشویش و تطیش دل و بیقراری جان بیشتر میگردد و این هنگامه نیست که
بحرف و صوت سرانجام پذیر شود و این قصه نیست که تقاریر و تحاریر و تفاصیل
کوتاه و فصاحت با آخر رسد صحرای مودت بیکران است و بیابان محبت بی پایان و آ
بریعان من سرگردان حیران که در چنین با سوی ضلالت و وحشت بر ملالت ۱۲۰
بتمایم و در چنین مغیلان زار بیمهلکه قدم جرأت می گذاریم ایزد تعالی جمیع سرگشتگان
مراحل مفارقت و سرگردانان وادی مهاجرت را براه راست مواصلت هدایت کناد
و توفیق علی التحقیق کرامت فرمایاد و بالفضل و الاد و الفضل محبت نامهٔ که
شیخ علامی لبیت مولانا عرفی شیرازی نوشته بیت عمر یا گشتم
براه وصل و مهجورم هنوز ٭ آمدم بسیار و نزدیک تو من و دورم هنوز ٭ هزار سلسله
دعا و صد هزار قافله ثنا که زیب زیور گوش و گردن شاهد بیان و عروسان بان
توان ساخت نثار بزم خجسته و تحفهٔ محفل شگفتهٔ عالی حضرت سلیمی طبیعت دانا رشید
خصلت معلم قواعد سخنوری مهند مقاصد فصاحت گستری صیرفی مخزن اسرار
جواهر عوالی لآلی شاهوار کماهی خازن خزائن نیک اختری نقاد نقود نکته خاقانی
دانوری زبدهٔ اصحاب درک و بلاغت عمدهٔ ارباب فهم و فراست پیشوای جمهور

عقل و کیاست مورخ حسن سیرت دستور العمل و فاتر فطنت و بصیرت نحوان نکته دانی
و اهلیت را نمک چشم دانائی و قفا اهلیت را مردمک مالک رقاب باکک معانی
با صدق ادراک شیرین زبانی خجالت ده شعرای متقدمین و متاخرین بیت
بگو هر زبانی و معجز بیانی ٭ وحید الزمانی فرید الاوانی ٭ گوهر شبچراغ ملک کاردانی
در یکتای درج زندگانی نوباده بوستان کامرانی افصح الفصحا ابلغ البلغا نادره روزگار
خلاصه هر پنج و چهار خسرو شهرستان دانائی شهسوار عرصه بینائی قافله سالار معرکه
دانش سرو فرعساکر بینش مهر سپهر آفرینش گل سر سبز و انش منشیان عالم تقدس حکیم دانائی
الکه تعقل و تجسس فهرست و فاتر اقلیم آگاهی دیباچه نسخه کماهی فرهنگ کتب فضل و کمال
عیار نقد بینه قال و مقال برگزیده طبع شاهنشاهی محفل آرای خلوت ظل الهی دیهیم
فرق سرفرازی اکلیل راس بی نیازی مولانا عرفی شیرازی می گرداند و خود را یکی
از هوا خواهان و معتقدان آن مجموعه فضل و کمال می داند بخدای که آفریننده هیژده
عالم و پیدا کننده آدم از ما و طین است که از آرزوی صحبت مسرت اثر و غم هجرت
سیر آن عیسی دم خضر مقدم بنوعی بیتاب مچوی در اضطراب است که در جنب آن
بی آرامی ماهی از آب دور افتاده را صبر و سکون میتوان شمرد و محبت مفارقت و هاجرت
آن مسیح الزمانی بر وجهی هجوم آورده و بر طریقی غلو نموده که عالم عالم درد و جهان جهان الم
و چیچون ستم روزگار ناهموار و محن ایام ناهنجار را خرمی و خوشدلی نام میتوان نهاد
آری دلی را که خو کرده صحبت آنچنان یاری باشد بکدام چیز مشغولی توان ساخت
و جانی را که آموخته دریافت ملاقات مثل آن نادره گفتاری بود بکدام حرف و
صورت و فسانه و فسونش بوادی دیگر توان انداخت بلی تشنه بزم وصال دوستان
جانی را وصول آب حیوان بعینه سراب است و مشتاق جنت بزم محبان یکدل
و یک زبان را دخول بهشت دوزخ و عذاب طبیعت طفلی نیست که در کتب ارتکاب

بسبق تزویر وتعلیم کم تا تیر از هوای عید وصال آن معدن کمال بازآید وشوق طائری
نیست که بدانه وبهانه مکر وحیله فریب خورد اگرچه بظاهر چشم بخت بتماشای جمال جهان آرای
آن یگانهٔ آفاق وثنا در العصر با ستحقاق منور نمی گردد ولذت شربت وصال آن زبده
چهار اخشیج بذائقه هوس نمیرسد اما بباطن کار این مشتاق لقای شریف بجز افشاندن تخم محبت
ایشان در زمین دل دیگر هیچ نیست وبغیر از نشاندن نهال آرزوی آن دوست صحبت
درچمن جان کاری ندارد وهمیشه در مشغله کندن نقش خیال وصال آن خلاصهٔ حواس پنجگانه دل را
مشتغل میدارد وهوش را برین مهمی می گمارد وپیوسته روی نیاز بر زمین عجز وانکسار می مالد
ودست دعا بر آسمان افتخار بر آورده میتالد وسعادت ملازمت ودولت مواصلت را
بالغدو والآصال از درگاه ایزد متعال آمل وسائل ست امید که تیر دعا بهدف اجابت
رسیده باشد وتب دوری وبلای مهجوری بسر آید ونهال امید دار بهای ظاهری وباطنی
سر آمده قریب عجیب فصیح اللسان مرا حیرت در حیرت ودل را التعجب در تعجب در گرفته اول شما
محب فراموش کاری نمودن چه لائق ست ویکبارگی همچون ابوالفضل دوستی را از گوشهٔ
خاطر محو فراموش فرمودن چه مناسب عزیز من جان من قطعه دو دوست را که بهم الفتی ست باید
که بهیچ جدائی زیکدگر نگسلند ✽ بدی بسهو نبینند ودر نظر نارند ✽ بدی بدیده بجز نیک را
نظر نکنند ✽ روا است آب محبت بران دو محبتی ✽ که خاک شان بفشاری وتخم بد نکنند
خدانخواسته باشد از ابوالفضل تقصیر سر زند که نسبت باآن برگزیدهٔ انفس وآفاق باشد
اینمقدمه ممکن الوجود نیست واگر هم مضمون الانسان مقصر اللسان سهوی ویا خطای
رفته باشد ازشما چشم است اینمعنی نداشت که اظهار نا کرده واخبار نا فرموده در صدد و
خاطر گرفتگی شوند وکدورتی در دل خود راه دهند چه درستی ست که باندک فتوری قلیل او ججی
قصوری حرف رنجش بر زبان رانند یا تصور وتخیل کلفت را در وهم وفهم خود جای
دهد که گفته اند مصرع سر نپیچی اگرت سنگ بیارد بر سر ✽ زنگ محبت اصلی کهر گز بصیقل کدورت

عارضی فرعی زدوده نگردد و نقش حقیقی مودت جبلی از صفحهٔ دل دوستان صمیمی بسیلاب شطط طلب
و عتاب حدثی لاحقی شسته نشود و بیاد دوستی و محبتی چون من مخلص که امروز بعنایت
ایزد تعالی و تقدس کوس یگانگی در میدان فرزانگی می نوازم و بجهت ولاچوگان مودت
می بازم و بدین استواری محبت و استحکام مودت خویشتن می نازم ولیکن از انظارات اگر
احیاناً رشتهٔ اتحاد گسسته گردد و ابواب اخلاص قدیمی بسته شود درین صورت مرا
چه چاره است ترصد که مرتکب این نسبت محبتی نگردند و بدین طریقه بهیچ وجه من الوجوه
جرأت ننمایند که شیوهٔ محبت نشان مودت روشان چنین نیست فهم من فهم العاقل
تکفیه الاشارة الله تعالی دوستان یکدلی را توفیق علی التحقیق روزی گرداناد و الله
ولی التوفیق نقل رقیمه مودت آغاز و محبت انجام که شیخ علامی بجناب
مولانا شکیبی نوشته رباعی تا دل را پا دران کو بسته شد راه رفتارم زهر سو بسته
شد ناقهٔ عزم جهان پیمای را بر سر کوی تو زانو بسته شد ای سلطنهٔ دبدبهٔ
سلطان سخن غلغلهٔ افکن هنگامهٔ جهان بطراوت و لطافت عبارت چون در عدن
رونق شکن عذار خوبان زمان و اسے طائر ادراک بلند پرواز عرش مقام وا تقدسی
صفاتت چون صیت اشعارت سپهر شهر و ایام اسے گلهاے بوستان نازکی از طراوت
ربوده و روح انسانی را تازگی از روشنت افزوده ای بحر زخار معانی را دولت غواص
واسے جیحون رواج سحر بیانی را ز بانت از بحران خاص الخاص ای صاحب سر سلک
سخن و عمده و زبدهٔ ارباب فهم و فطن قافله سالار بیابان دانش تنبیش نامهٔ آفرینش گل
غنچهٔ گلزار معنی آفرینی گلدستهٔ بوستان بلاغت و فصاحت گرینی نور سپهر دلگشای سیمای
ناصیهٔ صحبت آرائی نسیم عنبر شمیم صبح فضل و کمال هر دو یک دیدهٔ عزت و اقبال شاهنشاه
بلاد دلربائی و دلفریبی مولانا شکیبی که چون روح و روان در دلهای مشتاقان منزل و مکان
دارد دعای که چون مرآت قلوب اهل صفا از گل پاکیزه تر و ثنای که از نسیم سحری در کمال

۱۲۳۳ ... الالتفات

ترمی وشکر وحی چون مل جان پرور بموقف آنها میرساند و بدین وسیله خود را آماده
شوق و توامان ذوق میگرداند و بزلال وصال آن زبده پنج و چهار اظهار عطش
و بدولت اتصال شمع تشوق بی غایت و بی نهایت مینماید امید که ابوالفضل
بیچاره را که مسافر وادی این مدعا است بعد از امتحان مغیلان زار صحرای مفارقت
بدولت کعبهٔ ملازمت مسرور و مبتهج گردانند و این حیران طیران وادی مهاجرت
را بسعادت وصال فیض آثر رسانند تا بنظر قبول حلاوت وصول مقبول و منظور
گردیده از تفقدات سعادت آیات محروم و نومید نگردد و در سلک فراموش کردها
از دل افتادها نسیاً منسیاً نباشد و اگر احیاناً طایر بشارتی یا قاصد سعادت اشارتی از انجانب
بسوی این بلبل خزان دیده پرواز کند رقعهٔ التفات سمات و صحیفهٔ حیات سعادات
خود را زیب منقار و زیور بال او میفرموده باشند که زلال وصال اتصال آن سرمایه
صحت و جاودانی و پیرایهٔ شخص زندگانی آبی بر آتش دل سوزان و گلابی بر سینهٔ
بریان بیاشد و اشتغال مشاغل غلان جان المدیده و ستم کشیده خود را از قطرات
عطرات سحاب فیض مآب آن فرده لاریب و الهام غیبی فی الجمله پست گرداند و
احراق تپ لرزه بدن رنجور و اعضای مهجور را پاره فرو نشاند عزیز من گفته شد آنچه
گفتنی بود و نوشته شد آنچه نوشتنی بود هر چند که قدم درین وادی بیکران بادیه پیمایان
می نهد سر و بن ظاهر نمیشود آنقدر که طی مراحل افتراق می نماید نشانی از ان پیدا
نیست لاجرم از روی عجز و انکساری به بیچارگی داده از پا نشستن را صواب ترد نسبت
و سکوت کردن را از جوشیدن و خروشیدن بهتر یافت مهر خاموشی بر دهان بیان نهاد
و سلسلهٔ صبر بر پای تحرک پیچیده سکوت پیشه کرد چه این قصه نیست که بظرف تقریر
و حیز تحریر گنجد و غصه نیست که با شکستی صورت بندد و افسانه نیست که بتکلم کردن
و حکایت نمودن بسر آید بحر لیست بی پایان و دریای سست که قعرش نمودار نیست

۱۲۴

کہ عقش کس نده بمراد است عقل فریب ظلمتی ست هوش ربایے زہریست کہ بہ تریاق
تدبیر مندفع نگردد و دردیست کہ بتداوی تصرف و تعقل صحت پذیر نشود و زبردستان
عالم زیر دست او بند تبر دآزمایان جهان تن بتجز در داده اند پهلوانان دهر دادی
خود را یکسو نهاده اند و شیر افگنان دوران گرد ه تہ گرده اند تهمتنان پیل کش پایش پشت
دست گذاشته اند علم درین مدرسه با قابلیت فضل درین خانه بیجا فضل است عقل کل طفل
دبستان اوست مرا چه برین آورد که هم بیچه او توام نشد و معالجه او توام ساخت
سن پیر رهنمای بقضاے الهی دردادہ ام اشتغوا رحمکم الله راه عی دا شته بهر سکوت بربان
بیان نهادم و بجز این نوع هیچ چاره کار خود نیافتم ایزد تعالی جمیع فراق دیدگان و
هجران کشیدگان کوی محبت را بسعادت وصل قرین گرداناد نقل نمیقه که
شیخ علامی بسوی خواجه حسین ثنائی نوشته رباعی دوراز رخ تو چنانم
ای دوست کز هستی خود بجانم ای دوست صبر از همه نیکوان توانم
لیکن از تو نمیتوانم ای دوست همیشه تا سیاره و ثوابت اشعار از مشارق
افکار و مطالع طبائع افاضل و اکابر روزگار طلوع می کنند و بمغارب اوراق
و صحائف غروب مینمایند عرض مطلع شریف در دو لیف عنصر لطیف مولانائی معظم
و مکرم مقدم حسان العرب و العجم سحبان الامم بحر المعانی حریر الثانی نادرۃ الزمانی
مسیح اللسانی عظیم الشانی بدیع البیانی امیر الکلام اعجوبة الانام افضل الشعرا
افصح الفصحا ابلغ البلغا اعلم العلما افقه الفقها بلیغ العبارت بدیع البشارت
عظیم الاشارت مقبول الملوک و السلاطین نعمان الملة والدنیا و الدین
انیس الخواقین گوهر درج یکتایے و قیمت بهای آشنائی گوهر چراغ شهرستان
دانائی و بینائی مشاطه عارض دلفریبی و هوش ربائی خواجه حسین ثنائے
أعظم الله امره و اعلی نوره از وصمت عیوبات و زحمت سقم سالم باد عالی خطاب

عتاب آمیز و شکین نقاب شوق انگیز عنبر آمیز آن صاحب تمیز در وقت عزیز در صبح
بدر موافقت و موشح به نور معاتبت از شهرستان مفارقت و دیار مهاجرت به این مخلص
حقیقی رسید غزل بر نهادم بر سر و بر دیده کردم جای او ٭ بر گرفتم از سر و پا جانش
داوهم اتصال ٭ بی رعونت نثر عنبر فرسای آداب حیات ٭ بی تکلف نظم روح افزا
او سحر حلال ٭ چون باری بود کافوری بیاض کاغذش ٭ از الف یا لیده بر اطراف
آن شکین نهال ٭ از فصاحت زیب و زینت وز بلاغت رنگ و بو ٭ از ملاحت لطف
عارض وز لطافت خط و خال ٭ یافتم ذوقی که اعمی یابد از ادراک چشم ٭ لذتی دیدم
که مفلس بیند از تحصیل مال ٭ ای که از خشم و عتابت راحت از دل میرسد ٭ همچنان
کز وصل شام هجر و صبح اتصال ٭ از تو می پرسم حکایت با تو میگویم سخن ٭ بر تو میخوانم
غم دل با تو میگویم مقال ٭ در شوی در چشم و در دل در مقابل در حضور ٭ در ضمیری
در نظر در فکر در جان در خیال ٭ ناظری نحن الی دیارکم فی کل وقت ٭ حاضری گوشه علی
گفتارکم فی کل حال ٭ از شراب دلنواز رافت مستم هنوز ٭ وز عتاب جان گداز مت
گشته ام مانند هلال ٭ عتابی چند تلخی چون شراب و بیتکبری چون شباب که در خطاب شکین
النقاب املا فرموده بودند هر چند که این بنده نالان چون رباب با دل کباب جان خراب
دران سوزانه و مطارحه می کند و مطالعه می نماید قطعاً و اصلاً مطابق مطلب دلکش آینه را
خادمی که هرگز خدمت را فرو گذاشت نکرده باشد و آیین اخلاص را یکسو نهاده خود را
گاهی با اهل نفاق تشابه نداشته و تخم دوئی در زمین دل نکاشته و محبت حقیقی مستعار نساخته
و با کاهل ظاهری و تساهل باطنی نپرداخته پیوسته محاسن آنجناب را در محافل کابر مجالس
مظاهر اصاغر تکرار و مبین کرده باشد چگونه سزاوار عتاب گردد آری از جهت آنکه در
شکایت پیشدستی نه نماید از شراب استاد مستی بیش تیار و خاطر از و مغلوب گردانیده اند
و بیگانگان تشاکل فرموده اند و اگر چنانکه این شکسته رقم هر دو مصراع مثنوی قلم را در

۱۲۶

غزل مراسله منقطع ساخته نه از قوت ذهن ورد او بود و نه از تناهی مواد اتحاد بلکه از
عنایت اخلاص و یگانگی رعایت ادب نموده علم رقم بر نمی افراشت زیرا که از دوری
ضروری الم واز مهجوری صوری غم داشت و صحت کامل بسقم مبدل گردیده بود چه چون
سواد چشم بباطن آورد و سوادی بر بیاض چگونه توان نگاشت اکنون چون عتاب
از انجانب علم افراشت رسوم و عادات معذرت را بر کران انداخت و نهال شجره
محبت را از نو آبی داد و روضه مودت را سیرابی فرستاد و خامه الفت قدیمی بر گرفت
و صحیفه شکایت تسوید نمود و حکایت پراگنده هجران را در قید کاغذ آورد و بیابان
حقیقت حالی پیمود و ابواب مقالات دیرینه و شکوه هاے پر کینه و کدورت بر روی
خاطر کشود و زنگ کلفت از آئینه دل یکلی زدود و بر بستر راحت غنود ترصد آنکه من
بعد ابواب مکاتبات مفتوح و اسباب معاتبات مطروح خواهد بود و از طرفین آمد
و شد رسل و رسائل روز بروز ساعت بساعت در ترقی و تزاید می بوده باشند
چشمه زلال طبیعت از خاشاک نوائب مصئون باد و گرد کدورت بدامن وصلت
سعادتمندان دینی و یقینی مرساد مخلص نوازا در نوازشنامه ایمای رفته بود که ظاهر الفحوی
از جانب فقیر بر شاه حقیقی ظل الهی شکوه نموده از آن گهر خیلی کوفت خاطر پیدا گشته است
نعوذ بالله من ذلک خدا نخواسته باشد که از مایان امر شنیع بوقوع آید که از ان ملال خاطر
مثل شما عزیزان و دوستان باشد بالله دروغ ثم بالله دروغ بیقین تصور فرمایند که
غمازان و صاحب غرضان سخن چین مفتری و غیبت کنان بی ملت و دین حرفی
چند یافته دست آویز خود میکنند و بطریق تحفه بهر جا می برند و بهای هیچ و پوچ متاع کاسد
و اسباب فاسد خود را می فروشند و بدین روش صد هزار افتخار می نمایند و درین طریق را
سعادت و درین خود میدانند اینقدر نمی فهمند که روسیاهی کونین حاصل میکنند و شقی
ابد الآباد میگردند جزم عزم خود فرمایند که این سخن افترای محض است با خود همه وقت

نیکذاتی و پاک نهادی شما را بحضرت التماس می نمایم خصوصاً ابوالفیض که بجان و دل
معتقد صمیمی شماست و در خلا و ملا شما را بزبان نیک یاد آوری میکند و قصیده که
دوشینه در صحبت مسیح الزمانی حکیم ابوالفتح میخواندند ازین بیت ملازمان که بیت
بسان عکس آب اندر کف خود واژگون بینید * کسی کو راست سوی سینه ام
سنان دارد * پاره در هم شدیم چنانکه ابوالفیض بجانب من گرم نگاه میکرد من
بطرف او نیز میدیدم و هر دو باهم از ته دل می نگریستیم که سبحان الله این کنایت بکه
باشد تحتی بر خود جوشیدیم و ساعتی خروشیدیم و همچون افعی بر خود پیچیدیم لیکن چون
در نهاد و ذات مایان اثرے ازین مقوله نبود از خود دور می دیدیم و بر خود استاده می نگریستیم
لیکن الحال که ملازمان اظهار آنچنین نمودند ظاهر شد که از مایان گمان این داشته اند
که حرف دل گرانی بوقوع آمده باشد خاطر اشرف بهمه ابواب جمع باشد مایان از
ته دل مداح شمائیم و از صمیم قلب یگانه ایم و اگر چیزی که در خاطر شریف منطبع یافته
مانده باشد فردا بی واسطه در حضور حضرت اعلی اظهار آنچنینه کرده از دل شما غبار
این کینه مرتفع خواهم نمود تا یکدلی و یکرنگی و نیک نهادی مردم هندوستان پاره
بر شما هم ظاهر گردد ایزد تعالی جمیع دوستان جانی را و محبان جاودانی را از چرکنت
و خیانت ظاهری و باطنی منزه دارد و بالفرض بالفعل و الا در او زنگ کدورت
بر آئینه قلوب ایشان بهیچ جهت من الوجوه برسد چه آنها که برگزیدهٔ درگاه ایزد سبحان اند
ازین امور دلخراش در همه اوقات فارغ البال و آسوده حال اند و از شنیدن تمام بی نشان
این هذیان همیشه در وبال چه این روش ننگ یقینی و ناموس حقیقی ایشان است بلے
برگزیده های حق جل و علا را بدین هرزه خرافات چه کار و خاص کرده های درگاه رب العزت
را بدین مالایعنی چه شما رای ابوالفضل عنان درکش در خانه اگر کس است حرفی بس است
نقل رقیقه که شیخ علامی بسوے مخدوم الملک نوشته روضهٔ امانی و آمال

وگلبن کامرانی و اقبال که از رشحات کلک لطائف نگار غرائب آثار معلی جناب
معالی اياب لازال شرفاً سباهيا باسمه الشامخ والمجد مشابها لرسمه المنيف بانواع
اظهار فضل و مرحمت و اصناف ریاحین الطاف و مکرمت زیب و زینت بکمال
پذیرفته بود در اشرف ساعات و اسعد حالات نزهتگاه جان غمگین و دلگشای
خاطر حزین ابو الفضل مسکین شد بلبل جان آنگار بر شاخسار مباهات و افتخار
انی القی الی کتاب کریم بلند آوازه گشت چون از نسیم فحوای روح افزای آن اخبار سلامت
ذات ملکی صفات حضرت مخدومی ملاذی کهف الانامی ملاذی معین الاسلام
قدوة العارفین افضل الفاضلین اکمل الکاملین نصیر الدین عدیم المثال جمیع
الخصال فصیح المقال اعلم العلما و افصح الفصحا و ابلغ البلغا و اشرف الشرفا
و افقه الفقها سحبان الزمانی حسان الثانی محسن الکلام صاحب عز و العلا جامع
الصدق و الصفا حامی الشرع و الملة و الدین ماحی البلغی و الکفر فی العالمین
انیس السلاطین جلیس الخواقین ناصب رایات الامن و الامان رافع اعلام
العدل و الاحسان متعالی حضرت متعالی منقبت قدسی منزلت خادم الفقرا ناصر الضعفا
مخدوم الملک عز شانه و عم احسانه می ورزید عندلیب ناطقه بشکر گزاری آن نوازش
هزار داستان سرائیدن آغاز نمود بیت هزار شکر که یاد آمدت ز یاری ما
چنین که هست بگوی تو خاکساری ما بقرت الفقد و کفی به شهیدا که اگر هزار ان
هزار سال در محمدت این دولت عظمی و سعادت کبری لسان مقال بگشاید
عشر عشیر از ان بجا نیاورده باشد و بکنه کمال آن نرسیده بیت از بیت
کرعاشقی ندارد به حدی و نهایتی ندارد ‌+ این صنعت خیست صورت عاجز
صبرت را چه یارای آنکه از عهده شکر انعام او تواند بیرون آمد چه در بیان
اوصاف حمیده آن منشور والا و طغرای غرا سطری از زبان الکن تر زبان الکن

١٢٩

و بیان ایجم و توسن مقال در وصف جمال کمال آن لنگ ترقیب آنکه این مخلص حقیقی و معتقد
تحقیقی را همبرین منوال در اقران و امثال ممتازی بخشیده باشند که سعادت جاودانی
و دولت دو جهانی دران شیوه مندرج است چه غریب پرستی ترجمه خداپرستی است
و مخلص نوازی طریقه بزرگان آن خاندان نبوت و حقیقت شناسی پیران دودمان
والا اساس ختم است و غریب پروری دران سلسله علیا منحصر هرگاه دران قصوری
شود و فتوری روی دهد چهره این عروس زیبا و جبهه این خریده رعنا در مرآت قلوب
کدام طائفه نمودار گردد و خورشید جهان افروز این حقائق اصلی از مشارق کدام اقوام
طلوع نماید چه این باده نیست که در هر سری نشاء بخشید و این شیرینی نیست که در هر کامی
چاشنی دهد و سبزه نیست که در هر شوره زمین بر دمد و گلی نیست که در هر گلستان بشگفد هر
تنگ حوصله قدر این نعمت نداند و هر کوته اندیشی قیمت آن گوهر گران بها نشناسد و هر تهی
ظرفی بکنه این نتواند رسید و هر ابلهی از نوای دلربای شوق افزای نغمه های آن
ترانه فرحت نشانه بهره ور نگردد و هر بی همتی را ازین گنجینه سعادت خزینه دولت
ابد مقرون بدست نه در آید و هر بی سعادتی ازین نعمت بهره نگیرد و این قسمتی است که
از روز ازل کرده شده بهرکس نعمتی رسید رسید و هرکس ازین چاشنی چشید چشید ایزد تعالی
عزیز کرده های خود را بدین سعادت قرین می دارد و بخاصان خود نصیب میگرداند
قبله ابوالفضل در التفات نامه که بنام این مخلص صمیمی خود فرموده بودند ایما نیز
رفته بود که از عالات متوطنان و گوشه نشینان خبردار نیستند دا یدین سعادت
بهره ندارند سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر من که تمام عمر در خدمات
این طائفه گذرانده ام و من بعد هم همچو ام که همیشه در قدم ها عزه باشم و حسب المقدور
انچه از دست من برآید نسبت بایشان هر دوی کاری آورده باشم آنحضرت این
چنین حرفی بمن استاد سفیر بایند مرا چه چاره که از بد روی بخت ناهنجار در دل

بحار با هیچ راه و
جاده و بحار از سخ
طرز دوری و حق قاعده
۱۳۰
ابوالفضل
التفات

آنحضرت این قرار گرفته بجدای صحبت که ازان از آنانیکه بحضرت ظل الهی بندگی
گونه بهم رسانیده است و روشنائی حاصل گشته بحظ بل لمحه از یاد اعزه غافل و
ذاهل نه نشسته ام و در مهمات ایشان بهیچ وجه من الوجوه خود را معارف نداشته ام
چنانکه چهل هزار بیگه زمین که قابل زراعت باشد با اهالی حضرت دهلی خدمت کرده ام
و ده هزار بیگه بمواضع شهر مذکور گرفته داده ام و بیست هزار بیگه با عزهٔ ملتان بفرستانیده
فرستاده ام و قریب یک لک بیگه بعزیزان و مجاوران حضرت اجمیر و گوشه نشینان
جوار حضرت شاه مدار و شاه سالار مسعود غازی التماس نموده گرفته ام علی هذا القیاس
از آنکه درویشان و فقیران آمده چگونگی حالات خود ظاهر نموده اند از حضرت اعلی
عرض کرده موافق حالات هر یک مدد معاش و پاره از نقد هم گرفته گذرانده ام
حق علیم است که اگر تمام خدمات خود را در حیز بیان آورد دفتری میشود و بیشتر تصابیح
ازشان دانسته بتفصیل اداشتوا نتیم کرد هرگاه که خادم چنین بود از روی استکبار
که بر آنحضرت روشن و مبرهن است پیش این مخلص نیامده باشند و از کمال خودبینی
باین نامراد روی نیاورده باشند گناه من درین چه باشد با وجود هم چون آنحضرت
اینچنین نوشته اند بجان منت نهاد و سعادت خود دانسته بنام اعزهٔ آنجا فرمان
درست نموده ارسال میدارد یقین تصور فرمایند و رسیده دانند اینقدر تصدیع
میدهد که اسامی هر یک را بتفصیل نوشته بفرستند و حالت هر یک را نیز ظاهر سازند
که دانسته و فهمیده مهمات ایشان کرده شود و تفاوتی دران میان راه نیابد ایزد تعالی
آن برگزیدهٔ انفس و آفاق را به سند تندرستی متمکن داراد بمنه و کرمه نقل منیقه که
شیخ علامی اعلم العلماء افصح الفصحا به مولانای عصمت الله
ازروی جواب نوشته بیت این نامه بنام آشنائیست ٭ کانرا لخیط
چشم جائیست ٭ لجه وثیقهٔ محبت و وداد و صحیون صحیفهٔ مودت و اتحاد که از

قلزم مواج طبع سلیم دخواهش مستقیم آن خلاصهٔ خواص چار چمن وزبدهٔ عناصر اربع لبوس
تشنگان وادی اندوه کوه درکوه جاری گشته بود ولب خشک شدگان بیابان
هجر انشراح چشمهٔ حیات ابدی گردید وابر نیسان فیض چکان طبیعت ایشان که جواهر
قطرات معانی در صدف الفاظ ریخته ودر دریای عبارت مغلقه آمیخته بود
غواص فکر رسن فهم را بر میان توجه بسته وشیشهٔ خیال را در پیش دیدهٔ وهم دوربین
نهاده ودر عمق ماهی دریای عقل را از آسیب نهنگ آب شور براندام دانش خود
مالیده ودر صندوق فراست نشسته در قعر بحر آن عبارت معانی با شوکت چون
طبیعت در آمده پس از تختی لولوی لالا قیمتی بهای مطلب اصلی ومقصد حقیقی را یکتا
خواهش برآورده وبنظر اشرف گوهر شناسان عالم دل وملک جان در آورده ایما
لولوکه بهاش هفت دریا باشد ٭ در درج دل هر آشنا باشد ٭ القصه در یای جهان
تا باشد ٭ در گوش شهان گهر آرا باشد ٭ حق علیم وعلام که از وصول صفا مین
فرحت آگین آن نامهٔ شوق انگیز آنقدر بهجت ومسرت حاصل گردید که فوق
آن متصور نیست وآنچنان فرحت روی داد که در ظرف عقول معقولات حیز تبیین
بیان نگنجد حوصلهٔ کم بضاعت وبدرکه بی استطاعت راچه یارای آنکه از عهدهٔ حاصر
آن گنج شایگان سعادت مکان حلاوت نشان تواند بدر آمد چاشنی الفاظ
شیرین آن عجوبهٔ روزگار درکام جان من مستمند لذتی بخشید که چشم سقیم بیماران
گرفتار هرگز چنان حلاوت ندیده باشد ودل بیکس من از آن حلاوتی یافت
که سینهٔ دردمندان بیابان غریب چنان راحت نیافته حق علیم است که
از خواندن ومطالعه نمودن آن نامهٔ فرحت بخش شوق دل حزین وخواهش
جان غمگین یکی در شده مصرع ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی ٭
ایزد تعالی آنچه من شیوه جمیع دوستان صمیمی را راسخ دم ثابت قدم دارادوگرد فتور

برامین حیات محبان حقیقی مرساد عزیز من با وجود وصول معیشت دنیوی و حصول
سعادت اخروی از خوشی باشیهای ایام طفولیت و بے نیازیهای لیالے مطالعه
و گوشه نشینیهاے کنج عزلت و عشرت گزینیهای زاویه محنت همیشه یاد می آورد و سرتا
قدم داغ داغ میشود و سراسر وجود خود را مضطرب الاحوال می یابد بروز و شب
میناله و می گرید لیکن چاره کار خود را بجز بیچارگی نمی بیند و دندان صبر بر جگر تحمل نهاده
سکوت را مرعی میدارد که گفته اند الصبر مفتاح الفرج ترقب آنکه این مخلص دیرینه
و معتقد بی کینه خود را بدو کلمه که مطالعه نمودن آن عالم عالم بهجت و جهان جهان آویزه
گوش و گردن جان توان ساخت و کلاه فخر بر آسمان عزت توان افراخت در میان
همگنان سرفرازی دارین و ممتازی کونین بیندوان بخشید الله تعالی آن علامه
الورا روزگار را بر سجاده شریعت غرای محمدی صلی الله علیه و علی آله و صحابه از دحام
و سلم متمکن و مستقر دارد و چشم زخمی بر چهره منور مطهر ایشان مرساد بستم ذی الحجه الحرام سنه
هزار و چهار از دار الخلافت آگره قلمی نموده شد نقل رقعه که شیخ علامے
کهف العلماء الفهامی بمیر سید محمد اکبر نوشته رباعی بے لعل تو چون غنچه
دلم پرخون ست ٭ وز گریه بیاض دیده ام گلگون ست ٭ آزار جدائی تو از حد بیرون ست
اندوه فراقت از حساب افزون ست ٭ سلامی که رسم آشنائی کهنه را تازه گرداند
و پیامی که شمیم انس و محبت را بمشام اصحاب مودت رساند با وظائف
نیازمندی بآن شمع شبستان سیادت و نخل گلستان سعادت انجمن فروز چهره خیال
و چمن آرای روضه آمال و آمال شهاب ثاقب آسمان مناقب قطب شمالی افلاک
مراتب در گرانمایه والاگهر دریاے قضا و قدر یعنی عالیجناب شریعت مآب سیادت
نصاب طریقت ایاب مسیح الملة والشریعة والدین صاحب العز والاقبال کامل
الفضل والکمال جامع السیر والخصال روح الله ٭ و بنا نسیم وصال و نور عیوننا بطلوع

بحکم حبالهٔ بیرسانه و خود را از خیل نیازمندان و از زمرهٔ معتقدان صمیمی حقیقی آن خلاصهٔ مخلوقات
و زبدهٔ محسنات کونی و مکانی میداند حقا حقا که محنت ایام فراق و غبار خار داغ اشتیاق
نه بمرتبه ایست که جان غمناک تحمل آن تواند کرد و غنچهٔ دل صد چاک تاب جفای آن
تواند آورد باشد شمر باشد که از چشمه سار چشم اشکبار بجای آب جوی خون روان شده باشد
و در درون دل بیقرار لاله وار صد داغ حسرت و آرزو پنهان افسوس که زمانه عمر عزیز بشب
رسید و پایان شب فراق پیدا نیست هزاران هزار دریغ که در شام هجران جان بلب
آمد و نسیم صبح وصال هیچ جا نیست بیت بجان رسیدیم و جانان نمیرسد چکنم ٭ شب
فراق بپایان نمیرسد چکنم ٭ اگر ابر امید برگشت زار خاطر مهجوران نبارد بیم آنست که
بسموم هجران یک نفس خرمن هستی مشتاقان را بسوزد و اگر پرتو شمع خیال جمال باکمال
محبان جاویدانی دل عشاق را روشن ندارد هرگز آتش طبیعت در فانوس بدن چراغ حیات
نیفروزد بیت مرا امید وصال تو زنده میدارد ٭ وگرنه هجر توام جانب عدم میبرد ٭
اکنون لائق مکارم اخلاق و مناسب مراسم اشفاق آنکه گاهی بتحریر سواد نامه
خط آمیز شعلهٔ آتش جدائی را فرو نشانند و بلمعهٔ بیاض نامهٔ شوق انگیز خلوت خاطر
مشتاقان لقای شریف را منور گردانند چون این با اخلاص حقیقی عزم جزم نموده است
که سال آینده بتوفیق ذو الجلال و بعنایت ایزد متعال و بتقدیم لم یزل و لایزال
در سفینهٔ توکل نشسته بیاری شرطهٔ مراد طواف کعبهٔ مقصود کرده شود بعد از آن بخت
همت در کمر شوق بسته همراهی قافلهٔ توفیق طی مراحل و قطع منازل نموده بمنزل
مالوف و وطن معروف که حب الوطن من الایمان واقع است مراجعت نماید و
روزی چند که بقیهٔ عمر ناپایدار بوده باشد بآسایش دل و مطالعهٔ کتب حقیقت
و رسائل طریقت و صحائف شریعت که زبدهٔ آشنایی است گذراند صحیفه که شیخ
علائی البروسوی قاضی عبد الستار نوشته بیت نفسی بتحقیق نما از مین و دام امید

که بکام دل خود با تو برآرم نفسی، ولا اقسم بمواقع النجوم که خاطر بسبب تغیر اوضاع

آسمان دیار و تبدیل اخبار انتشار ردیف سهام غموم و سبب تسیر هجوم هموم شب بسیار است

در بیولا از توجه وطن مالوف و محل ناموس خود محروم گشت چه میخواهست که

همدرین اوان شریف و ساعات سعید با همه یار که با من و مکان ایا اشتیاق اینا

مسکین ست احرام طواف بربندد ولیکن از شنیدن این خبر که انقضاء شبها طر

خیلی متالم و مترد د گردید چند روز وصول این سعادت حصول را این دولت در

تعویق افتاد ولیکن از شنیدن اخبار سلامتی ذات ملکی صفات آن آسمان تا

نائره حرارت اندوه فی الجمله روی بتسکین نهاد و بقدر اطمینان خاطر محزون گردید

مصرع تو باید که باشی از ینها که گویند عافیت نعمتی ست کافی و دولتی ست وافی

اگر احیانا زمانه در صدد نقاضت پیشه کند اساس حقیقت جامع خود را بصرصر

حوادث متزلزل نخواهند ساخت و اوراق مجموعه خاطر عاطر خود را از هبوب

عواصف و صعود عوارض در تفرقه نخواهند انداخت چه حصول امانی دنیا

دلبستگی را نمی شاید و تمتعات این جهان فانی بدل دادگی نمیباید رجا واثق ست

که عنقریب نفحه مراد از نسیم عنایت سرمدی سرسبز و ریان شود و سبزه مقصود از

قطرات الطاف ایزدی سیراب گردد از قریب مجیب امید که تا زمان شرف

تلاقی برشحه قلم غالیه فام روضه امید مهجوران نضارت بخشند شریعت پناها

و طریقت دستگاها درین ایام چنان استماع نموده که آنحضرت از فضای دیار

سنبهل پاره ولکیری ظاهر سیر نموده اند چنانکه صحبت با شیخ عبد السمیع

انموذجی از نمیخنی بیان فرموده زهی سعادت و سیدی آنجماعت برگشته

بخت که این نعمت ابد مقرون نمیدانند و بودن ایشان را در ان الکا مغتنم

نمی پندارند سعادتمندکسی ست که از صحبت حیات مساوات آن برگزیده انفس

١٣٥

وآفاق بهرهٔ وافر و نعمتی فراوان بر دارد و ملازمت نمودن مر ایشان را صباح و مسا فرموده
غیبی و الهام لاریبی شمارد و بهر حال اگر این خبر صحیح باشد و کلمه ازین مقوله باین خاکسار دم فقرا
اعلام بخشند کرمنت بجان نهاده بعرض اشرف اقدس حضرت ظل الهی شاهنشاهی
رسانیده فضلای هر شهری و دیاری را که دلنشین ایشان باشد بنام نامی ایشان مقرر
دارد و همچنین مضمون منشور والا درست گردانیده بخدمت فرستد ع از دوست یک
اشارت و از ما بسر دویدن * دیگر از جانب فرمان ملک که قبل ازین اظهار فرموده بودند
او را نیز عنقریب درست کرده بملازمت میفرستد خاطر اشرف بهمه ابواب از جانب
این مخلص حقیقی جمع باشد که فقیر خود را در کار اعزه و اکابر و افاضل معاف نخواهد داشت
خصوصاً در خدمات آن سعادتمند چه این شیوه را فقیر دولت دارین و سعادت کونین
خود میداند خدا نخواسته باشد که ابوالفضل درکار و خدمت شما بزرگان و ولی نعمتان حقیقی
و مجازی ظاهری و باطنی خود را بتکاهل و تساهل اندازد و یقین تصور فرمایند که با وجود مشغله
دنیا و تصدیع آمد و رفت دربار سلطنت شهریار دیار و انتظام مهمات خلق الله
و خدمات وضیع و شریف و آشفتگی تعلقات و لواحقات عالم فانی و سرای ظلمانی و
عوارضات جسمانی و تلبیسات شیطانی و تموجات طوفانی امثال و قطعاً طیلسانی بتعبد
حق جل سبحانه از دوش هوش نکشیده شربت غفلت بکام سهولت نچشیده بالکل خیال
ندیده و بگوش تصور نشنیده و دمی اوقات شریف خود را بما لایعنی بشری نگذرانیده
و لیلاً و نهاراً بعبودیت قادر لم یزل و صانع لایزال دل را اشتغال بکمال بخشیده
و عنان حیات بی ثبات خود را بدست نسیان نسپرده و از مطالعه کتب هدایت نما
شریعت آرای حقیقت افزای غافل و ذاهل ننشسته و بوسع امکان سعادت
درس علوم و حقایق اسرار و تعلیم مسائل حکمت و تصوف را از دست نداده علی قدر تفهم
و تعقل مدرکه قصد نموده و تعلیم قواعد و فن عبارت هاشته بکار برده و خلاصه وقت را

تلاوت قرآن مجید و فرقان حمید بسر برده و شب بیداری و سحرخیزی را بجزو از جمله اوراد

و عادات قرار داده و ابواب عبودیت حق تعالی بر روی دل کشاده امید که جمیع دوستان

صمیم القلب و راسخ العقیده را ایزد تعالی براه راست هدایت کناد و توفیق علی التحقیق را

رفیق ایشان گرداناد منیقهٔ که شیخ علامی در جواب کتابت شیخ نجم الدین

مفتی بداؤن نوشته تا مشاطهٔ قضا و قدر نوعروس انشا را بر منصهٔ حدوث جلوه

میدهد منصب شرع و تقوی و مسند علم و فتوی بوفور فضائل حضرت اسلام پناه مخدوم خدمت

گزینان پشت پناه اهل ایمان مفتی الشریعة صاحب الملة الحنفیة کفیل مصالح الشرع ناظم

امور الاصل والفرع اقضی القضاة والحکام مفرق الحلال والحرام ضمین سوانح الامة

سعین مناهج الائمة صاحب الاحکام والفتاوی کافل الارامل والیتامی علی الملوک

والسلاطین کفیل الاکابر والخواقین وارث علوم الانبیاء والمرسلین عون الاسلام

والمسلمین مفتی الفتاوی شیخ نجم الدین اعلی الله تعالی شأنه الشریعة الغرای النبی

المدنی والقریشی الکرولی بوجوده موشح و مزین باد مثال عالم مطیع واجب الاطاعت

قابل الرعایت لازم الکفایت کامل الهدایت که این بنده را بدان سرفرازی و ممتاز

فرموده بودند چون زلالی که به لب تشنهٔ متعطشان بادیهٔ حیرانی باز آورند و چون مرهمی

که بر جراحت دل دردمندان بیابان تحیر فرونهند در احسن ساعات و اسعد آنات

برین بندهٔ نیازمند صادق الاخلاص واثق الاختصاص که بابو الفضل موسوم و معروف است

رسانیدند و از محنت روزگار رهانیدند بیت خط و لبش بخوبی در جهان بود و از در رسید

لفظ شیرینش بپای عقدها بود از زلال نامه یوسف بود و من یعقوب و عنوانش

بقمیص جان ببوی پیرهن مشتاق داد با دشمال به تعظیم تمام و تکریم بالاکلام بوسیدم

و حرز جانش ساختم و همچو آئینه اش مقابل گردانیدم و کلاه افتخار خود را بر اوج سعادت دارین

رسانیدم و زبان بشکرانه آن نامهٔ امانی و امال بر کشادم و جان مشتاق را از حصول

۱۳۷

سعادت وصول او مژدهٔ حیات جاودانی و الهام کامگاری و کامرانی رسانیدم
چون از منطوق فصاحت مشحون بلاغت مقرون آنجناب مفهوم گشت و معلوم نمود
که عنان نهضت مبارک لازال الله بالتائید مقرونه بسوی دار الملک شیراز
حماه الله تعالی و تقدس من الاعوار معطوف فرمودند دل فراق دیده هجران کشیده
الم گزیده را فغان لازم آمد و جان محنت رسیده را ناله دامنگیر گردید که شربت فراق
بتازگی بکام جان باید چشید و عالم عالم اندوه بر دوش خاطر محزون باید نهاد و لیکن
از نهجی که بعد از قربی بوطن مالوف اراده نمودند و بمامن اعلی احرام بسته فی الجمله
خاطر سراسیمه را بتسلی آشنائی داد و باطمینان الفت بخشید و بی اختیار نشاط نقش
از دل بیرون داد که این مژده دلکشا بیست که بکافهٔ خلق الله رسیده و این چه
بشارت روح افزاست که ناگاه از عالم غیب ندا در داده که از استماع آن
خبو بهجت اثر فرحت بدرجهٔ اقصی برکشیده و مسرت و مسرت بذروهٔ اعلی خیمه زده
بیت یارب این شادی که ما دیدیم در عالم که دید ٭ یارب این دولت که ما داریم
در عالم کراست ٭ الحمد لله و المنة که عقد امور بر وفق مراد منتظم است و ابواب اسباب
خرمی و خوشدلی برحسب اختیار دوستان مفتوح ابو الفضل مستمند را توقع از آن منبع
فضائل و کمالات و معدن علم و جلالات چنانست که تا هنگام سعادت پابوس
بر تشریفات عنایات لائق مشرف و معزز و مفر موده باشند که دل نگران می باشد
و بخدمات شایسته و بایسته که باین مخلص مناسب داشته باشد اشارت نمایند
تا در اتمام آن نطاق وفاق بر میان جان بسته تقدیم رسانند التفات آنها را خود
پناه حقیقت و شریعت دستگاه مجمع الفضائل محسن الخصائل شیخ ابو مکارم را چنان
تشوق در دل افتاد که در رکاب سعادت انتساب حضرت بوده بمشهد مقدس
برسد و بسعادت طواف آئمهٔ معصومه مشرف شود و یومی چند در آن روضهٔ فرحت بخش

قرار گرفته بمشاغل تحصیل علوم خود را مشتغل دارد تا قریب آنکه هرگاه عزم جزم نموده طی مراحل
وطن مالوف نمایند اخبار فرمایند تا برادر موصے الیه نیز در خدمت شریف بوده با این
دولت ابد مقرون مشرف گردد و از طواف حرم محترم امام موسی علی رضا نور الله مرقده
کام جان حاصل و بهره وافر دارد بهر حال چون این مطالب بحصول انجامد گوشه خاطر عاطر
دریا الفاظ خود را از ان نیامند درگاه ایزدی هیچ وجه من الوجوه دریغ نخواهند فرمود که باعث
سرفرازی آن معتقد دیرینه و سبب منت داری این مخلص بے کینه خواهد بود ظل ظلیل آن
سلسبیل جمیل بر مفارق انام پاینده و تابنده باد نقل نمیقه که شیخ علامی بسوے
مشیخت مآب کمالات اکتساب شیخ بدر الدین ناگوری نوشته
رباعی یاری که در مهر و وفا باز نکرد ٭ هرگز بخطے مرا سرافراز نکرد ٭ افسوس که باے
قاصد عهد شکست ٭ فریاد که مرغ مهر پرواز نکرد ٭ چون پیکر وفاے احبا درین عالم
مانند وجود عنقا ناپیداست و چهره صفاے اخلا درین جهان پر جفا بسان عمل کیمیا ناپدید
جناب مستطاب معدن الفضل و الکمالات مستفیض انوار السعادات و الاجلالات
محی المکارم معین المراسم ملاذ زمان مخدوم ملاذی صدارت پناهی شریعت و طریقت
دستگاهی صدر بلند قدر علم عز و علا مهر سپهر جهان مجد و اعتلا صدر الصدور مفضل جمهور
حامل النور شیخ المشائخ شیخ بدر الدین ناگوری دامت فضائله کما طابت شمائله
در مدت مدید و عهد بعید که مفارقت صوری و مهاجرت ضروری موجب حرمان
و وسیله هجران از فوائد مجلس شریف و محفل منیف گشته این مخلص مهجور بر محضر
بے اضافت درد مند ابو الفضل مستمند بدو کلمه که از وصول آن کلاه افتخار بر اوج
عزت توان سائید یاد و شاد نفرموده و در میان امثال و اقران سرفرازی نبخشیده
و بصیقل دقائق فهم سلیم و حقائق ذهن مستقیم زنگ ملال هجران بے پایان از مرآت قلب
نامرادان نزدوده با آنکه حق جل و علا از ضمائر اهل بصائر آگاه است که این معتقد صمیمی

وخیرخواه یقینی در هیچ مقام و مکان و در هیچ زمان و آوان بے ذکر خیر آن سعادت اقران
فصاحت و بلاغت نشان نبوده و نخواهد بود بیت بانکه بیاد دت گذرانم همه عمر
عمری گذرانی تو که یادم نکنی هنوز نمیدانم که تقرب و توصل مردم آن ولایت بعید الکفایت
شمیمِ الشکایت باعث بیمهری و سبب بے شفقتی ظاهری ایشان گردیده یا ترسم و تعهد
نا دور الوجود آن عاجز بی استطاعت قلیل البضاعت سقیم الرفاقت در تحجیل خاطر عاطر
آن خورشید ضمیر چهرهٔ عدم الفت و بهم صحبت نموده و بمضمون الصحبت من الناس تؤثر
در دل مصفا و مجلای ایشان سرایت کرده یا خود امری دیگر نیست که این طفل دبستان محبت
را از آن اطلاع بواقعی نیست مضی ما مضی اگر چنانچه در اوقات مستقبل بخلاف زمان ماضی
بمضمون بلاغت مشحون المکاتبات نصف الملاقات عمل نموده این تشنه لب
کربلای دوستی متعطش صحرای یکجهتی را از رشحات خامهٔ عنبر عبیر آمیز شوق انگیز
سیراب فرمایند در طبیعت ایشان چه نقصان رود و بزلال قطرات نامه شعلهٔ آتش
جدائی فرو نشانند در دوستی و محبت چه قصور شود تر صد آنکه بے تکلف و تکاهل بلمعهٔ
بیاض نامهٔ ذوق آمیز شوق انگیز کلبهٔ تاریک مهجوران را منور میکرده باشند که کرم عمیم و
لطف قدیم ایشان بدل این شیوه و شیدا این پیشه است بجز این اندیشه در دل راه
ندهند که از اخلاق حمیدهٔ ایشان را بعید است و اوصاف خجستهٔ ایشان را اصلا و قطعا این
روش مناسب نمی بیند و تقرب نمی یابد پر اوضاع دوستان صمیم القلب نه آنست که از
محبان راسخ الاعتقاد نسیاً منسیاً فراموشی گزینند و از گوشهٔ خاطر عاطر سحاب مقاطر خود
معتقدان را محو و منسی فرمایند امید از درگاه واهب العطیات چنانست که من بعد
حجاب نامه و پیغام از میان برخیزد و دست قاصد و رسل و رسائل یکسو نشیند
و وصال بکمال عزیزان و دوستان جانی حسب المرام میسر گردد و دوری صوری ظاهری
مطلق بانقطاع رسد که بیش ازین طاقت و تاب محن جدائی و آلام شدائد مهجوری

نمانده است طاقت طاق شد و ماه صبوری در محاق افتاد و ناشکیبائی از رخ پرده برگرفت و دیگ شوق در جوش و خروش آمد صبر و سکون رو بفرار نهاد خورشید امید در حجره کسوف محتجب گردید بدر بلند قدر آمال جلباب خسوف برای کشید عناصر اربعه هر یک بر دیگری تزاید گرفت حواس خمسه از هم پاشیدند و از قوای ظاهری و باطنی فتادند بدرکه را مجال درک نماند تصورات تفرقه پذیر گشته تخیلات از پا نشستند تعلقات سر رشته صبر بر تن درید نداز درگاه مسبب الاسباب اهل سائل ست که لیالی مفارقت با ایام مواصلت مبدل گردد تا هر یک از اشیای متنوعه بشرافت اصلی مستقر گردد و بکمالات جبلی خویشتن قرار گیرد بعزت الله تعالی و کفی به شهیدا که طاقت احتراق آتش افتراق ندارد در این حین الهام غیبی ندا در داد مصرع خدا کریم و رحیم ست نا امید چرا ❊ فی الجمله بتهج الاحوال گردید و مشاعل آتش دل پاره تسکین پذیر گشت فضائل و کمالات بحسب المرام ممدود و مخلد باد بالنون و الصاد نقل رقیمه که شیخ علامی در جواب کتابت شیخ عبد النبی نوشته قطعه این همایون نامه آمد تازه از باغ بهشت ❊ در وی از کافور رشته سبزهٔ عنبر سرشت ❊ یا تو از تو بر بیاض صفحهٔ نور وجود ❊ چند حرفی کلک صنع از ظلمت امکان نوشت ❊ نامهٔ دلنواز و صحیفهٔ واجب الاعزاز که از خدام مشیخت پناهی طریقت و حقیقت دستگاهی عالی حضرت معالی منقبت قدسی منزلت الی لنصاب رفیع انتساب قدوهٔ ارباب عرفان زبدهٔ اصحاب ایقان صاحب الکشف و الکرامات شیخ عبد النبی شرف صدور و عز ورود یافته بود رشحات سحاب نزول و نوال قطرات سطرات غمام فضل و افضال کلک مشکبار و قلم گوهر نثار ش رجا لب تشنگان وادی فراق و کشت زار امید جگر خستگان وادی اشتیاق را تازه و تر ساخت و نفحات لسان لطافت بیان در وحات ریاحین علم و عرفانش از مهب سطور عنبر نسیم و خطوط عنبر شمیم و زبدهٔ مشام جان مهجور را معطر و معنبر گردانید و

چاشنی معانی دلفریبش کام دل محزون را شیرین ساخت قطعه صبا تفقد احوال دردمندان کرد ٭ دهان تنگدلان را چو غنچه خندان کرد ٭ بیاد وصل تو صد ذوق داشتیم و سر در ٭ بیک سلام تو آنرا هزار چندان کرد ٭ ترقب آنکه همیشه بین منوال تشنگان کربلاے افتراق را بزلال نامه و پیغام سیراب میفرموده باشند که چشم آرزو نگران و دل شوق خواهان و جویان پرسش ایشان میباشد چه زخم فراق نه آنست که بجز مرهم وصال بکمال بتسلی آسوده و صحت اند و دگر و دود داغ اشتیاق بغیر از سفینه نامه و پیغام شفا یابد مصرع شربت دیدار باید تشنه دیدار را ٭ لب تشنه آرزو مستسقی آبحیات دیدار است او را بهیچ صورتی بوجوه و بهیچ چیزے معالجه نتوان کرد بیمار کرده محبت را دوا عیسے سفرا دیگر و مجروح ساخته اشتیاق را نوشدارو مسیحا از سر اهل همدرین معنی رونق بخش محفل معانی تازه و زینت ده عروس مضامین بے اندازه اکلیل فرق بے نیازی گوهر گوش چار ده ساله مسند نشین سخن که سر افرازی مولانا عرفی شیرازی چه خوش می سراید که از استماع آن ذوق دل می افزاید و زنگ ستم از آئینه جان بصیقل امتحان می زداید که گفته بیت
نوش دارو نشاء علت دهر در جان ما ٭ صد خضر پا بحیات او چشمه حیوان ما ٭
عرفان پناه درین ایام نا فرجام تفرقهاے که من کل سلسله را دست داده چگوید و چه نویسد اگر در حیز بیان آید قلم شکافد و کاغذ بسوزد و بالفرض و التقدیر اگر تمام عمر تسوید نماید عشر عشیر آنرا در احاطه از بیان نیاورده باشد بالضرور آرزوے بیچارگی و عجز و انکسار مهر خاموشی بر دهان بیان نهاده و استتوار بحکم الله دست گیر حیات خود گردانیده خاموشی گزید چه بجز این چاره ندید امید گاها چون درین ایام خبر بهجت اثر رسید که آنحضرت عزم جزم فرموده احرام طواف حرم محترم بربسته اند و سامان راه کعبه میکنند مبارک و خجسته است الله تعالے جمیع دوستان را باین سعادت مشرف گرداناد و بمطالب اصلی و مقصد حقیقی رسانا دو از برکت طواف آنها این آرزومند

ضمیمی را بنیر بدان حریم عزت قرین و حرم حرمت آئین معزز و مشرف ساز اعز زمن از رسیقول
چند بار مکرر ابعرض اشرف اقدس همایون حضرت پیر دستگیر مرشد حقیقت پذیر ظل الٰهی
شاهنشاهی رسانیده والتماس رخصت نموده لیکن در معرض قبول نیفتاد چه چاره نماید که
رضاے ایشان تو امان قضاے الٰهی ست کاریکه بی فرمودهٔ ایشان کرده شود بهره
در نیابد و گشایش نبخشد خصوصاً من بینواے عاجز بیسر برت که بجان خود دست ارادت
بدان مرشد حقیقی داده ام و ظاهر و باطن دل را بدان دستگیر روشن ضمیر سپرده ام اراده سپرده ام
موقوف اراده اوست و قصد من وابستهٔ حکم او چون تواند دلیری کرد بی فرمودهٔ او کاری
کرد چه هر صباح و مسا دیدن دیدار شریف او مرا بجاے حج اکبر ست بلکه از حج اکبر هم فاضل
طواف کوی او سعادت جاودانی و دیدن روے او میوهٔ زندگانی غرض که بالفعل در
امسال هم سفری در تعویق افتاد و بسال دیگر کشید ع یا در میان خواسته کردگار چیست
اگر رضاے موافق قضاے آسمانی خواهد افتاد و سال آینده باز از سر نو اظهار خواهد نمود
اگر چنانچه اجازت خواهد یافت متوجه طواف کعبه معظم خواهد گردید بیت یا رب این
آرزوی من چه خوش ست ✻ تو بدین آرزو مرا برسان ✻ درین عزم و نیت خدا یار
و یاور باد و بالکاف والهاے والیاء والعین والصاد نقل صحیفه که نادرة الکلام
شیخ علامی فهامی بشبوی شیخ نصیر الدین سنبهلی نوشته رباعی بسر مو
بر تن من گر زبانی داشتی ✻ از غم هجر تو فریاد و فغانی داشتی ✻ گر نیفتد جان ترا نستی
خریدن وصل تو ✻ طالب وصل تو بودی هر که جانی داشتی ✻ منشخت مآب طریقت حقیقت
آیات زبدهٔ ارباب عرفان عمدهٔ اصحاب ایقان خلاصهٔ جمهور وجدان عرفان پناه نصرت
دستگاه صاحب الملة والدین کاشف اسرار علیین جامع الفضل والکمال برگزیده
ایزد متعال گوشه نشین حجرهٔ آگاهی زاویه گزین بیت المقدس خیر خواهی مرکز دایره علم
حیا سیماے جبهه صدق و صفا سر آراے مملکت عز و علا مسند نشین بارگاه مجد و اعتلا

۱۴۳۳

عمدة المتقدمین زبدة المتاخرین بالوقار والتمکین شیخ نصیر الدین سنبهلی رفع الله قدره و
درجاته همیشه دوست کام بوده بعزت و آبرو باشد مخلص بلا اشتباه ابوالفضل معروض
میدارد که چگوید و چه نویسد این سوخته آتش جدائی و ساخته زاویهٔ شکیبائی تنهائی و شام
جدائی چسان از شرارهٔ آه جگرسوز میسوزد و میگدازد و چه نوع از آتش حرمان محسن الدوران
باحراق دل میسازد ابیات بیچاره دلم از آتش هجر تو گداخت * واندر طلب تو
لوح هستی درباخت * آخر خود را بوصل لائق نشناخت * بنشست بداغ و درد هجران
درساخت * مخلص نوازا حدیث اشتیاق و افتراق را بمشاهدهٔ ضمیر منیر که عکوس نمای آئینهٔ
غیبی و مرآت لاریبی ست حواله مینماید که القلوب تتقاضی والضمائر تتناجی واقع است
بهمه حال دولت اتصال آن مصدر شعشعهٔ اشراقات عز و کمال و مأخذ لمعهٔ بارقات
نیر اقبال را علی الدوام بدعا مینماید که فاعل مختار برعکس ایام ماضی در ازمنهٔ حال و استقبال
در سلک حصول انتظام بخشد و غم مضاعف هجران و الم این متصل حرمان که چون حرف از
حرف صحیح مواصلت آنحضرت خالی ست و مانند ناقص نقصان در حیات پذیرفته و
محنت روز افزون فراق مثال لفیف مفروق مبتلا گشته بسعادت آن لفیف
مقرون مبدل گرداند بیت خدا مرا بوصال تو دلربا برساند * هوای وصل تو
دارد دلم خدا برساند * امیدگاها چون درین اوقات فرخنده ساعات ایمای نوید طلعت
خورشید وصال از مکاتبات شریفهٔ حمیدهٔ آنحضرت مستفاد گردید چندان بهجت و مسرت
دست داد که شرح آن از غایت اطالت و نهایت فزونی نمیتواند در حیز بیان آورد
امیدوار است که عنقریب پرتو وصال بر ساحت این بیت الاحزان انداز دو دیدهٔ
کشیده این محزون را که بیضت و ابیضت عیناه من الحزن موسوم ست منور سازد و
التماس از عموم الطاف و شمول اعطاف چنانست که درین عزیمت راسخ دم
ثابت قدم باشند که در تضمن حضور شریف و توقف قدوم لطف رفاهیت عامهٔ برایا

رقعات ابوالفضل ۱۲۴۲

علی الخصوص فائدهٔ دینی و دنیائی فقیرست و محتمل که ثواب این هجرت شریف از
وطن مالوف به نیت امداد خلق الله و سائر انفاس مساوی حج و عمره باشد و حدیث
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که من اغبرت قدماه فی سبیل الله حرم الله جسده علی النار
بخدام ذوی الاحترام واضح و لائح ست مع ذلک این بد آموز دولت وصال
را جز شربت اتصال آن برگزیدهٔ ایزد تعالی علاجی دیگر متصور نیست چه آرزومندی
بحدیست که در ظرف تحریر نمی گنجد و حوصله طاقت استماع آن نباشد و سامعه
را تواے برداشت آن نه حواس بیچگانه که از تعقل آن انگشت حیرت بدهانست
و عناصر اربعه در تفهیم آن عبرت زیر دندان همدرین معنی صاحب سخنی که همدرد و
ستمزدهٔ الفت ست گوید مثنوی باران صحبت بجناب تو آرزومندم * که سر نفس
بدل خود خیال ست بندم * که خاک راه شوم و همرهٔ شمال آیم * بآستان تو با خاک
در به پیوندم * ولی چه این سخن بعقل ممکن نیست * برین خیال پریشان خویش
می خندم * بهمه احوال خیر مآل که دلگیر حیات ست از ایزد تعالی مسالت می نماید
که آلام دوری و مهجوری و شدائد مهجوری بمصاحبت حضوری و صحبت مسروری مبدل گردد
و لیالی افتراق بخیر و خوبی منتهی شود بحرمت حی لایزال و عزته و الجلال
نمیقه که شیخ علائی بسوی شیخ ابوالبرکات لاهوری نوشته
عالیجناب افادت مآب افاضل پناه فضیلت دستگاه ملاذ الافاضل مرجع الاکابر
فی افحام اعلال المشکلات کشاف المعقولات و المنقولات ادام الله برکاته را
تصورات آمال و آمانی بتصدیقات کامرانی مقرون باد و ضروب قضایای
آسمانی بر ذوات شریف و عنصر لطیف افزا و لنائی مبارک و میمون باد محب صادق
و مخلص راسخ ابوالفضل که اخلاص او بدان حضرت ذاتی ست نه عرضی بعد از
تبیین قوانین اتحاد و پس از تشییه قواعد اعتقاد که راه و منه لائحه و اثنیه فائحه پدر پس

عوارف دعوات ماثوره وعوالم ماثر غیر محصوره قیام واقدام نموده طوالع عبودیت
که شوارق آثار آن از مطالع خلوص عقائد طالع گردد و خدمتی که اشعهٔ انوار آن
از مشارق حسن اختصاص ساطع شود مقارن تحیاتی که بمطابقت تضمین خلوص نیت
دلالت کند و تسلیماتیکه انوار فیوضات آن ظلمت زدگان بادیه فراق را بمنزل گاه
وصال حقیقی رساند ابلاغ مینماید ابیات و عاسے جان فزاے روح پرور و سلامی
مشک بیز و عنبر افشان ٭ فرستم سواے او تا عقل و هوشم ٭ نماید اقتباس علم و عرفان
همواره در موقوف نیاز استاده قواعد دعاے دوام دولت و تکملهٔ ایام افادت را
که حصن حصین احوال امانی و آمال ست و ابواب مرادات بر کمال ست از شوائب
ریا تجرید و تلخیص مید هد و از سر صدق تمام و اخلاص لا کلام آیات مناقب آن
جامع فصول حکمت الهی و فوائد البیان مصابیح انوار حقائق نا متناهی را تکرار نموده
مختصر اوقات را بذکر محامد شریف مطول میگرداند و فتح ابواب مصادقت که سر رشتهٔ
منازعت در ضمن آن ضم ست لازم میداند بیت چنین که مهر ترا در میان
جان دارم ٭ من و ادای ثناے تو بر زبان دارم ٭ هر چند از ذرهٔ سر گردان خطاب
بخورشید تابان و نیر درخشان عین بے ادبی ست و از قطرهٔ بیابان اظهار مناسبت
بدریاے عمان محض بو العجبی نسبت این داعی بلازمان آن آستان علیا مکان
معلی نشان عرش اقتران همان همان طور ست اما از انجا که مجال امید واسع و
سجال کرم فائض و متتابع ست اگر فقیر مستمند بتوقع التفاتی و ترصد اعتقادی
جرأت نماید و ابواب اظهار آرزومندے بجوے تشوق بگشاید معذور خواهد بود
بیت بی یاد حضرت تو اگر یک نفس زنم ٭ تضییع عمر دائم و تعطیل روزگار ٭ و همه
وقت آن بشیرے طالب خیر خاطر عاطر و رہا مقاطر ایشان مے باشد و نمیخواهد که از
مقولهٔ مفارقت شمهٔ اظهار نماید اگرچه حکایت تمادی ایام فراق و آرزومندے

بدولت عنایت خداوندی زیاده از انست که بتلویح بیان و تنقیح تبیان شرح مختصری از
معانی بدیع آن تفصیل تواند بپایان رساند و بی تکلف شکایت توالی آلام اشتیاق آرزومندی
بمطالع طلعت آن جالس مسند ارجمندی بیشتر از انست که بدستیاری خامه پرده
از عارض بیان توان کشود قطعه گر دهم شرح آرزومندی * آتش اندر نی قلم گیرد *
ور نبایر فراق گویم حرف * قامت سپهر خم گردد * لاجرم بمقراض اختصار قطع اطناب
اطناب نموده از حضرت مسبب الاسباب ایام مواصلت دولت ملازمت را
مسالت مینماید مصرعه یارب که اجابتش قرین باد * توقع آنکه تا زمان دریافت
مطالعه کتب طلعت شریف و رسائل محفل نسیف و صحبت لطیف مخلصان مرتاض را
از حواشی جامع الاصول لازم الفتوح فاتح الصبوح خاطر فیض آثر خود بیحد بهجو
مجهود نسی نفرمایند و از فوائد اشارت لازم البشارت عالیه که کافیه و افیه و مسائل صافیه
است محروم و نا امید ندارند و این مخلص ظاهری و باطنی خود را یکی از نا امید خاص
الخاص باختصاص شمارند بخدای که آفریننده عالم و پیدا کننده آدم و بجای آرنده
سبع سموات طباق است که این مقوله عین صدق است و هیچ غلی و غشی انغش آن
نیست از صمیم قلب و یقین دل منطق این مقال گشته و دیگر دو مریدان پناها
بعزت الله تعالی و کفی به شهیدا که با وجود ازدحام خلق الله و رجوع غمندان
بلا اشتباه التفات ظاهری و باطنی شاهنشاه عالم پناه خلد الله لحظه از مطالعه کتب
دینی و یقینی غافل و ذاهل نبوده و نخواهد بود و من بعد بعنایت ایزد متعال و
تقدس ابواب غفلت هیچ باب بر روی دل نخواهد کشود یقین تصور فرمایند زیاده
برین مشوش اوقات فائز البرکات فرخنده عادات ایشان نمیگردد کلام را بدعا
دولت ابد پیوند سعادتمند باختتام میرساند ایام تحصیل از شوائب تعطیل مصون و مامون
باد و گرد حوادث بدامن عصمت ایشان مرساد بالنون و الصاد نقل نسخه کتبت ملا احمد

وفات ابوالفضل

بسوی فضائل پناه کمالات دستگاه شیخ عبد الله بداونی نوشته

ابیات صبا از مرقدمی آید فدایش باد جان من * که میگوید حدیث مروی از جان جهان من * ز جانان نامهٔ بل کز مسیحا نسخهٔ دارد * پی درد دل بیمار و جان ناتوان من * نامهٔ که از عنوان آن نفحات صبح سعادت فائح و صحیفهٔ که از مضمون آن لمعات آفتاب عنایت لائح مبنی از التفات خاطر دریا مقاطر فیض ماثر عالی حضرت ولایت منزلت حقائق پناه معارف دستگاه شیخ الاسلام الاعظم العالم مرشد طوائف المتکلمین مروج مکارم الاهم صاحب آیات الفضل والافضال ناصب رایات الکرامت والاقبال محیط انوار اولئک المقربون مصدر اسرار لاخوف علیهم ولاهم یحزنون محی مراسم آثار سید المرسلین حجة الله علی العارفین المحققین المؤیدین عند الله قطب فلک الهدایت والدین شاه قافله سالار وادی یقین مخدومی شیخ عبد الله بداونی لازال فی خلود افادته و شمول افاضته عونا للاسلام والمسلمین و غوثا الاصحاب الصدق والیقین شاه راه امید مستمندان غمدیده شوریده احوال را مسطر ساخت و دیدهٔ انتظار نیاز مندان محنت کشیده را منور گردانید چون تسکین نوائر آلام فراق و لوائح اسقام فلک بی وفاق که در تجمر سینه این کمینه بی کینه افروخته بود ند مخلص بیچاره را سپند وار بر آتش اندوه آن سوخته یافته انوار آن که بمنزله اطفاء طوفان نیران و انطفای آتش سوزان است مترتب و متفرع گشت مصدق الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن بر زبان صدق اخلاص این مخلص صادق الاختصاص گذشت ان ربنا لغفور شکور و بر آئینه چون این فقیر بی بضاعت را رابطه ارشاد از منشیان این موقف ست اگر در زبان استیلای هموم و احزان بارسال نامهٔ شریف که شرفنامه روزگار این ضعیف ناست خاطر غمدیده را سرمایه شادمانی و پیرایه زندگانی دهند و برشحات سحاب پر انوار و قطرات غمام فضل و افضال مزرع رجای لب تشنه وادی فراق و کشت زار

امید جگر خستگان وادی اشتیاق را تازه و سیراب گردانند از کرم عمیم و لطف قدیم
آن سرمایهٔ سعادت جاودانی چندان مستعد نمایند قطعه رشحهٔ قلم تو چشمهٔ آب بقاست
انفاس خوش تو نفحهٔ باغ وفاست ٭ آن رشحه و نفحه را ز من باز مگیر ٭ زیرا که دلم زنده
بآن آب و هواست ٭ بلکه در مجاری این احوال مستتبع انواع تفرقه و اختلال توقع
آن و تصور چنان بود که اگر اثر مساهمت صوری و معنوی در باب رعایات مراسم این
محبت گیری ظاهر فرموده تشریف پرسشی و نقد نوازشی که وسیلهٔ ناموس مریدی
و درویشی بتواند بود مشرف گردانند اولی و انسب است بیت چه خواهد غرت
و درویش جوید مرید قدر و جاه خویش جوید ٭ اما چون اصابت رای همگنان آن
صاحب کشف عمهٔ عموم و احزان نیز درین واقعه صاحب محنت بشمره و مقتضای قواعد
ادب چنانست که در وقوع این حادثه خوردان و بزرگان پیوسته طریق ملازمت
و روش مقاربت مسلوک دارند و در گذرانیدن سوانح وقت حیثما تقیفیه الشرع والعقل
سر از خط متابعت برندارند هر آئینه ملاحظهٔ این صورت در تدارک مسئول از قبل زبان
صدری واضح و روشن است ٭ مثنوی ٭ بی گستاخی است این هیهات هیهات ٭
قوی شرمنده ام زین نفی و اثبات ٭ پس است اینقدرم از افراد انسان ٭ که گاهی
بگذرم بر یاد ایشان ٭ و علی الخصوص چون تشبث و اعتصام بذیل ارادت در آن
مرتبه است که در جمیع احوال استنجاح اسباب آمال از میامن انفاس نفیسهٔ ایشان
می دانم و استفتاح ابواب مطالب از برکات همم عالیهٔ ایشان می شمارم و لکل
وجهة هو مولیها این ذره بمقدار یا التفات خاطر و شرف مفتخر و مستظهر بوده از مجلس عالی
استشمام رایحهٔ معنی در یوزه همتی و التماس فاتحه نماید و کشاد کار خود را از آن درگاه عرش
اشتباه بیابد و فوائد یقین را در آن پیشگاه علیین می بیند زیاده ازین خادمان آن
آستان را تصدیع نمیدهد ظل عالی بر مفارق اهالی و موالی روزگار مخلد و ممهد باد

۱۴۹

نقل نمیقه که شیخ علامی در جواب خط حقائق پناه معارف دستگاه
شیخ جوهر سرهندی نوشته مکتوب مطلوب بلطف مرغوب که متضمن بر مقصود
تواند بود از مبادی توجه ضمیر منیر فیض پذیر بمیمنت آثار عرفان شعار غره شجره کرامت
و هدایت قره باصره ولایت مخزن اسرار حقائق و کمالات مطلع الانوار میامن
سعادات ربانی و معارف بی بدیل و در لطافت بی بها و در حقائق منتهی و در
دقائق منتها و میسر و لطف کلامش تابی از آب حیات و میزبد بحر کمالش موج
در اوج سماء ادام الله تعالی و تقدس برکات انفاس نفیسه القدسیه خورشید مثال
پیر تو سعادت و اقبال بر ساحت احوال مریدان نیازمندان انداخت بنور
حضور موفور السرور خود کاشانه معتقدان بجان و دل آرزومند لقا به صفای
مهر انجلای را منور و مشرف ساخت قادر حکیم گواه و مهیمن علیم از سرائر ضمائر آگاه
است که از ذوق سماع لذت استماع خبر خجسته اثر صحت و سلامتی مزاج شریف لطیف عنصر
الطیف حضرت شیخ شیوخ عرفان پناهی هدایت دستگاهی محسن الخصال حمید الخلال
معدن الفضل و الافضال زین الملت و الدین مروج الوقار و التمکین سالک الدین
و الیقین اعلم العلماء افضل الفضلا مشتهر فی البحر و البر سیدی شیخ جوهر سرهندی ایمن الله
بهجت و مسرت و استبشار روی نمود که زبان خامه بیان از عهده آن نتواند
برآمد و لسان کلک فهم و گمان از تصور فحوای آن عاجز آید و در بیان تخیل آن عقل
دوربین متحیر گردد حوصله من مهجور را چه یارای آنکه در صفات کمال آن نطق تواند گشود
همیشه امریست که غایتی ندارد و حدی و نهایتی ندارد حق سبحانه تعالی بخشنده
سعادات ابد مقرون گوهر لطیف وجود شریف آن رفیع منزلت صوفی صفوت
حمیده خصال ستوده افعال فصیح مقال را سالهای بسیار و قرنهای بیدوران از
حساب شمار بسلامت و استقامت قرین کناد و از حوادثات روزگار ادوار محفوظ

۱۵۰

آن برگزیدهٔ انفس و آفاق را مصون و ارادت رؤف بالعباد مجاری احوال
علی سبیل الاجمال بفیض و فضل ایزد متعال مستدعی لوازم شکرست الحمد لله علی کل
حال توقع و ترقب آنکه بر قرار معهود توجه شریف خود را بهیچ وجه من الوجوه ازین معتقد
حقیقی دریغ نفرمایند و در اوقات طیبات که مظنهٔ اجابت دعوات ست از شمول
ملاطفات نامی و مفاوضات گرامی که مستتبع فوائد ارجمند و مستدعی منافع دلپسند ست
محروم و بی نصیب نگذارند ها آنکه یاد و لقای شریف ایشان در نظر پاکیزه رایان مدامست
اندیشان تعشابه نور دیده است اما دولت مواصلت آن آگاه دل صورت
وصفی را علی الدوام دل خواهان و شوق جویان می باشد و خواهش روز افزا طبعی
صبح وصال بمطالعه کتب طلعت همایون فال ست و من الله المعونة و التائید
انه حمید مجید مریدان پناها تلمیذان درگاه ابوالفضل خیر خواه معروض میدارد که
151 تشوق ایام تحصیل علوم و تعلق لیالی مطالعه کتب رسوم که نتائج کونین و فوائد الثقلین بدان
مضمر و مستتر است چندان در دل رسیده آرزو مند خارخار میکند که فوق آن تصور نیست
و انتهای آن پیدا نی بعزت الله تعالی و کفی به شهیدا که اگر او به نشینی و کنج گزینیهاست
ایام طفولیت بی پرواییهای اوقات عبودیت ایزد متعال را بصد جهان خرید [illegible]
کونین برابر نکنند خوشا بیداریهای لیالی عزلت و سحر خیزیهای شبهای محنت
و صد خوشا بیاریهای سبق مقرری و مطالعه کردنهای حواشی متعلقه و شروح مشکله که نکته
از آن یافته باشی و بحثی بدست کار آورده و باز وقت آن شب را بیدار داری و
خواب صبح را بچشم خود حرام گردانی علی الصباح سبقت گزینی و در اول قرائت سبق
اطمینان آن نکته کرده باشی و مقبول طبائع استاد و شاگرد گشته باشی و آوازهٔ
تفهیم آفرین و تحسین از هر طرف در گوش هوش جای گرفته باشد و هر سخن که نفست
چو [illegible] خیمه در [illegible] گوش زده که کدام سعادت دارین و دولت کونین برابر

این تواند شد بالفرض والتقدیر که گنج شایگان را مالک گشتی و خزاین بی پایان را
گرد آوردی آخر الامر بصد حسرتش رها خواهی کرد و بهزار ندامتش خواهی گذاشت
صد اموال این جهان بیدار و مسرا ناپایدار گذشتنی و گذاشتنی ست و این توده خاک
ناپاک و این تیره مغاک پر کدورت واجب گذاشتنی محبت دنیاے دون و الفت جهان
بوقلمون و بستگی را نشاید و چرک عالم زبون زیاده بر چند روز نپاید سعادتمند
آنکه از تعلقات گیتی یکسو نشیند و تجرد گزیند و بچشم حرص و حسد بسوی او نبیند
و از تماشای و وبه نمودن بی عبث از پا نشیند و بنیاز و نیاز این جیفه مردار بدکردار دل
فریفته و جان را وابسته نسازد و معیشت ظاهری او که اولش حسرت و آخرش
خست هیچ نپردازد و عزیز من لله الحمد که این نیازمند درگاه از نعمتی فراوان برداشته
دخود را دمی بل لحظه غافل نگذاشته و با وجود هزاران هزار ابستگی دنیوی مشغله
اخروی سازش نموده و زنگ تعلقات دنیا و ما فیها را از مرآت دل زدوده
خلاصه اوقات شریفه را بمطالعه کتب دینی و رسائل یقینی مشتغل میدارد و سرمایه
عمر عزیز را بدست غفلت نمی سپارد و همیشه بمردم صالح متقی و پرهیزگار حق شناس
صحبت می گزیند و تا دمیدن صبح در ملازمت عالمان و فاضلان که سرآور
روزگار و سرحلقه دیار اند می نشینند و بجز قال الله و قال الرسول در مجلس حرفی
و سخنی مذکور نمی کنند و علی قدر حال درم و ست و خدمت آن طوایف انام حاضر الوقت
می باشد و از قوت لا یموت ایشان با حسن وجوه و اکمل طرق خبرگیران ست
و یومیه هر یکی را از درگاه با صفاے گیتی خداے مقرر نموده که موافق حالات هر یک را
وظیفه مقرری میرساند و بهراسامی بغیر از وظیفه مدد معاش نیز گرفته که بجا طرح
در کشت و کار خود و تقریبے ورزند و محصول آنرا حسب المرام برداشته با فرزندان
و متعلقان خود صرف می نمایند و بدعای ازدیاد دولت عمر حضرت ظل الهی شاهنشاهی

مرشد حقیقی اکبر شاه غازی مشغول اند ایزد تعالی آن پیر روشن ضمیر مرشد بی نظیر دستگیر
هر فقیر و امیر و اسیر را برا ورنگ سعادت جاودانی و بر مسند کامرانی و سریر زندگانی
متمکن و برقرار داراد آئین نقل نمیقه گرامی شیخ علامی در جواب کتابت شیخ
عبد السمیع جونپوری نوشته رباعی آمد مرغی برگ گلی در منقار ** سیراب و
خطی از سنبل تر کرده نگار ** مضمون خط آنکه ای خزان دیده گیاه ** خوش باش
که از تو یاد کرد ابر بهار ** ** آشیان هدایت از روضهٔ گلستان عنایت بجانب
خاک نشینان بی خان و مان سر کوی محبت و مودت پرواز نموده و سر آن
نامهٔ نامی و ملاحظهٔ گرامی که رقم زدهٔ خامه لطائف نگار بدایع آثار جناب سعادت
نصاب مشیخت مآب حقیقت ایاب شیخ عبد السمیع گشته بود از روی اخلاص
و عین اختصاص بمنقار اعتقاد صمیمی حقیقی برگشاد و با هزاران هزار عزت چون
تاج کرامت بر فرق اهل ارادت و ارباب طاعت نهاد و زبان حمد و شکرانهٔ آن
گشاد رباعی آمد سوی من از قلم مشک فشان ** آن نامه که دارد ز خط دوست
نشان ** جان باد فدای قلم نامه نویس ** سر باد نثار قدم نامه رسان ** فروغ
طلعت صبح از بیاض نور انگیزش چون ضمیر صوفیان صافی دل هر نفس صفای
دیگر یافت و مشام طرهٔ شام از سواد مشک آمیزش رائحهٔ غالیه بوی نسیم لیلة القدر
برگرفت در روح و جسم بیجان تواهش [illegible] مستمند در دمید رباعی صبا بدست
پیامی ببوسه ها آورد ** بمهربانی من دوستی بجا آورد ** کمال دانهٔ دل یا کبوتری
بسیار ** که نامهٔ بتو از یار آشنا آورد ** و آنچه از لطائف شامله و عواطف کامله
بیپایان نسبت با این فقیر حقیر کثیر التقصیر معتکف زاویهٔ هجران و متمکن گوشهٔ حرمان و سلک
سطور انتظام بر روجه و دوام می یابد بلسان مقال در شکر گذاری این نعمت عظمی و دولت
کبری گنگ و لال است و زبان خیال در بیان کمال آن بی مجال در بیان حال

۱۵۳
از جامهٔ رنگین
[illegible]
خان خانان

درشنوید آن درعین زوال قشنوی چگویم دیده و صفات صاحبدلی * که مدحش بود نقل
هر محفلی * بهر وصف لائق که رو آورم که راه مدحش بآن بسپرم * بآن وصف مشهور
باشد چنان * که دانند خرد و بزرگ جهان * کسم حرف را اثبات آن وصف رو
که بی سرفه باشد دران گفتگو * نه پنداشتی اندر آید حساب * که گوید کسی روشن است
آفتاب * حق سبحانه تعالی ظل سحاب مکرمت و افضال را بر مفارق احباب
فروی الاتحاد و روس اصحاب وداد مخلد گرداناد بالنبی و آله الامجاد دلا فراز تفرقه
خاطر که درین ازمنه لاحق است چگوید و چه نویسد که نبوشتن سرانجام نه پذیرد و گفتن
رو براه نگیرد هر چند که در تقریر آن کمر همت فمیان جرأت می بندد و حوصله را قوای
آن نمی بیند که از عهدهٔ برداشت آن واقعهٔ هائله و سانحهٔ شامله تواند بیرون آمد
چه امریکه از استماع آن اسامع را طاقت برداشت نباشد که امری معنوی است
من بیدل بی سرانجام که بمثال خود در گردابا حوادث افتاده ام از سرگردانی و بیتابی
بدر و سرای شهر گرد برگرد و کوچه می گردم و سکونت و استقامت را بر خود حرام دانسته ام کجا
طاقت و تاب دیدن و شنیدن آن لوازم آورده و مع ذلک از واقعهٔ مهلکه
امیر و جان تسفر نمودن براه دیگر ارشاد بنده بسعادت یار کشیج برخوردار
بجانب ملک دکن حیلی شاد گشت و بنده و بی تمام حاصل گردید چه درین ایام که گرمی
نیر اعظم و تابش خورشید جوش و خروش کمال دارد و حرارت آفتاب عالمتاب طبیعت
جهان و جهانیان مشوش ساخته و احراق فصل تابستان بسیار دل گدازی و تعطش
افزا است و دلها را درین اوقات و تلخ صفات با آسایش و بآرام دلگشائی بسیار
بتابستی جرأت نمود و لیکن چند صبر و سکون بیابایست نمود تا هوا اندکی
اعتدال میگرفت و طبیعت جهان مائل بسردی میگشت چه بر طلوع نیر آسمانی
سهیل یمانی اراده سفری نمود نه گنجایش آن داشت که آدمی را در آن دوران فرمی

دامنگیر میگردد و نه حیوانات را التصدیعی گریبان گیر حیات میشود و تکاهل و تساهل مطلقا
از ذوی روح و دانش بان مرتفع و مندفع میگردد و بیم هلاکت و ترس ملالت از طوایع
و طبایع زوال پذیر رست بهر طرف که روی آرند با کشادہ پیشانی میتوان قطع منزل و
راہ نمود و بیابان مراحل مقصود اصلی حقیقی با حسن وجوہ با کمل طرق میتوان پیمود ملخص کلام
درین مقام آنکه اگر بعد از چند روز دیگر این ارادہ بر روی کار می آمد اولی و انسب آن
بود لیکن چون عزم جزم نمودہ متوجه آن ولایت گشته اند مبارک و بمشیت الله تعالی
بصحت و سلامت آن گلدسته گلستان مروت و فتوت را بمنزل مقصود و بامن مطلوب
رسانادہ و مرادات دو جهانی خود را بچشم عافیت و دیدہ صحت به بیناد بحرمت النبی
العربی و آله الامجاد نقل رقیمه که شیخ علامی در جواب ملا طفه نامی و
مفاوضه گرامی شیخ ابوالفتح خیر آبادی نوشته بیت نامه اش نه کردہ
و پیچیدہ آمد سوی دل ٭ کرد جان چون استخوان پهلویم پهلوی دل ٭ بحمد الله که
معبود یکه مبداء ظهور دائرہ کائنات نقطه ذات یکتای اوست و منشاء بروز جمیع موجودات
اسما و صفات بی همتای او کنامه نامی و صحیفه گرامی ارشاد پناهی ولایت دستگاه
طریقت و شریعت آگاهی شیخ الشیوخ شیخ ابوالفتح خیرآبادی بکام جان و مدعای
روان محبان صادق الاخلاص و مخلصان قدیم الاختصاص در اسعد ساعات و
اشرف اوقات کالوحی من السماء نزول اجلال فرمود جمیع معتقدان را موجب جمعیت
خاطر پریشان و باعث اطمینان دل بی سر و سامان با حسن وجوہ میبست
آمد نسیم سلسله مشکبوی دوست ٭٭ زنجیر میدرد دل دیوانه سوی دوست
حقا حقا بعزت تو الی و کفی به شهیدا که سبب بندہ نوازی و جهت سرافرازی
این مخلص بجز لطف عمیم و کرم قدیم آن واجب الاعزاز و التعظیم امری دیگر
نبودہ اند بود اما اسباب این اشکال را بغیر از کلال طبع سلیم و ذهن مستقیم کسی نتوان

۱۵۶

کشور چه دل بدست آوردن و خاطر جوئی نامرادان کردن کار هر تنگ حوصله نیست
و این نکته را بوالهوسی نفهمد و هر بی سعادتی کما حقه در نیابد چه آن نوریست از
انوار الهی و سریست از انوار الهی و سریست از اسرار نامتناهی که بدان نور دیده
بصیرت منور و مکحل شود و چشم سیرت روشنائی گیرد و اسرار معرفت الهی میسر و محصل
گردد لاجرم زبان بیان بآن حدیث صحیح تخلقوا باخلاق الله ناطق گردیده چه خبر
بسلوک این و پیروی این روش نتائج هستی نابود خود را بدار الملک حقیقت دار الخلافت
طریقت توان کشید رباعی هر کرد و سیرت نیکو بود ٭ آدمی از آدمیان او بود ٭
نیکی مردم نه نکوروئی ست ٭ خوبی نکو یا نیکوئی ست ٭ بران برگزیده
النفس و الآفاق عالم العلم باستحقاق پوشیده نیست که ایزد تعالی و تقدس جوهر شریف
و عنصر لطیف محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و ازواجه اجمعین بهترین
مخلوقات اول و آخر گردانیده و او را حسن خلق و نیکو سیرت خوب در قرآن مجید
و فرقان حمید یاد کرده و وجود باجود آن سعادتمند دارین بحلم و علم و حلق و وقار
و تمکین تخمیر نموده و اخلاق حمیده او را بیش از جمیع موجودات و بیش از تمام
مخلوقات در وجود آورد پس آدمی را باید که ازین سعادت عظمی و دولت کبری
بی بهره نباشد فهم من فهم زیاده برین گستاخی ست چه اطناب نزد اولو الالباب
موجب ملامت و ثمر غرامت ست آفتاب فضائل آن جامع الکمالات
بر مشارق اعلی و اولی تابیده باد و ظلال فضائل محسنه آن مجتهد یگانه و مشهور زمانه
باقی و پاینده رباعی چون یافت بجان زاده کلک پیوند ٭ زان خط مسلسل
خرد افتاده به بند ٭ گفتیم که جواب آن نویسم دل گفت ٭ بس کن که همین جا لبند
و بسند ٭ نقل نمیقه کرم شیخ علامی در جواب کتاب شیخ عثمان دهلوی
نوشته لوایح لفضه حضرت ولایت ٭ لوامع شمس هدایت اعنی رقم زده کلک فیض آثار

و نگاشته خامهٔ بدائع نگار جناب کرامت مآب هدایت انتساب معارف آثار حقائق
آثار الذی یعجز الواصفون عن وصف ذاته و حسن فردوس العارفین عن نسائم
برکاته قطب الحق و الحقیقت و الطریقت نیر اعظم الشریعت عمدهٔ اصحاب الوجد
و العرفان زبدهٔ ارباب خلق و احسان ماحی آثار کفر و طغیان قاری آیات حمیده
و مجیدهٔ قرآن مشتهر فی العرب و العجم مظهر العجائب فی العالم و الامم نائب مناب
شریعت مصطفی هم بیچهٔ ابوبکر صدیق در طریق صداقت عیان جامی نشین عمر بن الخطاب
در عدل و احسان یار غار عثمان ابن عفان در روش حلم و حیا قائم مقام طریق علی المرتضی
مشیخت پناه طریقت و حقیقت دستگاه عالم اسرار خفی و جلی شیخ عثمان علوی نور
مصباح الهدایت بانوار فتوحات در اشرف زمان و اسعد آوان رسیدن رادت
و گلشن بشارت مریدان و مسترشدان صمیمی و حقیقی علی التحقیق را باحسن وجوه
نضارت بخشید و حسن اخلاص و اعتقاد ظاهری و باطنی محبان دینی و دوستان یقینی
را موجب ازدیاد گردید و مواد استظهار و اعتقاد و سرمایهٔ التجا و استمداد را صورت
تضاعف و تزاید گشت و در مقابل آن ملاحظهٔ شوق انگیز و مفاوضهٔ محبت
آمیز حالی که بمقتضای نزهت افزاے روضهٔ اتحاد با شمائم عطرسای گلستان
وداد آمیخته باشد متحف و مهدی میداد و امید وار چنانست که در اوقات برکات
و ساعات متبرکات که مفتاح النجاح و مرآت صلاح و فلاح و نهایت الادراک
عارفان سرور و افراح است این معتقد راسخ دم و ثابت قدم در مسند ابوالفضل
مستمند ظاهراً و باطناً حقیقتاً و مجازاً اولاً و آخراً اصلاً و فرعاً از گوشهٔ خاطر عاطر
سحاب مقاطر محو و نسی نفرمایند و این کترین مرید از یکے از بندگان خاص الخاص
خود دانند رجا و اثق ست و تشوق صادق که بشرف اجابت و عز استجابت
مقرون خواهد بود و حرصه و ترقب آنکه بهترین منوال بهمه حال این سرگشتهٔ بادیهٔ فراق

۱۵۸

وحیران گوشهٔ اشتیاق را بزلال نامه و پیغام سیراب میکرده باشند که تعطش زلال وری
و تعفن آتش مهجوری بهیچ آبی فرو نشیند بیت تر نگردد کام من گر هفت دریا در کشم
شربت دیدار با یار تشنهٔ دیدار را ٭ گاهی موسی وار اعجاز عصای قلم را بر طور محبت
ظاهر نموده باشند که دیدهٔ آرزو در راه نامه و پیغام و انتظار رسل و رسائل جارست
و سینهٔ بی کینه در هجر آن یگانهٔ آفاق و نادره باستحقاق افکار ملاذا بنده نواز
درین ایام فرخنده آغاز خجسته انجام چنان استماع نمود که الله تعالی بکرم عمیم خود
مهمان نوی با نحضرت کرامت فرموده مبارکست خیرست حقا حقا بالله ثم بالله
الغالب الحی الذی لایموت که از شنیدن این خبر بهجت اثر فرحت ثمر چندان
شادکامی و فرخندگی روی داده که شرح آن متعذر البیان ست و از تقریر و تحریر بیرون است
چه این فرده ایست قلبی و نعمتی ست لاریبی که در کبر سن شریف ایزد تعالی انچنین
گوهری که بخراجهای عالم ارزش دارد کرامت نموده است و دست ناز اصد جان
شکرانه بحق جل و علا لازم آمد مخلصان صمیمی را از زمین دل سبزهٔ حمد باریتعالی
روئیدن قبله گاه را واجب و لازم ست بل فرض که هزار هزار محمدت ایزد تعالی
در همه حال بجای می آورده باشند که اموال دنیای بیدار و جاه و جلال گیتی ناپایدار
بچه کار می آید و از وچه می کشاید آری اگرچه بظاهر معیشت چند روزهٔ عمر سرانجام میگیرد
لیکن چون نیک نظر کنی عین بی سرانجامیست چه در خانه که هزاران دکروران
متاع نهاده باشد بی چراغ خانهٔ تاریک بچه کار آید و بدن بی سر را چه رونق باشد
شهر بی شاهنشاهی در معنی ویرانست و آدمی بی خلف فی نفسه بدن بیجان ست
عرض که آن سعادتمند و ارین را سزاوارست که ازین خلف مفتخر باشند و قدر این نعمت عظمی
را بشناسند و خلاصهٔ اوقات شریف خود را بشکرگذاری ایزد تعالی میگذرانیده باشند
چون این معتقد صمیمی را فرحت بیقیاس دست داد زبان بمواعظ برگشاد و الاکسی را

چه اراکه بایشان پند و نصیحت بگوید گویا که زیره بکرمان برده باشد گستاخی را امید
عفوست الله تعالی آن نونهال گلشن سعادت را برومند گردانیده به بیستی
و بزرگی رساناد و عوارضات کونی را از وی دور داراد بحرمت النبی العربی الهاشمی
القریشی المکی المدنی و آله و اصحابه الامجاد نقل صحیفه که شیخ علامی در جواب
شیخ محمد قائم ملتانی نوشته شکر خامه لطائف نگار و حمد کلک بدائع آثار که بیه
حواشی نامه نامدار و صحیفه عالی مقدار این مهجور بیکران مانده و از مجلس حضور موفور السرور
آرزوی دل غمگین و خواهش جان حزین برکناره نهاده و اسباب تشوق روزگاه اشتیاق
تعیش و بهر غدار بر باد داده بر بستر عجز و انکسار رنجور و ناتوان افتاده را که بابو الفضل
موسوم ست نسخه شفای عاجل و رساله صحت کامل التفات نموده فرستاده بودند
بزبان عجز قصور و لسان بکسور او امتنان بگرو سخنان بهم بسته و حکایات در هم شکسته
در دایات سرشته گسسته بیان آن نتوان نمود لاجرم طی بیان معذرت کرده
در وی به بسیط عذر آورده میگوید ابیات گر ز هر برگ گیاهی و هم دهم و بزبان
شرح یک رشته را هم کرد ست نتوانم * ورز هر شاخ درختی کنم چرخ قلم * شرح یک نکته
ز نوک قلمت نتوانم * ترقب آنکه همچنین منوال این متعلش شربت وصال
سعادت اتصال را بزلال نامه و پیغام که سرمایه فرحت و پیرایه الفت ست
سیراب میفرموده باشند که در میان امثال و اقران سرفراز و ممتاز گردد و کلاه
افتخار این بینوای بیسر و پا بر اوج دولت و آسمان عزت جاودانی بساید چنانکه
باید و شاید معلوم رای مهر انجلای عقده کشای آن پیشوای ارباب صدق و صفا
مقتدای اصحاب علم و حیا مقرب الحضرت درگاه ایزد تعالی هدایت نمای طریقت
طریق شرع مصطفی مجتبی صلی الله علیه وسلم بالعز والعلی کاشف اسرار حقیقی و مجازی
سالک مسالک بی نیازی نادر الزمانی سر و سرفراز جهانبانی شیخ المشائخ شیخ قائم محمد ملتانی

بوده باشد که در التفات نامهٔ نامی ایمائے واشارتے فرموده بودند که جمیع اهالی
وموالی این دیار آزار خاطر وکلفت دل ازجانب متصدیان جهات درگاه عالم
پناه ظل الهی ظاهر میفرمایند چه بے سعادت جماعتی باشند که در خدمت گوشه نشینان
وزاویه گزینان بے سر وسامان خود را معاف دارند وازین نعمت غیر مترقب
بهرهٔ وافر بردارند خدا آگاه ضمائر اهل بصائر که این مسترشد صفت راسخ العقیده
را ازین معنی اصلا وقطعا خبری نیست ومطلقا آگاهی ندارد والا چون تغافل میکرد
الحال که آنحضرت ازین معنی اندوهی ظاهر فرموده اند بجان منت نهاده بعرض اقدس
اشرف حضرت اعلی خواهد رسانید وفرمان مدد معاش هریک را موافق حالات ایشان
درست نموده بخدمت شریف ارسال خواهد داشت یقین تصور فرمایند وهیچ شکے وشبهه
در دل راه ندهند که خدمت اعزه را سعادت جاودانی وسرمایه زندگانی خود میداند
خدا نخواسته باشد که درین وادی اجرا لفضل تکاهل وتساهل نماید عنقریب رسیده دانند
اگرچه بنده از مخادیم خادمی هم بیاید که باعث یاد کردن کمترین میشده باشد بسیار
اعلی ست والا قلا ایزد تعالی وتقدس آن گوهر یکتای بحر معرفت را تابنده دارد وگرد
کدورت بدامن حیات آن اکلیل فرق سعادت مرساناد نقل رقیمه که در جواب
شیخ عبد الغفور نوشته تا تتمه گران سبحان الله اعلی مسامع مجامع معتقدان
صوامع قدس را آسایشی میرسانند مسند طریقت وسریر حقیقت به برکت ذات
ملکی صفات شیخ الاسلام مرجع خواص وعوام معین اصحاب انام ملاذ ارباب قلوب
ملهم اسرار الغیوب باقرهٔ علوم العارفین قرة مناظر العاشقین زبدهٔ اصحاب
صدق ویقین صاحب لوقار وانتمکین معین الملة والدین قدوة المحققین واسوة
الصدیقین برهان الحقیقة اعوان الشریعت کاشف اسرار ارباب الیقین
اهل التحصین سید الاقطاب مرشد اولی الالباب صاحب المقالات العلیه

١٦١

واقف الکرامات النقلیة والعقلیة مفتی السنة والفرض مسیر السماء والارض مساح
العالم فی الطول والعرض ناصر الملة والدین سعادت قرین فاضت ... مقتدای
اناث و ذکور شیخ الشیوخ بندگی شیخ عبد الغفور الی یوم النشور باقی و پاینده باد و از
حوادث روزگار بر دامن دولت او در ساعاتی که خطاب مشکین نقاب ... ریاب
گوهر نثار آن مستجمع الصفات والکمالات در بهترین ساعات و مسعودترین آیات
و احسن ترین اوقات قطعه ز دست قاصد فرخنده پی به بنده رسید * بسان بمبالغه
ور التقیا و داد عاملش * نهاد بر سر و در دیده کرد جایگهش * گرفت بر دل و پیوند داد
با جانش * چون مخبر از سلامتی ذات ملک صفات فائز البرکات آن زبده عناصر
اربعه و عمده حواس پنجگانه بود عالم عالم بهجت جهان جهان مسرت روی نمود و شمول
و آرزوی جان صد چندان افزود و ابواب فرحت و عافیت بر روی خاطر گشود
چون از سعادت مطالعه اش مشرف و مفتخر گردید افسر فخر بر آسمان عزت
سود آلام دوری و شدائد مهجوری بالجمله تسکین یافت و داغهای افتراق رو
بصحت نهاد و زخمهای اشتیاق فراهم آمد گلهای امید تازگی پذیرفت غنچه های
شادکامی شگفتگی یافت نهال آرزو سرسبز گردید سبزه خرمی سیراب شد و رخت بخت
بی بار و برگشت عروس شوق در آغوش تشنه دل آسود شاهد عیش در بستر وصل جان
غنوده ... وقت آن شد که مراکار بسامان گردد * در حق من فلک از کرده
پشیمان گردد * الحمد لله والمنة انچه مطلب حقیقی این مستمند بود بعالم ظهور آمد
امید که همیشه بر همین منوال بهمه حال چگونگی فرزندان و متعلقان نیز شنوده باشم
که آرام قلوب و آسایش خاطر مخلصان و معتقدان موقوف برآنست زیاده
برین اطناب را موجب ملال خاطر اشرف دانسته باختصار کلام کوشید الله تعالی
آن خسرو بلاد کرامت را بر اورنگ عزت و حرمت متمکن دارا و بالفضل تمیمه

که شیخ علامی بسیادت مآب میران سید صدر جهان نوشته عالیجاه ارشاد
پناه سیادت و طریقت دستگاه حقیقت و شریعت آگاه معالی نصاب ولایت
انتساب کاشف اسرار الملکوت واقف اطوار الجبروت بانی اساس علم و عرفان
ماحی آثار کفر و طغیان حامی اصحاب دین و ایمان صاحب کرامت بالعدل و الاحسان
بے بدل زبان برگزیده کون و مکان بدر بلند قدر میر سید صدر جهان ادام الله
ایام برکاته و افاض الله علی العالمین بحسن صفاته همیشه بر مسند سعادت و سریر
عزت متمکن بوده لوای امان عافیت باشند و از ثمره شجره عمر و دولت بهره ور گردند بمنه
و کمال کرمه و نعمائه نقابت و منقبت دستگاه قره باصره هدایت و رهبری
غره ناصیه ولایت و کرامت پرورے که در شیوع لا نامزد اخلاص حقیقی خود
فرموده بودند در احسن ازمنه و اشرف امکنه کالوحی من السماء و العطر من الصبا
نزول اجلال فرموده کلبه احزان ابو الفضل بینوا را همچون خانه خورشید خاوری
روشن و منور گردانید و غلغله افتخار این مستمند را با علی علیین رسانید مراد ما
حاصل گردید و دل را کامرانی روی داد از کمال تعظیم و نهایت تکریم چون گلشن
برگرفت و بر دیده اش نهاد بوصول نتائج خامه الهام شعار و لطائف کلم غرائب نگار
که مبین اسرار غیب و نمودار تلک الکتاب لا ریب فیه بود خرمی فراوان و فرحت
بے پایان روی نمود و ابواب عیش و عشرت بر روی دل حزین کشود قطعه
مشام جان و دل من ز نام و نامه تو ٭ چو زلف و خال و خط اهل حسن مشکین شد
مگر کشاد دل خستگان ز نامه تست ٭ که چون رسید تسلی جان غمگین شد ٭
لطائف معانی و ظرائف الفاظ آن انوار اشجار مسرت و اثمار ازهار راحت
موکد مبانی ارادت و مجدد قواعد عقیدت و حقیقت گشت از ورود آن
شعله سینه بی کینه که به تندباد فراق و سموم هموم اشتیاق پژمرده شده بود

زندگی از سر گرفت فانظر والی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها چون
مبنی بر سلامتی ذات با برکات حمیده صفات بود و از صحت عنصر عالی درجات
حکایت می‌نمود درازدیاد سواد فکر حضرت جل نوکره افزود و بازای هر بشارتی که با سواد
و بیاض دیده برابری داشت صحیفه از دیاد خیر به سواد و بیاض لیل و نهار نگاشت و
دواعی اشواق و بواعث اشتیاق بآستان بوسی مرشد آفاق پیر دستگیر باتفاق
چون تجلیات انوار فیوضات الهی بر باطن شریعت ارشاد پناهی تجاوز از غایات
و چون بی تکلف تحریر فنون اشواق و تقریر صنوف آلام اشتیاق مقدور زبان
و بیان قلم مکسور اللسان نیست دران باب بشرح تمنا بر قلوب حواله میکند قطعه
حکایت لبی دارم از اشتیاق ٭ که نتوان نمودن بشرحش قیام ٭ چو از حد تعریف
بالاترست ٭ بهمت بمودم بخیر الکلام ٭ اگرچه بظاهر صورت مفارقت از آستان
سدره نشان طوبی منزلت واقع است اما جوامع القلوب الروح ملازم و معتکف ۱۶۳
آستان هدایت مکانت است توقع آنکه تا زمان حصول تیر شرف صحبت عالی و دولت
مواصلت باریافتگان مجلس متعالی از توجه ضمیر منیر فیض تاثیر محروم نگردانند و این
معتقد از دل و جان را ملازم عتبه علیه خود دانند بیت چشم ار نه بانظر بحضور تو ام ٭
چو بستم نظر در حضور تو ام ٭ و گاه گاهی بتشریح خامه در بار گوهر نثار زیب و بیان
امثال و اقران سرفرازی و ممتازی می‌بخشیده باشند که بین عالیخطاب معالی
انتساب سیادت نصاب آن سعادت و نقابت پناه را نامه آمانی و سرمایه
زندگانی جاودانی خود می‌دانند چه اولاً و آخراً ظاهراً و باطناً حقیقتاً و مجازاً و دنیا
و آخرت تکیه بر شفاعت آبا و اجداد ایشان دارد زیاده برین مشوش اوقات
شریف ایشان نمیگردد و تصدیع ایشان را محض بی‌ادبی می‌پندارد مخلصان پناها
درین ایام چنان استماع نموده شد که ظاهراً حضرت اعلی شما را تجویز سفر ماوراء النهر

فرموده اند و حکیم همام را نیز برفاقت شریف انتخاب نمود بسیار مبارک و خیر است
ایزد تعالی در دین عزم مرادات دینی و دنیاوی ایشان را برآورده خیر گرداناد و گرد
کدورت و غبار حوادث کونی و فسادی بر دامن دولت ایشان مرساد همواره
پرتو صفات و ثنای ساکنان ملا اعلی و نفحه دعای بیریای مسبحان عرصه ادنی
مقارن ذات شریف و عنصر لطیف منتسبان آن پایهٔ کرامت ناظران جمال
هدایت باد بالنبی العربی الهاشمی المکی المدنی و آله الامجاد نقل رقعه که شیخ
علاء الحق بخدمت شیخ نظام پانی پتی نوشته سلام علی طائفی کعبة بها حل
من فاق کل الانام * سلام اعلی زائری روضة بطوا فها ثم حج الکرام * داعی
نیازمند بجان و دل آرزومند ضرایع خدایانی کر شمائم نسائم آن مجامع انس
خلوت نشینان ملکوت را معطر سازد و بدایع و دایع مدعای کرفوائح
آن مجالس قدس معتکفان حظایر حضرت را معنبر گرداند بمعرض عرض موقف
انهای حضرت مشیخت مآب طریقت و حقیقت آیاب جامع الفضائل و الکمالات
مستحسن الصفات و المقالات فائز البرکات عالم السر و الخفیات قابل الرعایة
کاشف الاسرار العلیه واقف الاحوال الحکمیه معین الملة و الدین نصیر الصدق
والیقین حجة الاسلام واجب الاعزاز و الاکرام مدرک النطق و الاوهام محسن الکلام
جمهور الانام شیخ الشیوخ بندگی شیخ نظام پانی پتی میرساند و مسیدم فواتح عرات
خیاض ریاض حرمین شریفین بسحاب جفون عیون از بخار دل محزون رخساره
زرد را گلگون میکند و بر باد اماکن و مساکن قدسی مآثر آن فرخنده مناظر مرغ روح
پرفتوح کمترین در قفس بدن حزین مسکین طیران نموده میگوید قطعه که بود یا رب که
رو در یثرب و بطحا کنم * گه بمکه منزل و گه در مدینه جا کنم * بر کنار زمزم از دل برکشم
یک زمزمه * وز دو چشم خونفشان آن چشمه را دریا کنم * یارسول الله بسوی خود

مرا راهی نمایے ۞ تا ز فرق سر قدم سازم ز دیده پا کنم ۞ رجا واثق و وثوق صادق
ست که حضرت سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصا
هر چند که زود تر موانع متنوع که چون جبال احد بگرد حوالی این ضعیف در آمده مرتفع و
مندفع گرداند و این پا شکسته زاویه حرمان نوید بشرهم ربهم برحمة منه و رضوان
بخشنده صدای صلای اهبطوا مصرا فان لکم ما سالتم بسمع جان ناتوان رسانیده
از وحشت جای حوادث خطرناک نجات آباد من دخله کان آمنا رسانید تا در ضمن این
فتوح ادراک تقبیل انامل مبارک که مفتاح ابواب دولت و مصابیح انوار سعادت
ست میسر و محصل گردد و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم بیت ای
خاک دست کعبه ارباب ارادت ۞ گر روی بسوی تو نیارم بکه آرم ۞ توقع آنکه
تا زمان حصول این مامول گاهی که احرام حریم حرمت و احترام بسته در زمین بوسی
بیت الحرام و روضه رضیه رسول الله علیه السلام و اصحابه واز واجه الصلوة و التسلیما
ت نیاز مندی گزارند و سجدات محمدت حق جل و علی بجا آرند بران آستان
ازین نار استان نیز یاد آوری فرمایند قطعه ای مرغ شاخسار عنایت که همدمم
از روی اصطفا رسدت نکهت وصال ۞ خوش می پری بلند فراموش نیستت
از حال ما که بسته پریم و شکسته بال ۞ از آن عزت و ثنا و حشمت آن دارد که جمیع
احوالات که روی داده باشد از چگونگی حالات و سلامتی ذات خجسته صفات
فائض البرکات خود و جمیع متعلقان و خانواده با اخلاص و ملازمان با اختصاص
یک بیک قلمی نموده باشند که دل نگران و جان خواهان عاقبت ایشان
میباشد و این مرید حقیقی و دوست یقینی خود را بهیچ وجه من الوجوه از گوشه خاطر
سحاب مفاخر محو و نسی نفرمایند که غریب پروری ترجمه خدا پرستی ست و مسکین نوازی
لازمه حق پرستی و قاصد یکه باینجد و دروی آورده بود و کلمه که از آن سرفرازی

معتقدان مسوده باشد تسلی بخش خاطر مهجوران گوشه تنهائی در هجران بادیه ناشکیبائی
می گشته باشد چون اخوت مآب سعادت ایاب شیخ حمید در رکاب سعادت قرین
متوجه طوف حرم شریف شده است بهمه الباب از چگونگی احوال مومی الیه خبردار
خواهند بود بغیر از ذات بابرکات آنحضرت پشت و پناهی ندارد بیشتر باعتنا و التفات ایشان
مسافرت گزیده است چه تا این زمان کدورت و صعوبت روزگار رنجانیده
و نه آزموده مصرع بسیار سفر باید تا پخته شود خامی ؛ اگر احیانا بسبب صغر سن از وی
خامی یا بی اندامی بوقوع آید باشفاق عمیم و احسان قدیم خود بگذرانند و عیوبات
مریدان راسخ دم ثابت قدم بذیل عفو بپوشانند بیت چوب را آب فرو می نبرد
حکمت چیست ؛ شرمش آید ز فرو بردن پرورده خویش ؛ ای ارام از حد گذشت
ای ابوالفضل عنان توسن تحریر کمیت کلام را بجانب انتظام بخش ایزد تعالی بصحت عافیت
بوطن مالوف و مامن مسکن رسانا دربا تعرض والا و اولاد بصحت تا مشیخ ١٦٦
علامی نادر الکلامی میر معصوم بهکری نوشته قطعه ای کعبه ارباب
ارادت کویت ؛ و ای قبله اصحاب سعادت رویت ؛ روشن نه فرح با طینت
عالم قدس ؛ پر عطر دماغ قدسیان از بویت ؛ و ابیات شعاری کرانشان اکرمکم
عند الله اتقیکم از مصادرات احوالش در کمال ظهور است عندلیب زبان در گلشن
مدحت گذارش چه دستان سراید که مناسب مرتبه اش تواند بود و حرفان آثار عبارت
که مشاهده آن اولیاء الله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون از دو اردوات اسمائش در غنا
شیوع ست هزار دستان بیان در چمن سپاس داریش چه نغمه ادا نماید که لائق رتبه اش
تواند بود ولاجرم زبان از بیان آن کوته داشته و دست دعا بدرگاه کبریا افراشته
ازدیاد جمعیت بواطن حقیقت مواطن را از حضرت ذوالمجد العلی آمل و سائل
بوده باشد امید که بعز اجابت بشرف استجابت مقرون گردد والتماس از دبستان

لمعات مشکوٰة خاطر فائز البرکات آنکه این مخلص حقیقی و معتقد صمیمی را که مشهور به ابوالفضل
است در مواطن اجابت دعوات بدعاے که مستلزم تزاید مواد وثوق و رجا
تواند بود امداد فرمایند و ابواب بهجت و استبشار بظهور توجه خاطر فائض الانوار
بر چهره روزگار این بیمقدار کشایند بیت عنایتی کن و یارا بکار ما بگذار که کار ما همه
موقوف بر عنایت تست . زیاده بدین جرأت نمودن گستاخی است آمدیم بر سر
محاورات رسمی قبله من قبل ازین شیخ عبدالقدوس شمه اظهار کرده بود که سید حامد
متولی با سهیا میانچ برحمت حق پیوست و مسافر ملک بقا گردید و حضرت پیر و پیرا
چنان اراده شده است که خواهرزاده خود را که سید حامد می نامند تولای پرگنات
مذکور منسوب گردانند الله الله چه بهتر ازین است که این تجویز به سلک تنفیذ انشاء الله تعالی
رب العالمین بپیکر نوشته آنحضرت درین باب باین مخلص رسید با حسن وجه صورت
می بندد و بمجرد خواندن عنایت نامه بعرض اشرف اقدس حضرت ظل الهی رسانیده
بنام مومی الیه فرمان تولای هر دو پرگنه را تو[ر]یسانیده بخدمت شریف ارسال خواهد یافت
خاطر اشرف از طرف این معتقد دیرینه بهمه ابواب جمعدار نموده هر خدمتی که باشد
باین فقیر بنویسند که منت بجان نهاده بانصرام رساند چه خدمات حضرت را سعادت
جاودانی خود میداند کدام دولت باین برابر است که کسی خود را در خدمت مثل شما بزرگان
و عزیزان معاف ندارد و در جانسپاری و پرستاری اعزه تقصیری نکند خدا نخواسته باشد
که ابوالفضل خود را در جهات بزرگان حق شناس خاص کرده باشد درگاه ایزدی بکمولیت
آشنا سازد و سهولت دارد چه بر جا گوسفندی است بقربانی سزاوار است لشکر ملازمت
شاهنشاهی را بر خود لازم داشته ام و کمر خدمت بر میان جان بسته ام نه براے
رفاهیت نفس شوم خود بلکه بجهت صلح جوئی و خیرخواهی طوائف انام خدمت ملوک را
اختیار نموده ام والا خدا آگاه است و فرشتگان گواه اند که نان فقر و جامهٔ درویشی و

گوشه‌نشینی و زاویه‌گزینی را از تحصیل تمام عالم بهتر میدانم و بودن حجرهٔ خانقاه و مطالعه
کتب دینی و رسائل یقینی را بخراج ممالک نمیدهم لیکن چه چاره سازم که دو دولت
عالی و مهم پیچیده اند که از ایشان مخلص ندارم یکی الطاف و اکرام ظاهری و باطنی
قبله و کعبه دین و دنیا و دنیوی بیهای گیتی خدا و اصلاح و فتحنا مرا یارا ده من نمیگذارد و مرا
از من بالکل ربوده و کمر پای محبت او که دل مرا جذب نموده الله تعالی آن
سجاده نشین کونین را سالهای بسیار و قرنهای بیشمار بر سریر سلطنت و اورنگ سعادت
و مسند عزت تمکین دارا و دیگر تفرقه و حوادث روزگار ناهنجار بدامن حیات آن
مرشد تحقیقی مرسا و دیگر تعدیات دنیوی و مهمات اخروی بی توانان و شب زنده داران
و گوشه عزلت گزینان شهرستان طریقت و کمر بستگان راه حقیقت و دینداران کوی
شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم همگی نیست حق طویت این راسخ
دم ثابت قدم انیست که کار بیتوا بوسیله من سستمند ساخته شود و چه کشاینده مشکلات
بندگان و نامردان دست فاعل حقیقی او را باید داشت از هیچکس هیچ مهم پرداخته گردد
لیکن بظاهر آدمی سببی و وسیله پیش نیست خود میکند و بهانه می نهد بر دیگر اسهم و لیکن
ابد پیوند که گشایش کار فی نفسه از وی شود و هیچکس به بهانه بسعادت جاودانی
میرسیده باشد غرض که قدر این دولت و اشتن کار بوالهوسی نیست الله تعالی
جمیع دوستان را توفیق کرامت کناد بحق الحق و عارفیه از مقام حوالی ملتان کریال
درویشان نامه قلمی نموده شد نقل رقیمه که شیخ علاجی بسوی عرفان پناه
حقیقت و طریقت دستگاه شیخ جعفر بهکری نوشته است آنانکه خاک را
نظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی با کنند خدام علیه هدایت قدسی منزلت
عرش مرتبت کرسی شوکت مظهر آثار کمالات ملکوتی و مظهر انوار فیوضات لاهوتی
ملجاء ارباب الهدایت و التوفیق المختص بعواطف الملک السبحان حضرت

۱۶۹

مخدوم الانام شیخ الاسلام بهجت الخلائق مبین نکات الدقائق و الحقائق قطب
الاقطاب زبدة الاصحاب عمدة الاحباب عرفان پناه حقیقت و طریقت دستگاه
مریدان و مخلصان پرور بندگی شیخ جعفر بکری را بعد از نوافل دعوات طیبات و
تسلیمات زاکیات و تعظیمات وافیات و تصدیقات صافیات مرفوع ضمیر منیر کیمیا
تاثیر خورشید تصویر مرآت نظیر آنکه تا از کشت زار دامن اتصال و خوشه خرمی وصال
برکمال خود این دعاگوی خاص الخاص و نیازمند صادق الاخلاص را ابلاغ افتراق
آشنائی بخشیده الله حق علیم و علام است که بجز خار حسرت از باغ الفت سر گلی
نچیده و از کشت زار مودت بغیر از خوشه محنت ندرویده و بجز زهر هلاهل ناکامی بکام
هوس نچشیده گاهی در مرآت خیال محال چهره راحت و رخساره بهجت ندیده رجا واثق
و امید صادق است که محرومان بزم وصال و مهجوران زاویه اتصال را عنقریب بزلال
کمال فال وصال احوال خورم و شاداب میگردانیده باشند و تلخ کامان کوی رنجوری را
شهد دیداری چشانیده تا محنت دوری و کلفت صوری ضروری مهجوری بسر آید
و نوعروس آرزوی و رنگشای فرحت افزای کلفت زدای برآید و شاهد امید از
دریچه خواهش بخلوت دل و مجلس جان درآید عزیز من این بینوای عاجز صورت کدورت
مهاجرت و کلفت مفارقت گریبان گیر حیات بود هرگز بر بستر راحت نغنوده مع ذلک
از تفرقهای دیگر که در این ایام نافرجام پیش آمده دوست برو نموده چه اظهار نماید
که نوشتن بطول می انجامد و کدام یک کلفت را در خبر بیان آرد این بیابان
بی نشان نه آغازش پیداست و نه انجامش سر دین این صحرای پر سواد اصلا و قطعا
پیدا نیست و ابتدا و انتهائش هویدا نی همان به که ازین ماجرا چشم پوشیده
و خموشیده در گذرم و چشم پوشیده و خروشیده دندان صبر بر جگر تحمل بهم و از بیم قفل دری
نطق بکشایم لیکن مرا واجب و دل را فرض شد که انموذجی از سانحه دل خراش و واقعه

جان نوازسامی دوست یکدل و مصاحب همدم گسل نیکنام جلادت پناه سعادت
فرجام حکیم بهام تحریر و تسوید نمایم تلخص کلام در ینمقام آنکه یار وفادار غمگساری سالک
ابو الفضل مستمند ازین عالم فانی بجهان باقی سفر نمود و بعلت اسهال ارتحال فرمود
و بمضمون بلاغت مشحون کل نفس ذائقة الموت و کل شیء هالک الا وجهه شربت
حیات چشیده ازین سرای سپنج هزاران هزار محنت و رنج مسافر ملک بقا گردید
اگرچه همه کس را همین راه است و کسی را چاره از تقدیر حق نیست لیکن زخمهای
دل حزین را بناسور آشنائی داده و داغهای جان غمگین را بتازگی حوالت کرده چشید
درین ماجرای حی افتم جگرم بیشتر از بیشتر میسوزد و آتش درون مشتعل میگردد پس بهان
بهتر که دست در دامن مصابرت بزنم و شکیبائی پیشه کنم ایزد تعالی آن مسافر ملک بقا
را بمغفرت خود آشنائی دهاد و در جوار رحمت خویشتن جا کناد بحرمت النبی الهاشمی
و آله و اصحابه الامجاد نقل رقیمه که شیخ علائی بسوی حاجی الحرمین
الشریفین حافظ باقی خان نوشته حق جل و علا ذات حمیده صفات
فائز البرکات حضرت مجدد و حی بلاد الاناسی محسن الکلامی زائر الحرمین الشریفین قاری
قرآن مجید حافظ فرقان حمید بلبل هزار داستان گلشن نغمه سرائی شهره آفاق حافظ
باستحقاق غلغله افگن ملک عراق و عجم رونق بخش محفل آرای و نغم دقیقه شناس
بیش و کم عالم سرو فتر اولاد حوا و آدم صیقل نمای زنگ محبت و الم زندگی بخش جسم
بی روان نادره زمانه یگانه دوران حافظ باقی خان را از جمیع آفات عوارض
فسادی و کونی در حفظ خویشتن محفوظ داراد و غبار حوادث بر دامن حیات
آن برگزیده انفس و آفاق نرساد بعد و کمال کرمه بعد از طی لوازم اخلاص
و مراسم اختصاص عوات وافره و تحیات متکاثره مبنی از فرط محبت و یقین
موورت صبلغ داشته میشود بی قیاس تحفه مهدی نموده ایزد تعالی از نزایر ضمایر

آگاه است و ملائکه آسمان و زمین گواه که تا دوری صوری ضروری طاری گشته در کانون
سینهٔ محزون شعلهٔ اشتیاق فروزان ست و خرمن صبر و سکون سوزان امیدواری از
الطاف باری تعالی و تقدس چنانست که احراق آتش افتراق بگلستان خلیل جلیل
تبدیل یابد بمنه و کرمه ترقب و ترصد از الطاف و اکرام عمیم قدیم مستقیم تلاوت کنندهٔ
قرآن الحکیم آنست که تا هنگام ملاقات ذات شریف و وصال عنصر لطیف با علام سلامتی
ملازمان و متعلقان و اخبار صحت وجود موجود اشرف اقدس خود که اهم مقاصد و اهم
مطالب ست مبانی محبت و وداد و اساس مودت و اتحاد در استحکام می بخشیده باشند
و از گوشهٔ خاطر عاطر دریا مقاطر این سوخته آتش جدائی و لب تشنه کربلای تنهائی و تیر
زده کوچه تنهائی را محو و منسی نفرمایند و این مستمند را یکی از جملهٔ مخلصان با اخلاص خود
تصور فرمایند و هیچ شبهه و مظنه در دل راه ندهند زیاده برین تصدیعات اوقات
شریف دادن کمال بی ادبی ست اختصار برهمین نموده شد اشعهٔ انوار تلاوت
ماحی آثار ظلمت ارباب جرائم و عصیان باد ❊ نقل صحیفه که شیخ غلامی در
جواب نامه نامی خواجه عبدالستار نوشته ❊ قطعه ❊ نامه بسته سر آمد بمراد
دل من ❊ حاصل نامه مرادیکه دلم می طلبید ❊ فتح ناکرده چو نافه سر آن نامه
هنوز ❊ بمشام دل و جان رائحه روح رسید ❊ صحیفه نامی و ملاطفه گرامی دوست جانی
و محب جاودانی دو جهانی یار غار و مصاحب فی الغار دار نیکو اطوار خواهش گردار خلاصه
پنج و چار محبت شعار مودت دثار خواجه عبدالستار در بهترین ساعات و اسعد ترین
آنات همچون الهام آسمانی و مژده زندگانی جاودانی رسید بهجت افزای خاطر
حزین و مسرت بخشای دل غمگین ابوالفضل مسکین گردید ❊ بیت ❊ بوسیدم و بسر بردم و بر
دیده نهادم ❊ پیچیدم و تعویذ دل سوخته کردم ❊ چون مخبر از سلامتی ذات حمیده
صفات آن برگزیده انفس و آفاق بود مرا هزاران هزار شادمانی حاصل آمده

دل را کرور ان کرور کامرانی واصل شد الحمد لله علی کل حال ترقب آنکه همیون منوال
بارسال نامه فرحت افزاے محافل آراے خاطر کشای غمزداے الم ربای خاطر
مهجوران ستم دیده محنت کشیده کدورت رسیده عقوبت چشیده یا دیده دوری جزا دیده
رنجوری را نوا امان شادکامی و همنشین خوشدلی میکرده باشند که خاطر خواهان خبر عافیت
برخورد دل جویان فرخنده صحت اثر آن قره باصره زندگانی و غره ناصیه حیات بر دو
بوده شد امید که تکامل شعار خود نوازند جان و غم من از جور چرخ کجرفتار و از ستم
زمانه ناهنجار و بیدردیهای جهان ناپایدار و از کینه وریهای دهر غدار جگر بید وچه
نویسد که چسان مرا در شکنجه محنت گرفتار دارند و در هر نفس دود از دماغ حیات من
می برآرند و من دلخسته بخت برگشته را بدست آلام و شدائد روزگار ناهموار بیدردا
کینه گذار می سپارند چه چاره سازم و کدام حیله پردازم که همچون شمع تمام شب تا دیده
صبح گذارم و ببازی گر قضا و قدر نرد مراد غایبانه مے بازم لیکن بازی من به کمال
زبونی ست هر چند قصدے کنم که مهره پران بخت خود را بحیله دیگر برسانم لیکن ما
ششدر ششجهت امید مخلصی نمی بینم و بهیچ وجه من الوجوه کشاد نمیدهد که بیرون
برآرم هر چند دو شش مطلوب خواستم دو فال مطلوب نشست و هرگاه دو پنج حواس
ظاهری و باطنی را طالب گشتم دو باره عکس افتاد هر وقت چاره کار خود در دو
چار عناصر و ارکان جستم دو سه دست بر دو بر من نمود بر آن عزیز صاحب تمیز روشن و
مبرهن ست که کسی بکعبتین شمس و قمر چه چاره سازد و ببازی گر قضا و قدر چکار و
حیله پردازد و با مهرهای انجم و تختهای افلاک چسان بازے بازد و فریاد از دست
نداد و های کعب الملوک و داد از جور و تهدید سپهرهاے این حریف مفلوک کرد اخیره
از من نقد عمری ستاند و مرا بوعده نسیه آنچنان میگذراند طرفه تر آنکه از نقود عمر گرانمایه
خزینها جمع آورده به کس چسپ جبلی قتل نمیدهد من بیتواے بیدست و پای که در باختن

شش و چهار کنایه از شش جهت و چهار طبع ۱۲
ایضاً ششدر
دنار بکسر اول و ثانی
مخففه ...
ایضاً اللغات
سه منوال بمعنی طور و دستور
منتخبات اللغات ۱۲
۱۲۶۷

کر رسید ترین نردهاست با او نتوانم بس آمد در بازیهای دیگر که سراسر کجی و ناهمواری
دارد چسان توانم با و بسر برد چه در خال رباو نرد مراد طالع من چال کم می نشیند
و در بازی سه کعبتین که ثالث آن شاره ذنب ست که هرگاه برده شمس جا کند و
و مقابل ایشان شود کسوف و خسوف بروی کار آید بی بختی من پدیدار شود و در بازی
توقات و لواحق آن مغالطه باید خورد و بهی ست که بازسه در برد حریف خواهد بود و در داد
هزار خود صد هزار خر خشته در کار است چه هرگاه در یک داو مرا عاجز آورده و زبون کرده با
هزار داوش کی توانم مخلصی یافت غرضکه در هر هفت نرد بازی طالع من در زبونی
ست و بازی حریف در افزونی و در قمار سیزده مهره ی افلاک و عناصر اربعه که ارباب
الست که هر بار سر پای دهد چه هرگاه کعبتین شمس و قمر را بر تخته زمین میزنم بطالع من
دو خالی بحوسه کشاده می افتد و بطالع حریف دو شش مراد تا در قید حیاتم بیاد نگیرد
قضا و قدر نرد مراد بیازم هرگز نشد که یکنفس بکام دل من افتاده باشد بیت
مرا تا بخت من نظاره کرد نگر چون سرمه در چشم سیه شد ایزد تعالی و تقدس
از الطاف عمیم خود منصوبه برانگیزد که مهره بخت من از قید ششدر حوادث روزگار
مخلصی یابد بیت یک نقش مراد برمن انداز ای داو خوش قمار ابو الفضل
حق تعالی آن توفیق راهای ایشان گرداناد نقل مینقه که شیخ علائی بسوی
میر یعقوب کشمیری نوشته عقده کشای سیهال آن برگزیده کارخانه
پنج و چهار از جمیع حوادث و عوارضات کونی و فسادی در حفظ و امان خویشتن
مصئون و محفوظ دارد محبت اطوار مودت و ثار یار غار بست و پنج ساله
ابو الفضل متمتع سعادتمند دارین زینت افزای چهره امانی و آمال نیکو خصال
فرخنده احوال رونق بخش محفل آشنائی مجلس آرای مملکت دلکشائی زیب ده بساط
بیریائی مفتاح قفل دکان دلفریبی و دلربائی گنجور خزانه پارسائی نقاب خلیفه خردمند

صراف خزینه دلپسندی گلدسته دست ارجمندی حلال مشکلات امور دلنشین طبائع
اناث و ذکور منتخب دیوان حضور و سرور منصوبه یاب بساط روزگار عالیمقدار معالی
اقتدار محرم خاص الخاص بارگاه شاهنشاهی فرحت فزای طبیعت ظل الهی پیشوای
معرکه خیرخواهی عمدهٔ مقربان درگاه زبدهٔ مصاحبان گیتی پناه مقرب الحضرت خاقانی
صدرنشین مبارک سلطانی جای گیر گوشهٔ خاطر عاطر سحاب مقاطر میر یعقوب کشمیری شاطر
همیشه نامدار و کامگار بوده برادر رنگ خوش بساطی متمکن باشند خطاب مستطاب مشکین نقاب
که از عین مرحمت و کمال مکرمت نامزد ابوالفضل بینوا فرموده بودند همچون الهام غیبی و
مژدهٔ لاریبی در اسعد ترین ساعات در رسید و مرا بمسرت و دل را بنسبت آشنائی
بخشید و شوق را چون من سعادتمند کونین گردانید از فیوضات آن نامهٔ نامی و تحقیق
گرامی افسر فخر این متمکن بساط حضیض بر اوج دولت کبری و سعادت عظمی سایید
آنکه همبرین منوال این محب صمیمی و مخلص قدیمی خود خورا بدو کلمه که فیض الهی و فضل
نامتناهی از مضامین سحاب آئین آن مترشح و متقاطر باشد در میان امثال و
اقران سرافراز و ممتاز میفرموده باشند مهربانا بیناها از ازدحام کوه کوه غم و همچون
همچون الم و صحرا صحرا ستم چرخ کج رفتار و زمانهٔ ناهنجار و گردون دون بیدار چگوید و چه
نویسد که چه سان مرا دربند و زندان محنت محبوس دارد و از عیش و عشرت حیات
مایوس ساخته است و گردش فلک دوار و در زمین ناهموار دیار غربت مرا سرگردان
و پریشان دارد و بازیگر قضا و قدر و زبساط عبر اتهرهای سیاه و سپید شام و سحر
شطرنج گیر نقاضت با من صغیر حقیر صورت غایبانه می بازد و یکشت گشت محنت
شناعت مرا از وطن اصلی جدا کرده و سرگردان و بیخانمان ساخته نفس و فرصت
شهید سبز زمان بیذق جفا برمن میرانند و کوچه امید مرا فیل بند حوادث
سد راه گشته و به پیاده و دغا فرزین بند توفیق من شکست آورده اسپ مراد من

۱۷۵

از کمال بدرنگی هر وقت در فرمان من نیست هرچند که بشیر میر اکم لیس تر میگردد و کار
از وقت نمیگشاید و فیل همت من از نهایت بی غیرتی از خانهٔ خود قدم بیرون نمی نهد و کوچهٔ
مقصود حقیقی رخ نومیدی را بسر رخ امید من رو برو نهاده و فرزین حیل را حمایت آورده
اگر رخ امید خود اروی بگردانم مفت میبرد و اگر نگردانم آبروی رخ من نمیماند و اگر
شاه بخت را بتقویتش پیش آرم با اسب جفا شهرخ میزند بازی حیات من در کمال بدی
منصوبه طالع من بد نشسته است با وجود که بصد جور و ستم کج مات کرده قناعت نمیکند
و به برد کار بازی راضی نیست و میخواهد که به پیاده کینه وری دیدگر شاه بخت
مرا در کنج عزلت مات کند مگر توجه عالی آن شهسوار عرصهٔ شطرنج و نقدینهٔ سنج خزاین
و گنج درین سر رخ بازی طالع من روزی چند قائم باشد و حریف قضا و قدر با من خسته جگر
نحیف پیکر بصلح کل گذارند منصوبه طراز حق جل و علی از سرایر ضمایر آگاه است که این
مخلص حقیقی در خیر خواهی و مداحی شما آن مقدار سعی دارد که بشرح و بسط مطلقاً احاطه
آن ممکن الوجود نیست در هر محفلی که سخن از خوشخوئی و دلجوئی شما مذکور میشود دیده بصد
زبان چون بلبل هزار داستان مدح خوانی و وصف سرائی میکند خصوصاً در حضور حضرت
گیتی پناهی ظل الهی چه هرگاه از بازی شطرنج صغیر و کبیر تقریب می افتد هرکس تعریف
بازی بجان جهان در میان می آرد و فقیر بجز نام نامی آن دوست روحانی بر زبان
شطرنج نمی راند چنانکه حضرت اعلی را متوجه با شطرنج میگرداند و بعرض اقدس
اشرف میرسانند که قبلهٔ ابوالفضل امروز درین بساط جهان و عرصهٔ دوران بهتر از
میر یعقوب کشمیری شاطری نیست و بلطافت و متانت او هیچ آفریده نمی تواند باخت
حضرت نیز بزبان مسیح بیان خود بارها فرموده اند که ابوالفضل الحق این چنین است
که تو میگوئی که در بازی شطرنج طاق است و در واد خود یگانهٔ آفاق و شاطر با استحقاق
غرض که حضرت همه وقت بزبان شفقت یاد آوری مینمایند و عزیزان و دوستان

نیز خواهان ملاقات شریف اند از درگاه قاضی الحاجات مسئلت می نماید که ایام مهاجرت
را با وقات مواصلت مبدل گرداناد و سعادت طوف کعبه حضور موفور السرور ایشان را
روزی گرداناد بالنقل والقرض والاوراد بتاریخ سیزدهم ماه الٰهی از دار العدالت
آگره قلمی نموده شد در مرثیه شیخ ابو الفیض فیضی فیاضی شیخ علامی
ابو الفضل این نمیقه نوشته ابیات تا کی زمانه داغ غم بر جگر نهد یک داغ نیک
نا شده داغ دگر نهد هر داغ کا ورد قدرے رو به بهتری آن داغ را گذارد و
داغ دگر نهد فریاد از دست جور فلک بوقلمون که هر زمان برنگی دیگر جلوه گر شود
و هر ساعت بنوعی ظاهر میگردد داد از دست ستم زمانه ناهنجار ناپایدار که مرا بکشاکش محنت
اسیر ساخته و در بوته غم و الم همچون زر بیت وجود مرا بگداخته و هرگز بمراد دل و جان من
نپرداخته و همیشه بالک وجود مرا بفوج صبر و لشکر زجر تاخته و خانمان صبر و سکون مرا برباد
سپهر و خرمن هستی مرا بآتش حوادث روزگار سیه ساخته و بتیر کینه در بے
جان حزین و دل غمگین مرا سینه دوز و شعله افتراق در سینه بے کینه من مبتلاے
صد بلاے افروز و در دنیا سپهر ایشان یاس مبدل میگرداند و مرا در زاویه تنهائی و
کنج بینوائی می نشاند و نقد عمر مرا بستم از من می ستاند و من ستمدیده را یکے از دشمنان
جانی و کینه اندوزان دو جهانی میداند و بعد از تاراج حادثات مرا در کنج عزلت
و گوشه مشقت و زاویه کدورت تنهائی می نشاند بیت خانه چرخ ستمگر باد ویران
تا ابد کاندرو خورشید راحت هست دائم در کسوف ای برادر عزیز من ای
دوستان صاحب تمیز من چه کنم و چه چاره سازم که دست حیات من بگریبان فلک
بیمهر نمیرسد و اگر نه تا بدامنش چاک سازم و دل خود را تسلی آموز گردانم و آبی بر آتش
جان سوزان خود بزنم چه من اسفل السافلین نشین ادا علی علیین گزین من در مقام
حضیض جا گیر و او در صعود اوج حلاوت پذیر او را در بلندی مکان و مرا در پستی نشان

در صعود عزت پایدار و من در هبوط ذلت گرفتار و خاکسار او فوق کامرانی بیسر

حاصل و مرا بخت بے نشانی موصل او از پیرا افتخار بکام دل حاصل و مرا زیر انکسار

واصل کار او در کمال عروج و فهم من در حضیض قصور او را قیام کارسازی دستگیرست و

مرا قیود بے نیازی در توقیر او را مشعل خورشید در دل افروخته و مرا در ظلمت تحت الثری

دلسوخته او سفر گزین ست و من عزلت نشین او را عنان دور عالم علیا در کف و مرا جو جهان

بیوفا در تلف او را لشکر انجم کافی ست و مرا تلاطم غم و اشتلم ستم منافی او را سپاه ثوابت

و عسکر سیاره محتشم دارد و مرا افواج الم تو امان محنت و کلفت بیازد او را مسند اعلی

روز بیست و مرا در منزل ادنی غم آموزی او را از کمال فیروزی خودنمائی ست و مرا

از نهایت دلسوزی بعزلت و کلفت آشنائی او در کمال قوی هیکلی و من در غایت بیکری

و ضعیف دلی او دولتمند صاحب صولت ست و من بے سعادت بیدولت

او را آئینه دل از معصیت مصفا و مرا ت قلب ما چرکنت بلا زست آشنا پس مرا

کجا یارای آنست که با و بستیزم و جنگ و ماجرا انگیزم آن به که از سر کینه اندوزے

برخیزم و از دست جفاے آن بیوفای خون خود را بدست جرات و همت خود

بریزم و بعد من صبر و سکون آویزم و بپاے طاقت بملک اقامت دیار استقامت

بگریزم و همچون شکر با شیر تحمل آمیزم چه چاره سازم که چاره خود را به بیچارگی می بینم و

از واقعه هائله و سانحه مشکله که در ایام نافرجام روی نموده چه تسوید نمایم که مرا قوت

بیان و طاقت تحریر آن نیست چه لسان تقریر الکن و زبان تحریر ابکم است

ابیات هوش درین بادیه پا در گل ست ✤ عقل سراسیمه درین منزل ست ✤

فضل درینجا ادب اندیش نیست ✤ کسب یکے بهتر ازین بیش نیست ✤ تلخیص

کلام آنکه برادر عزیز نور الابصار صاحب تمکین و وقار ارتحال نمود و از جهان فانی

سرای ظلمانی مسافر ملک جاودانی گردید و احرام حرم حرمت و طوف آستان علیا

مکان حضرت رب العزت جل ذکره و اعلی قدره در حیثیه برلبست و بر توشن فرمان معالی
نشان دارنده زمین و آسمان و موجد کننده کون و مکان نشست و اکش کش این
جهان فانی برست و بهست حق جل و علا پیوست و مضمون بلاغت مشحون کل نفس
ذائقة الموت شربت ممات چشیده در خشت هستی بسوے دار بقا کشیده و بکریمه کل شی هالک
الا وجهه هلاکت گزیده و بآیه کل من علیها فان ازین سرائے فانی بقائے جاودانی یافت
و بجانب منزل اصلی شتافت چه این جهان بیدار و سرائے ناپائدار دلبستگی را نشاید
و این عمر گرانمایه بجز دو سه روز نپاید این سرائیست گذشتنی و رباطیست گذاشتنی
و این تیره مغاکی ست پر کردنی و انبار شتنی دنیا سرائے ست عالم فریب لباطی ست
پر نقش و زیب حکایت هاے او افسانه الیست سرا سر زرق و دغل و روایتهائے او
حکایتی ست پر مکر و حیل گویند حکیمی از حضرت سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة و السلام
سوال کرد که یا اطول الانبیاء الدنیا کیف وجدت یعنی ای دراز ترین پیغمبران
در عمر هزار و پانصد سال در دنیا زنده ماندے دنیا را چگونه یافتی در جواب
فرمود الدنیا کدار لها بابان خلقت فی الاول و خرجت من الاخر یعنی دنیا را
بمثال خانه دیدم که دو دروازه دارد و ازین درش درآمدم و ازان درش برآمدم
سبحان الله هرگاه سلیمان بهزار و پانصد سال عمر خود چنین گفته باشد واے بر جان
نامرادان که معراج عمر ما صد سال ست حکایت لقمان حکیم دو هزار و پانصد سال
عمر یافت و تمام عمر صحرا نشین بود و از خاد و خس خانه بنا کرده بود و دران خانه نشسته بسیل
مے یافت و خود را بآن مشغول میداشت روزے عزرائیل بر وے گذر کرد و گفت ای لقمان
ترا چه برین برداشته که با وجود اینهمه درازی عمر خانه نساختی و بآن نپرداختی گفت
ای عزرائیل ایا کسی باشد که چون تو دشمنی او را در کمین و فکر خانمان داشته باشد زهے
بیفکری مردم این زمان که با این عمر قلیل البضاعت خود کاخها و ایوانها بنا می کنند و

اندیشه روز پسین بدار زند خلق عالم تمثال قافله اند کر پس و پیش ازین دنیا همه را کوچ بایدکرد
تا چشم بهم زدیم در خواب شدیم تلخیص کلام درینمقام آنکه روزیکه چند برادر عزیز ارجمند
از یاران پیشتر کسفر گزیدا آنا از مفارقت آن سعادتمند دلهای عالمیان از درد مهجوریت
پر خون گردید و جگرهای آدمیان در آتش فرقت کباب شد دوستان جانی ز جدای
آن سعادتمند و جهانی تا بگردن در خون غم نشسته اند یاران مهربان در ماتم او مهربانی
رسیده نشسته اند و دیده وران جهان چشم آرزو بسته اند دانشمندان از مهاجرت آن مسافر
ملک بقا شربت عیش در مذاق تلخ نموده عالمیان با عمل را دامن شیئ او خنده دگلو گرفته
شاعران شیرین سخن را در سعانی دلسوزان الماس خلش نموده ناظمان نظم گستر و ناثران
نثر پرور را خار تاسف در جان نشست دانش نشان با خرد را انگشت حیرت
بدندان حسرت بند گردید خردمندان دانش پژوه را عقل و هوش چون سیماب در تزلزل
افتاد فریاد و فغان عوام الناس بر فلک رسید و کروبیان آسمانرا تسبیح عبادت
فراموش گردید و قدسیان عرش برین را سجاده در لباس ماتم گشت ملائکه آسمان و
زمین از پرواز ماندند و ویلا و احسرتا در عالم بلندی گرفت راهبان بجامه عشرت
در نیل ماتم زدند و آسایش گزینان را نغمه داؤدی غص ساخت هر قومی را ماتم
در دل گرفت و هر طایفه نوحه آغاز کردند اناث و ذکور از سر در حضور عمر گرانمایه
خود یکسو نشستند و شیخ و شریف و هر را غیرت دامنگیر حیات آمد منزویان زاویه
تنهایی را گریبان عمر تا بدامن پاره شد نغمه سرایان محفل ذوق را نوای عیش بصدای
الفیامت مبدل گشت مرغان او لی اجنحه را پرواز در بال تحیر بسته اند هر جای ارواحی
بود سرزوان گردید و هر کجا ذریعه بود نجات راضی شد گیتی خدای را کدورت عظیم
پیرامون خاطر گردید که مرید دیرینه و مخلص بی کینه چرا نقاب حجاب بر رو کشید
شاهزادگان والاگهر را گل دل پژمرده گشت که استاد کامل و معلم فاضل او چه دوسو

گریبان فنا در کشید خواتین عالیمقدار انگشت تاسف بدندان حسرت گزیدند کربلا
ندار فضیلت شعار حقیقت ثنا را از کدام عربده از دیدار آدم و عالم در پوشیدند مقربان حضرت
جلال الهی بکسر صفحهٔ الصحیفت الصحیفت دل نهادند که نادرهٔ زمان یگانهٔ دوران از کدام جلباب قبا برده
انداخت بیگمان و خانمان عصمت ثنا عفت آثار از پردهٔ مستوری پا بگاه برداشته اند که
یگانهٔ آفاق دانشمند باستحقاق را چه بیرون آورد که از این بیت المعمور دنیا پا برانگیزند و پس
آگاه دلان راه خردمند سی و دانش نشان کوی ارجمند تا نیکو دانند که هرگاه خلق الله از نسبت
آشنائی گونه که پایان تا در التراق پیدا کرده بودند با آنکه اتفاق کرم تا بتوان بسانند داشته تاسف
و تحیت در دل ایشان سرایت نموده و کم هر جان سوز تاوان پریشان سوخته آتش هجران
کر چنین رابطه [illegible] حقوق پدری و شفقت پسری داشت حالات چگونه خواهد بود
از این چنین برادری که جمیع صفات کمال بود و متضمن جمیع امانی و آمال چگونه توانم شکیبائی نمود
و چسان در بستر صبر و سکون خواهم بود حق علیم است که هر چند از بعضی اظهار دلگرمی رود چون
دل از دیده برون [illegible] دیده از احتراق آتش درون افزون میشود همان بهتر که مهر خاموشی
بر دهان فغان نهیم و مصابرت پیشه کنیم و اسکنوا تحکم الله را مرعی داشته بخاموشی الفت
گیرم مهیت گی [illegible] این بیت شریف را جلوه دادن در لباس صوت حرف [illegible] ایزد تعالی
جمیع دوستان و محبان دو جهانی را از ماتم محفوظ داشته مسرور دارا و [illegible] کمال کرم فقط

خواتین [illegible] خان [illegible] ۱۸۰ [illegible]

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که کتاب لاجواب از مصنفات علامهٔ فهامه یگانهٔ وحید عصر یکتای دهر نامی گرامی مولانا
شیخ ابوالفضل موسوم به رقعات ابوالفضل در مطبع فیض منبع منشی نولکشور واقع
کانپور بسعی [illegible] علی القابه [illegible] بابو منشی پراگ نراین صاحب مالک مطبع
دام اقباله باهتمام کامل منشی بهگوان دیال صاحب قل الخیبث بماه اپریل سنه ۱۹۱۳ء بار پنجم طبع گردید

جامع طبی۔ حالات حضرت پیغمبر علیہ السلام
یعنی پیدائش نور محمدی کر تا وفات شریف
شرح قصیدہ بردہ مطبوعہ ثمر ہند۔
مقالات الصوفیہ مطبوعہ نیر مطبع۔
سفینۃ الاولیا مرا نہ شاہزادہ دارا شکوہ
وصیت نامہ مع رسالہ دانشمندی
مولود النبی۔
تحریر الشہادتین۔ شرح سر الشہادتین
تحفہ اثنا عشریہ جلی قلم مطبوعہ ۱۲۶۸ھ

کتب اخلاق و تصوف

مصباح الہدایت ترجمہ عوارف
صد پند سود مند لقمان حکیم شامل چار رسالہ
مکتوبات جوابی حضرت شیخ شرف الدین
مطلع الانوار۔ مع حواشی جدید۔
نفحات الانس۔ مع سلسلۃ الذہب
فوائد الفواد۔ از حضرت نظام الدین دہلوی
شرح بوستان از ٹیکچند بہار مطبوعہ دہلی
فوائد سعدیہ
لوایح جامی

رسالہ ستہ ضروریہ۔ غیر مطبع۔
پند نامہ عطار۔
کیمیای سعادت فارسی
اخلاق جلالی۔
اخلاق ناصری۔ کاغذ گندہ۔
ایضاً۔ کاغذ سمی۔
اخلاق محسنی دیکھو سرشتہ تعلیم کے پاس
معدن الجواہر
مطالب رشیدی مطبوعہ ۱۲۶۸ھ
مثنوی سلسبیل
مثنوی بزم وصال۔ دیکھو سرشتہ تعلیم
مثنوی شیخ بہلول
مجالس العشاق با تصویر۔
منطق الطیر
گلشن اسرار
می باید شنید
می باید دید
نکات احسانی
انشای اسرار قمرمیشن
شبستان نکات و گلستان لغات

دائرۂ صنعت گونیہ صنایع تاریخی

دانش نامہ جہان ہر شے کی آفرینش بطور حکمت فلاسفہ۔

دبستان مذہب۔ متعلقہ مذاہب اقوام مختلفہ

رسالہ مناظرت

مخزن العلوم مع نقشہ

گلشن نیپال۔ تاریخ گورکھے نامہ

قول فیصل

ابواب الجنان۔ جلد اول در آداب و اخلاق اسلامی۔

ایضاً۔ حصہ دوم۔

کتب تواریخ انبیا و اولیا وغیرہ

سفینۂ رحمانی

عجائب القصص۔ مطبوعہ دہلی۔

احسن القصص۔ حالات از تخلیق عالم و آدم تا رسول آخر الزمان۔

حیات القلوب۔ کامل ہر سہ جلد۔

جلد اول۔ در حالات انبیا۔

جلد دوم۔ در معجزات پیغمبر آخر الزمان

جلد سوم در بیان امامت۔

جذب القلوب۔ الی دیار المحبوب

روضۃ الصفا۔ سات جلدیں یکجائی

گنجینۂ سروری۔ معروف بہ گنج تاریخ ولادت و وفات اولیاء کرام۔

قصص الانبیاء۔ کامل مسمی بہ تحفۃ الصفا۔

ایضاً خورد۔

عجائب القصص مبسوط۔ حالات انبیا ترجمہ مولوی فخر الدین مطبوعہ [illegible]ء

تاریخ حبیب الٰہ

مجموعہ فتوحات واقدی کامل از ہر چہار حصہ مطبوعہ [illegible]ء

(۱) مغازی الصادقہ۔ معروف بہ مغازی الرسول۔

(۲-۳) فتوح الشام۔ و فتوح العجم اردو یکجائی۔

(۴) غزوۂ عرب معروف بہ ترجمہ فتوح العجم

مدارج النبوۃ۔ دو جلدیں کامل۔

ایضاً۔ جلد اول

ایضاً۔ جلد دوم